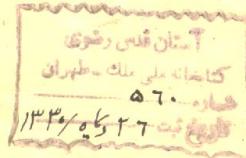






۱۳۴۲ صفحه ۷۳

۲۶



با ذمہ

۱۳۸۱

۱۳۸۰ / ۱۳۷۳



بسم الشهاده

رسپاسی کارزویی کو اهی خرد بر ذم خاوند ها میخان لازم
انست که بغزیب ادک لاذ دستیایش زیان پاک بر سرمهده
علکیوت عبارت سُست بر زایمای سرداد فاتحند دل صد
و کاخی اخفا و معافی و فاختی کروز هم کبریای سجای نیز
در فرن کوچک پست دیه رفایین دیایی رف شود و پیک
مرد خرد مند لطم سبیات ادک در باغ است عصیریات باید صاد
پند دیس و راعیاد آن قریپت هر برک کیا همی همای و نیا

گرد هر سه ذره شوم کر تو شاهنست و دیروزی که بتوانی
عده همچنان است و احسن آن است که بیرون تو شر قی
پلاس کرده فقط بسماهی پر معنی خوشیده سر شیوه بعتبار
بخار و حشر محت خود پیو شدند شرح قصاید کاشتاده از طو
اد را که انش اندوز آن هر صفا که و لشقت معطیات علاقه ای از طر
در که دورینان بار کاه افلاک پست فرم باش کنم او عقی
کن عجیب لاف هر شی خدم اور شی من علیشی سرایی افتاد
و گرامی الحیات علیه علی ایل میمه الاطا به الاطاییب خامیر ایل
و ایل احراب الرائب پست خام جهان از واریکو شریش ب
سخن الیکسیان الکمیر کیهان سوار یهودیان سیاست
العجمی خان موده که غلبه دولت ایشان افراط و ایلی ایل
سیاه شکه بتازی از همستان سخن مرد است بلده ایل
و معانی طبی کرده بسیم پیش ایلی پی پر و غرب شکر عیا
ترف یهود بخواهی ایل سفاران ایل اور در کاره است شیخ و دن
رفیع میان حکم بخک هزار بندی معنی پار و حید محمد ایلیخ و خدا مردم

حکومی احمد الینان اونی که ازو جا نت افغان طب مبارہ العاد و از
معاذ نهیز لی هی زست از معان وار د مداق هشتن بخون
و د وزیر افغان صحافی هشکار آیده پشت کرد که سرمه
که ترا عصیت پایه و مقدار هخن خود هنر هست پخون هی
ایند افراد که بر کان سلطان طبع هنچه در این صورت
در پذیرند ره ماس کسان این سبستان همچنان تعداد که چون بسیاری
شان پان ایات این تکاب زنعت با هفاطی عذر ابدوبدیش
سرپل اینها اتفاقات کرد و پرش ایات مشکل قناعت نمود و بعد از
ارساح اشعار معمولی فقری نغات مسلک ایات غیر مشهد و در همانجا
تبریق طبیعی آن ایات که که باقی که نغات مسلک از حق عالم من که ای
و اندیلوغی هسته بازیں میتوانی و حالت جنبا و خالی که تو
کشتید یعنی با وزارت اهم سرمه برادر دوز دستیش بزمها
کاش د و دسته زبان آن بجهه بن بر شهود بخایی که در امر هست
از زینین راید و در اصطلاح حار تایان خود شان بخار را درین
سقوط طحیره کو منبعی افاذن خوار در منزه آن سرور شاه از بر

قصیدہ اول

پرتویه و سمت قمارا اکبر کاه و لطفا مخصوص باشد
برای معنی واحد و کی از این زاده امای معنی مشترک هستند
خصوص با بسیار باشد که کی از کرستند و دگر را وحنه
مشترک باشد و خصوص مشاعله و دیر موعد از برای استه شهاد
و تراو را ای این معنی دیگرها نیست که از تجربه است که می نداند
باشد که عطا کوین و دیر با معنی آخوند هنوز اصل این کم
خاناتی کفته پون زده و نی غلاره مریخ بدش در مداره
لعنی پون تراخان اندزی هنچ بده آن ترسود و امثال این کم
ترانین در کلام قم بیاست از بچه حکم اوهد الدین خود فرموده
پت پون هرف اغراست رایکه کن و در استه عی خوش
است و دین بعل صاحب شرقا مه از هرف اخربید میل و استه در
اگراید عین است و دین بعل پر ایسته هر اینکه را کند
اکون چمن باع کفر را تھاست از تی بد حکم کرد همان
در بعضی هنچ بدش کرفا را تھاست که قدر است تھاصن بطریق
و هر تقدیر اغافل تھاصن با حمن جو اینه باید میل پس دین تمام چنان
بان

ماشند پرخواهی آن است که بدل خدا ان لفاظا کرده که میل
لفاظا فرو کرده است یعنی پر از لفاظا شده چنانکه کوینه عاله اند
کرته معنی پر از اندوه شده و سه احتمال و گردا معنی عاله است اما لفاظ
اول پن برخواهی و فاعلیت ثانی پن برخواهی اوی هرست اکثر دن
احتمال که حواله این دن است معنی کی ایشاند نو شده فاعل میل و
یعنی کم کرده دم ساکال ای کم کرده دو اکبر ای مقام است
وارده خام و معنی نعمت هنک و ودون و یکی خاله شاه کو معنی
لو ایم یعنی پر و غم و یکی مراد کی از دو معنی اوی است و دینی یکم
سامخت پون متک و بعل دین و معنی بالان و جیشه زرآهه و معنی
یکم که جنده باشد پوچنا متعزی است من استه بسته که اکاره
جنده بسب و زیندن باد خواهیم محل معنی ایکوون بعل این
مشهود نعمت هنک است مشهود از یعنی مسون و ایش بعل و بیان
د و صدو حال است و بست حال ببر که در بس از اراده ای صوفیا
شکست خالی از لطفی همیست داده اصل و کسر قدر مطوفا
کل پون کسی بایی بند که عابد باشی کرده باشد کوینه قلان و بی

پ

پ

فلاست یعنی پای نداد است و این پت خاف که دست بخانم بیش
کار برآناد لک نزد لف او نوشت موجاین معنی است و مکانت
ک در ماهن یعنی مخصوصاً و محصل معنی دست لک چون ملک زیر
مقام بعیش طال دل خود را کرده که فرا اوست بزم علی
او آنچه در زرداه است کام او برق در می آید این سرمه و کمر پندا
ک ز عک چون اب شد عمره برآمد بایانی بکه مرگ است از عمر
و دک عطایات بغایت و کشبو و در کی از اربع درین معنی پد
مشک امده و در هر هفت الطلوب تأثیف حمد انتست مسقاها
که بآن اراده درخت کوته است و این دو قسم است مسقا و غیر مسقا
را نهاده مانند فستق است اما میلش بود دخوشی عرب برابر
البان خوند و پ معنی جاه و رواج در واقع است محصل معنی الکه
ز سرمه و بزمین افاده نموده آن است ز بار سرمه که عک چون بخواه
دو قل عنبر و باز برده است و با سرد و رابن ذمث به تمام است
و در بعضی از افعان این سرمه بسرمه دهد بعضی اکبر سرمه که خاص
است آن سرمه که فرانک رافت که فرانکی بشد کار

۹۶

یعنی اگر صبا که فاش شد بهار و مرغی را یا چین است رکت شد
غام نهشته چهار رنگ باب و اده اند پهلو پارک خام بیان شد
پاک بزید و رکن یا چین باک کنه از عکس اینها هن داشت
دان بزید و رکن یا چین باک کنه از عکس اینها هن داشت
درباب و ادعه اگر انگل عکس کلها اب یعنی است خانه که خوش صح فرمود
و فاعله ده یا خیست باک جمع است لازم عواده دلکام فرمایه باشد
فاما کمال متعارف هنست و کوس کوش بطرکش مهمن زار دل
ما خاک یعنی عرض ده راه هماره یعنی اچ داب دیده می شد از نک
ور یکی عکس اهل اشان بینها با استطلاع آیا که رشت بارگانی کل الود
احوال دیده غلیظ و همان شدن زار دل اب بواسطه است که
که عکس زار دل خود را از نسبه در یا چین و غیر طاخ هرسا زد همان شد
آن بو سلط بارگانیست و پوچون بخانم دست کند نام و فتن کم
در سایه در کون نام و دست ترا پیه و رسایه سد از کش است و
بیوچی شاخ و برق اقام دشان از روی هنست خانه کلام و
میوه پید در عالم هنست با وام هنست هنست که رفته هم اش
ناداده لرشن بوس سرایی نک رافت که فرانکی بشد کار

پ

پ

پ

که مراد از جو هماس سر برآ شد تو اندبودن که مراد تری وقت
 باشد مرد و است پدر شیوه پدری مظلوم کافی است و مجروح طلاق
 برگو که از دو امر است **اول** که کوه بیز سناست قال مغل ام غم
 درین اتفاق نایمه است مهد و کرنسیک که نیز رسش همچو
 هم دل اشاره استادان ایسرا واقع شده چه سرمه مارا خود خواه
 کو کشید نیز پس قوان گفت که جو هماس که سبزه همچو
 کشید و شد پدر جو هماس بیا کشید شو همان لافت
 و اختلاف معنی کشید و صورتی مضریست چنان که جو همان **ثانی**
 پسر رفیر دار گرفت که **دو** چون ستم میان چشم او خانه **الله**
 فای خبر کشید **سیم** ماه و یم تهاب از سال رومیان اضافه
 و ستم میان سپاه است محصل معنی آنکه داشتی میان چشم
 خود را کشید و ترک شروع باریدن که درون از هوش کو گفت و آن
 است که مراد خان ستم میان وسیقی باشد پدر مردی
 ستم را بمعنی وسیقی اورد و اندزو تو اندبود که شاست کسان این
 انجمن اعماشند که نیز کافی بود **عنی** که سودا

چون سر زند و اسطوره **کرد** که دل بعضی کوئند سناست **لکه**
 بدان تیر کشند و مراد از جو هماس سر برآ شد **کجا** همچو **بیرون**
 کویت میان خویز آن سر کمتر کرد همان **خود** از جو هم
 شد زیان **بادام** خمیر نمود و از جو هماس کنایز پی
 اوست از شیره که بالا کسره هموز تمام برست ما از هم جای
 کوئند زرده کو از فرو دل برست و دل اصطلاحات شعر که بعضی
 نز انسیت متفقهه لما خارجین **شیخ** اوری میدهند دل کرد که خبر
 هماس **تری** کارن برف که دوقت که دل خبر سده دل نیز تقویت
 وصفت مصاعع شایست و او لی سکون یاد لطف مدنگو دل چون **زاد**
 خواه هماس تری کرده برف است که دل افتخار برسیده شاه پر که
 زان **نیز** مدم مقام که تعزیز بهار است شیت و شیخ کارن برقی هماس
 است دل شیخی سر برآ دل دصورت **اول** شیخ پدر که نیز است که
 شانک که شیخی تری ظاهری است و لبس و دعنه که در شیخی کوئند
 که نز برف تری **بادام** خمیر کرد همچو طهر کوه از اخبار است **پنجم**
 از از حق نظر است ایک دل دصورت سکون یاد گلکید که در تقدیر

حکم باشد یعنی ناگف بریده مثبت شده و دایرہ از رشته فنی این های پیش
روز یافته اما آن که در وارد بود که سیلان نیکت بر زید
پیش از اینست و دیگر از فضایی عصر نخست مخصوصاً که بلایی شرط
بین استاد عالی اینست ای اینست ای اینست ای اینست ای اینست ای اینست
بر راسته اینست ای اینست ای اینست ای اینست ای اینست ای اینست ای اینست
مخصوصاً مقطع کارشناسی ارشد او میر دلایلی که بوده پس از اینست ای اینست
لطف داد که اینست ای اینست ای اینست ای اینست ای اینست ای اینست
حصانه ای اینست
کارشناسی ای اینست ای اینست ای اینست ای اینست ای اینست ای اینست
ش و خود در مقام دیگر فکلر ای اینست ای اینست ای اینست ای اینست
لئک از نیکان قوی تابه و مخفی نیکان سترسته ای ای اینست ای اینست
اصل نیز روزانه می خواست: شاهی که پوکر و در فران پیکت و
بستش: البر تکان حمده هر چشم فراز از آن زیر وزنان نهند فرست
و هلاک چشمی سکت باشی تاریخی کافی نایابی فرمی سست از نکره او پا سک
و شاخی برش و صدا حشر شدم که این لعنت هندی است

۱۳

۱۷

三

مُعَذَّبٌ
لِمَنْ كَفَرَ وَلِمَنْ يَكْفُرُ
أَوْ لِمَنْ يَرْجُو حُكْمَنَا
أَوْ لِمَنْ يَرْجُو مُلْكَنَا
أَوْ لِمَنْ يَرْجُو مُلْكَنَا
أَوْ لِمَنْ يَرْجُو مُلْكَنَا

۱۵

پیش
پیش

د فایی سخن شد و در اصطلاحات حمیده را معنی دین کناده
محصل معنی آنکه هر کاه دست مخدون باشد که از آن که نازن قران
و انسان هر پدر عزم و مراد است خلاف آن را اندیشه علوان کرد
چنانی اگر واقع شود و مشهود گمان با کاف نازی است و خانی
تکلیف هست و معرفت اعلیات باز بد طلاق بدرآفکنی بخواهد
جان اضافه عامل بخان پایانی هست یعنی که آن جان فتویا
بن متواند اورد و که بارگشت را عی حرش بوده و هر غارچ
اویم زوال همان را و پر پرندگان خوشمنش نویمک هم
داخل او بیر ریف سلطان را که از مشکلات دیوان چشم او مدد آید
این فحیت است و دشکل انجمیم بجز ناشی شده و دهد
و اول از لطف جهانی ظهر عیشود که اگر آن دشی او حصاری بوسیله
عالیم یا کاشد خادهات را یا اشیه فروز اول بسیار فیض خواهد کرد
وال در لطف خدیان اگر شر را سکته دار گویند و لغایت ال کرد
بخاره درست شتر همچو کسانیم و ناشی بی تفہیم که فی المکان شناسد لاده
او و از لطف خلاف آن فهم برشود یعنی فواد ش را داد خلیج راه است

۳۰

و در پیش از هنر خوبین فهم می شود که اگر شکر عزم اوصاف بکشند صد
چنان و سعی خواهند بود که هر یهدا حدی بنابر اصطلاح چنین که هم بر
دارد یا و کوئی نه در میان صفت خواهند بود و از خلاصات طنز
ای کرد و بنابر این هنر خوبین مخفی در افراد پیش از در دنیا معاذ
آن بانشند که اندیشه ادعا و ادعا هست ای اهل از عالم دخول و راه منع می شود
کرد بلکه منع زرول و ادعا د ر عالم از مخالف است پد جای دیگر ضری
و مقادی ای ای آن شود که اگر شکر عزم اوصاف بکشند فکرا ایم که
حرکت خواهند بود و آن داده زدن آن صفت پد جای دیگر بروج یا هر کجا
و رای بند ای ای است که آن توحید خاله از نفعی هست و چون قدرت
قد نافع خوبی نم بعده ای ای ای و بجهد خان طهر سرحد
لود و دایم رسالت بث شده در باب نیاد است مصادق المبحوح بطریک
لکه شرس این پیش از از زنگ که درین نکت یقین پیش
کلم که نه تن هنر خوبین هست و توان : یا که نیکلند هر چیز : تقویت لام
لکم بیز ناییست فعل که د بود دایم تقویت بکسر تقویت لطف ای
عمارت اور این عیل کرد عیم کلکه هنر خوبی هر کس است غالیه ای

مقابل

د تولیم

هشتم هر برجی رار دیف او کویند در میان صفحه خواهد بود و پیر خدا
 این طبیعت کرد و دنیا برین هر را کمیست بخواهد اخیرین اور نیز
 اول آن بشد که اندیشه آن حادث باشد هر دنیز نزول از عالم و دو
 دو منع همیز نکرد هرگز منع نزول حادث در عالم از محظای
 چهاری دیگر چرا و بعد از این شود که از کشکه فکر اتم
 حرکت نخواهد بود لذا دنیون آن صفحه جای دیگر بود خیل
 پادیک چرا و ای قد، افظ بزمیمنی من بهد و دکربذ افتش
 حکیم است از مایه است دولتشن که کی خشم اکنده تیز دار و دشنه
 چین و سعد سعدل ان کوید در صفت زرم **پیش** غرمه که
 در گذشته کوچون روز و شب ابر و کرد و هرچه باشید کروزن بود و
 نیز جان جان را بخواهیت نهادند **پیش** تیز کس را نمیاند
 ناری خوار و حکم او صدالین خود در عذر او ای خا جمله دعا
 منست که دلکنیست هشتم از شیر آن خارج کفت **پیش** نابد با
 خواشین دستاقام حق هی داند که اندم ناکنون **پیش** ناراده
 هر کن خام و در دیوان بحیک قدماتر با بزمیمنی نیامده بپرسید

دققاً ماین گلزار نعم بخی و دهم بخی هر که استعمال کردند **پیش**
 پاپشکو پیش که نهست **پیش** نان نین پازرد و دنی بزیر خان
 انان اندی بزیر **پیش** فاقد اول بخی هر که نهست **دویم** بخی **پیش**
 طبع سبق و شدیده است که لطف نزد شتر ابوشکو بتویه میشنس
 اضیق و در کلام سعد سوچینده اینست دیابله که بخاری پیر
 از آنها ام منطبق بر تو پدر که میتوان ساخته اصلنا طاهر است **پیش**
 طبری خنک از عبارت اد طاهر است **سنت** و موصی در کلام شعر است **پیش**
 اکسچیک از امشیلا صن در تو چاهه میست که ای سیاری ای ای شعاره دما
 نظر و رفاقت است و بیچ نکاران ای کا تو چید و تخلف منطبق **پیش**
 داین پیش **کلیم** او صدالین ای **پیش** پیش **پیش** شاکن نیز
 سخن کوید: دلم من بخیر تم رسک بخورد ششم **پیش** خلاف تو پیش که کج
 نظر ای شلو و شخا منطبق بر قاعده است از قاعده آن هنکار دصل نهر
 بان شد **مسکل** **شغوم** آن صفت کشید عقا و نیز آن است که
 تو پیش خالی از تخلیق نهست و چون در شعار اکر کشک عزم او صفت کشید
 آن صفحه همان دستیع خواهد بود که سه بحدیث شاکر مصطلح

آنکه در حقیقت تر برای یعنی حق کنار نهاد بخلاف و تقدیر مکرر یا ایام
میزت که استعمال بعض من بعد دلکلام فرم پسی میزیند فاعله
باشد که در جمیع گذشت توضیح آنکه تیر و درک را میکنند این
چنانکه گویند زیاده دخواه کرد اما فقط در کراfftی دیگر سرتخت خواه
باوکه او من بعد باشد چنانکه گویند که چنین میکن من بعضین
و سبب برخاوه مذکوره تو این بود که اینکه پیشنهاد و درخواسته شده باشند
با وظیفه بروز تا پیرام آنکه چنگ و عزم را از جوانان مذاکره میشون
آیت پنجم ددم از پدر است و درمان بجز هضم دل فقر
او شد و چالیم بزم بن چالیم او داده اند که درین پوچه بر شدیدی
چه خوب در قصه شرمندی دیگران باده اند منزل چالیم هم است
سنایه بست بزرگ شده دشمن پسرخ نکند بران چند مرد که روی
مشرف است لذنا فی القمر بصر مزدوج را آن مدت است چشم
لهاک بکند و بجای عجہ در دفعه شمشیر شدن و اینکه از کار مکرر
از بیان ترجم بتوانست که میاد اثر میگیرد این خود و خوش بودن
که هر چند شمس خوب شده چنانکه شیخ طایی کویی و میکنند چو

ج

بہوں سے نہ سوچا جنم دن سوال کو شد تو انہوں نے غلوبہ کیا
یعنی اکرٹو مارنے کی خصیٰ خصیٰ لد لش خشم خود ایمیکن و برق قدر سُرخ
می لشند جز شکا جخ نو خوار لوئیتی معنی سکی دید فنا کی
عطفت فتح عین دشکوں طاشنے و اضافہ پا میست لیتی
حمر جو مثل مرک سہت چنان کو مرک بخون مکم لشند سہت دشکوں کی او
جخ جو تری طرف لیشود لشکنی جخو نیز این میسیل است تو ایزو دو
لک دن فنا بخی عینی باشد و غنی عظیم عطشانی لیتی لشکی جخو بالکہ
چنان کو منی عطشان لیتی لشکو اچینست اسی لیتی براول ہشت
اتس پڑاول بیتی انجمنیقی فابر حال فو داجست فا ختم
پو برسنست قبر کوہ سیدا: لبستی نار دہ دا کارنا زین کر
اسرست قبر کوہ سیدا دکان لیجی لعل دیکر و امرستی بیش
ما انکو اوا را بخولہستی مبدکرنا دلخواہی اور ایستین خاست
کنڈیا کیا اور اسی میں اس پر اغفارت ہوئی کند دو گون لعل کر
کانس دل تو دیج: قهر تو کر وار بسید دھنعترا لعفی حبت دل
بس آن ف دھنست وار عوسم لعل کی اس سست کو دھنعترا لعفی

۲۳

سیکند و بعد از هشتین ساعت معمای طاهر است دو پیش کورن آری
و آن فوکیز پاک نام سال محنت را تعطیل سپهبد ران نهاده است لذت
چون زنادر باید تعطیل چند سیاه برداش او است در مرقط ازان دارد
سالی بر طرف می شود و بعضی قدر اند که در عرض همان سال تعاقب تمام
می شود و بعضی قدر اند که تعاقب در سال اول کار بر طرف می شود و اینست
و آن هفت تعطیل و بعضی سال بر طرف می شود و در سال اول کاری اینست
است که جمیع تعاقب در سال اول کار بر طرف می شود و چنان که اینست
و علی المقادیر معنی طاهر است: در کار زمین قول توکله خوش باش
از اینکه هم خرس شیدن سارا ^{آری} اینست که بدان رونق و
ام اش این قطع کنند و دیگر ایست که در کران و همان لش این
و دیگر ایش بدان حکیمی و تیک و سوان غیر برداشند و
سکنه است که کار دو غیر برآن زند و منت یزیر کویند و مخی نهاد
پیر نهاده آن در عرف قدرها مثل ولاد پیر است چنان که مخی تقوی
در سارا به هر چیزی بآن کرد که دلخواه ایش و دلخواه است فعلا
و زمز آن و مسعود سعدل مکنون است ما هم از دیر میگردیم که بآن

کرامی برست کاد و نام است ^{که همچنان} بخشن یکدیگر برست ^{که همچنان}
خواست پغفل اسباب شده ایچریم آهن ^{که همچنان} تیغ شاپا شان را خواهی
است ^{که همچنان} یعنی آهن دو نار که دل کار فرمیکنند تا که پیک ریثان ^{که همچنان}
و کلاه بسوان حرششیده باز پرسان ^{که همچنان} نند با میدان است که شاید ^{که همچنان}
والات تو باشند و در حقیقی از تیغ بدل لطف دروز است که چی ^{که همچنان} داد
واوشیده بسیار ساری معلمه ای بجهود حجت هندا لهما کار زاده عای ^{که همچنان}
که چنان کار زدن اکار فوت نماید ^{که همچنان} بلوشند مثل کویا این بسازد از دین ^{که همچنان}
رسیده و درخون دیگر دلکار که بخای نامی ^{که همچنان} در لطف خواز رای معلم شد ^{که همچنان}
وابن این اینچنان است ^{که همچنان} در وقت کار برفان ^{که همچنان} دل کار زدن ^{که همچنان}
علیست و کلی دل کار اینبار اگر انسان فضان ایاده نمایند غرفه ای ^{که همچنان}
نمایند فرقه ^{که همچنان} برعالم جاه ^{که همچنان} بگرد که در طبقه ^{که همچنان} چون همچنان داد
چه تقدیم و چه کمارا ^{که همچنان} در اصطلاح احات شمشاد و فرششان همروزه ^{که همچنان}
هدف نکنند از زوال جیات ^{که همچنان} بگیرند غیر است حصل معین ^{که همچنان} را
بایه گان تو ان دانست هر کاه در طبعا ^{که همچنان} بلمجا ^{که همچنان} تو عمر یقین و حملان ^{که همچنان}
تست ^{که همچنان} بدان رسنیده دلگز ۱۱ میان رسیدن بیان ^{که همچنان} دنبنت ^{که همچنان} ۱

میت

میت

لرست
در صلح ا

میت

حشم زهاند دل کروان تکارد ^{۴۳} آن و سطه دیدن سرها
ضریان را شیر نکست که روح در او هاشم شر میر چنگ زندان
آماج بصفح طبیا کخدا و فتحن شرمان که عدو قم خواهد
وار بطن آس فیض ستد و در حکمت و اعیان نان و نیند او دل کرد
ورق سکانه اندوز غذیت اشان حکایت کذان لفای میمیوی ^{۴۴} نیفتن
دینش و جراحت زد و ستن که کار دلخوا فارسی همچون دنی
محصل از دلاوران پیغی که مر جایت شده شاهد حشم زهانی خواه
وجو و عدم اصرات خسین بر امشاد دل ایشان تو اندیم
از کل طلاق خسنه کند و ایشان بن ستر ک جشن آن سکانه
است استنباط خابد: تبارز و کرباره بول کرد دهمان که تشریف
لند پروران پیغی با عالم هر سار یار از این بول شود و بندیخ و مژده
ایام بو ازرا پر کردند و در بعضی از تسبیل زان زبردا افعی شد و محل
بعنی متعاف و بمعنی کلم من بعد چنانکه کدشت مکانت بعضی تبر
پاراقار سخن خوانده و محل تصحیف دلی از کل خد صلح است ^{۴۵}
عدو امی که در آحاد سعیش سعات شکایت ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

بیل

کوچاری شریطه غلوت دار نجیط ضبط و سایر و ای ای ای ای
سلامی کل زندنی مجلس و میرزا الغنی کوکی
روزی هر زنای مکور این بیت با دیگرس فاندندانه داده
آن سیخونه دخانی اغراق کردند به راخانی دل نه موبد دل کی
بنایت عدی محمد ای
بیدخواهی ای
از ای
دو و کلات ای
یک در غام میکند و غر مده و را لکی صد و پیش سال که مر کنونی
هست و چهار هزار هزار و هشتاد هشتاد هزار هزار هزار هزار و هزار
هزار هزار باشد: تجایل بیکاف او ای بر بیکاف پر ای بر کش همان ای
پاراز ^{۴۶} سرای ای
چهاران ای
ای
زینه است ولی سخنی داده و مخدو کاما و خا



که در یک صفحه دو قصه شده بودند **پنجمین** و **ششمین** کاف حجیب ساکن
 بکر هار شدید نهاده **چهارمین** فارسی و سکون با جعلی با کاف نایی
پنجمین کسرین پیش با زان قاده و در باله فانی نمایی پیش سلطان
 آنده محب کسرین کلام نیره دراز و فتح اسباب فتوح سلاح در خوش
 و دین تمام نایرعنی از هر سلب اصل **پیاسخ** زاده باید نمود و لطف
 مکوا آنقدر باید غاذی ساکن الاغر و اضاهه مسلسل لعل را طراوه
 باید کرفت دین بر معنی اول لعل را ساکن الاغر باید غاذی طراوه
 مهو جامد از شیمی که بر سر سنان نیز دهنده نمذکور است **ششمین**
ششمین که **کنده** **ترشی** **علم** سر علی که بصوت شیر ساخته **پنجمین** شایانی
 خشمک و تند و خاوزان در نهاده پون شی و پیکن و مشاش **شان**
 خاوزان ناید نهاده پون آه و رو بواه و غیر ذکر کتف لعجی شنا و خا
 خوش **هفتمین** **الوف** جمع الفهر و حصار کرد **هاده** **هشتمین**
 هر ری **سیمه** **سیمه** سیمه سیمه سیمه سیمه سیمه سیمه سیمه سیمه سیمه
 شدن هشاده فران **هیث**
 و خشم کرفتن **پنجمین** پادشاه ردمهر که شاده و محظوظ شد **هشتمین** سکون

دویست

اول پادشاهی که ره میان ادوا فیصر غانم غم خطر بود دفعه
 و غمین مجیمه و طا نهله و سکون همین غم خطر و دوا آن دنگان
 فیصری بر شان ماند معنی فیصران است که از شکم دارد پر دان
 باشد و چنان بود که نادر شنید دوا و در شکم مانده بود و چنان بود
 بدستند که بودند نزد هست شکم نادر شر بشکم قند و او پر و
 اور دند نهاده و شر خانه از دی رشحی که بعنی پایات حکم فصلن
 خانه ای تو شد و ده که پون ملوك ردم از شر خانه سی مدیر
 اسلام را مدد نمی کنستند که لقب ملوك سای خونک کار بوده
 و شنید لقب خود را خواه کردند **پنجمین** در خون و خانه لعنه
 خاطرات و در شرقها مواد ادب اصل اهل پادشاهان سکون و در
 پنجمین **هشتمین** رسوم و عادات کیان لوح کاف نایی پادشاه
 یا کیان کیمیاد و کیمی و سر که بلده و سر اصل اکونیدن و
 در شرح یهای کل معنی سلطان اورده و در مفتح العلم بمحض
 آنده و در نجف امروز این سطور است که بین عزل باران لقباد و دنگان
 بزای هون نایع **همینه** ای فاده ماره زدست توکرم **هیث** هیث

صفریه
پنجمین

چهارمین

نهان نولار ^۱ تندیع ^۲ و بایست کلار پسر وی آن ^۳ افراکن
 بازتند قدر ^۴ لیلی ^۵ بج تعالی مرتاضی و دسته ^۶ او که فلک کشیر
 بج م و متوف در عالم کون ^۷ و دندار پروری ^۸ داطاعیت ^۹
 دسته عان قدم بجهاند و دام سروری ^{۱۰} مینمید و بعضی ^{۱۱} نخید
 شاند کشیده ^{۱۲} اتف شد و خ معنی آن است که در آن ^{۱۳} همیست که
 افزار چون ^{۱۴} تستند که باش ^{۱۵} بزم تو زند رسید غنی قدم از پرورد
 آن کشیده ^{۱۶} معنی اول شبارا که افزار که میکشد او یست ^{۱۷} جا
 عطاء رهشت نه غلو کرد سه منقار کشد جذراهم ^{۱۸} جهاد ^{۱۹} بست
 عذر اکونیده که در لعن ^{۲۰} خویزب کرده پاشند و هعد کل او را بذبا
 افسر ^{۲۱} در لعن ^{۲۲} و حاصل عیشو ^{۲۳} آن منظر کویند و هعد کل او
 پدر بمنش پون ^{۲۴} ده هم کویند و وجہ سیمین ^{۲۵} عد دام آن است که
 همیزه از خدا او سوال ^{۲۶} کند غیسویه ^{۲۷} بوجوی میکوییس کویا کر
 دلکه بالا ^{۲۸} صیره ^{۲۹} و منظمه ^{۳۰} این ^{۳۱} بیفت ^{۳۲} هنر نسبت ^{۳۳} هنر ^{۳۴}
 افضل ^{۳۵} لیا خرس ^{۳۶} سیر غافث ^{۳۷} الدین ^{۳۸} منصور در کنایه
 ایکس بصر ^{۳۹} باین کرده و کنیه که صدر قمری ^{۴۰} را اصم ^{۴۱} و بعد
 معاشر شد ^{۴۲} و بجهان ^{۴۳} این ^{۴۴} ایکس ^{۴۵} ایکس ^{۴۶} ایکس ^{۴۷}
 احمد ^{۴۸} در موچه ^{۴۹} ایکس ^{۵۰} ایکس ^{۵۱} ایکس ^{۵۲} ایکس ^{۵۳}
 کویه کشیده ^{۵۴} ایکس ^{۵۵} ایکس ^{۵۶} ایکس ^{۵۷} ایکس ^{۵۸} ایکس ^{۵۹}
 ایکس ^{۶۰} ایکس ^{۶۱} ایکس ^{۶۲} ایکس ^{۶۳} ایکس ^{۶۴} ایکس ^{۶۵} ایکس ^{۶۶}
 ایکس ^{۶۷} ایکس ^{۶۸} ایکس ^{۶۹} ایکس ^{۷۰} ایکس ^{۷۱} ایکس ^{۷۲} ایکس ^{۷۳}
 ایکس ^{۷۴} ایکس ^{۷۵} ایکس ^{۷۶} ایکس ^{۷۷} ایکس ^{۷۸} ایکس ^{۷۹} ایکس ^{۸۰}
 ایکس ^{۸۱} ایکس ^{۸۲} ایکس ^{۸۳} ایکس ^{۸۴} ایکس ^{۸۵} ایکس ^{۸۶} ایکس ^{۸۷}
 ایکس ^{۸۸} ایکس ^{۸۹} ایکس ^{۹۰} ایکس ^{۹۱} ایکس ^{۹۲} ایکس ^{۹۳} ایکس ^{۹۴}
 ایکس ^{۹۵} ایکس ^{۹۶} ایکس ^{۹۷} ایکس ^{۹۸} ایکس ^{۹۹} ایکس ^{۱۰۰} ایکس ^{۱۰۱}
 ایکس ^{۱۰۲} ایکس ^{۱۰۳} ایکس ^{۱۰۴} ایکس ^{۱۰۵} ایکس ^{۱۰۶} ایکس ^{۱۰۷} ایکس ^{۱۰۸}
 ایکس ^{۱۰۹} ایکس ^{۱۱۰} ایکس ^{۱۱۱} ایکس ^{۱۱۲} ایکس ^{۱۱۳} ایکس ^{۱۱۴} ایکس ^{۱۱۵}
 ایکس ^{۱۱۶} ایکس ^{۱۱۷} ایکس ^{۱۱۸} ایکس ^{۱۱۹} ایکس ^{۱۲۰} ایکس ^{۱۲۱} ایکس ^{۱۲۲}
 ایکس ^{۱۲۳} ایکس ^{۱۲۴} ایکس ^{۱۲۵} ایکس ^{۱۲۶} ایکس ^{۱۲۷} ایکس ^{۱۲۸} ایکس ^{۱۲۹}
 ایکس ^{۱۳۰} ایکس ^{۱۳۱} ایکس ^{۱۳۲} ایکس ^{۱۳۳} ایکس ^{۱۳۴} ایکس ^{۱۳۵} ایکس ^{۱۳۶}
 ایکس ^{۱۳۷} ایکس ^{۱۳۸} ایکس ^{۱۳۹} ایکس ^{۱۴۰} ایکس ^{۱۴۱} ایکس ^{۱۴۲} ایکس ^{۱۴۳}
 ایکس ^{۱۴۴} ایکس ^{۱۴۵} ایکس ^{۱۴۶} ایکس ^{۱۴۷} ایکس ^{۱۴۸} ایکس ^{۱۴۹} ایکس ^{۱۵۰}
 ایکس ^{۱۵۱} ایکس ^{۱۵۲} ایکس ^{۱۵۳} ایکس ^{۱۵۴} ایکس ^{۱۵۵} ایکس ^{۱۵۶} ایکس ^{۱۵۷}
 ایکس ^{۱۵۸} ایکس ^{۱۵۹} ایکس ^{۱۶۰} ایکس ^{۱۶۱} ایکس ^{۱۶۲} ایکس ^{۱۶۳} ایکس ^{۱۶۴}
 ایکس ^{۱۶۵} ایکس ^{۱۶۶} ایکس ^{۱۶۷} ایکس ^{۱۶۸} ایکس ^{۱۶۹} ایکس ^{۱۷۰} ایکس ^{۱۷۱}
 ایکس ^{۱۷۲} ایکس ^{۱۷۳} ایکس ^{۱۷۴} ایکس ^{۱۷۵} ایکس ^{۱۷۶} ایکس ^{۱۷۷} ایکس ^{۱۷۸}
 ایکس ^{۱۷۹} ایکس ^{۱۸۰} ایکس ^{۱۸۱} ایکس ^{۱۸۲} ایکس ^{۱۸۳} ایکس ^{۱۸۴} ایکس ^{۱۸۵}
 ایکس ^{۱۸۶} ایکس ^{۱۸۷} ایکس ^{۱۸۸} ایکس ^{۱۸۹} ایکس ^{۱۹۰} ایکس ^{۱۹۱} ایکس ^{۱۹۲}
 ایکس ^{۱۹۳} ایکس ^{۱۹۴} ایکس ^{۱۹۵} ایکس ^{۱۹۶} ایکس ^{۱۹۷} ایکس ^{۱۹۸} ایکس ^{۱۹۹}
 ایکس ^{۲۰۰} ایکس ^{۲۰۱} ایکس ^{۲۰۲} ایکس ^{۲۰۳} ایکس ^{۲۰۴} ایکس ^{۲۰۵} ایکس ^{۲۰۶}
 ایکس ^{۲۰۷} ایکس ^{۲۰۸} ایکس ^{۲۰۹} ایکس ^{۲۱۰} ایکس ^{۲۱۱} ایکس ^{۲۱۲} ایکس ^{۲۱۳}
 ایکس ^{۲۱۴} ایکس ^{۲۱۵} ایکس ^{۲۱۶} ایکس ^{۲۱۷} ایکس ^{۲۱۸} ایکس ^{۲۱۹} ایکس ^{۲۲۰}
 ایکس ^{۲۲۱} ایکس ^{۲۲۲} ایکس ^{۲۲۳} ایکس ^{۲۲۴} ایکس ^{۲۲۵} ایکس ^{۲۲۶} ایکس ^{۲۲۷}
 ایکس ^{۲۲۸} ایکس ^{۲۲۹} ایکس ^{۲۳۰} ایکس ^{۲۳۱} ایکس ^{۲۳۲} ایکس ^{۲۳۳} ایکس ^{۲۳۴}
 ایکس ^{۲۳۵} ایکس ^{۲۳۶} ایکس ^{۲۳۷} ایکس ^{۲۳۸} ایکس ^{۲۳۹} ایکس ^{۲۴۰} ایکس ^{۲۴۱}
 ایکس ^{۲۴۲} ایکس ^{۲۴۳} ایکس ^{۲۴۴} ایکس ^{۲۴۵} ایکس ^{۲۴۶} ایکس ^{۲۴۷} ایکس ^{۲۴۸}
 ایکس ^{۲۴۹} ایکس ^{۲۵۰} ایکس ^{۲۵۱} ایکس ^{۲۵۲} ایکس ^{۲۵۳} ایکس ^{۲۵۴} ایکس ^{۲۵۵}
 ایکس ^{۲۵۶} ایکس ^{۲۵۷} ایکس ^{۲۵۸} ایکس ^{۲۵۹} ایکس ^{۲۶۰} ایکس ^{۲۶۱} ایکس ^{۲۶۲}
 ایکس ^{۲۶۳} ایکس ^{۲۶۴} ایکس ^{۲۶۵} ایکس ^{۲۶۶} ایکس ^{۲۶۷} ایکس ^{۲۶۸} ایکس ^{۲۶۹}
 ایکس ^{۲۷۰} ایکس ^{۲۷۱} ایکس ^{۲۷۲} ایکس ^{۲۷۳} ایکس ^{۲۷۴} ایکس ^{۲۷۵} ایکس ^{۲۷۶}
 ایکس ^{۲۷۷} ایکس ^{۲۷۸} ایکس ^{۲۷۹} ایکس ^{۲۸۰} ایکس ^{۲۸۱} ایکس ^{۲۸۲} ایکس ^{۲۸۳}
 ایکس ^{۲۸۴} ایکس ^{۲۸۵} ایکس ^{۲۸۶} ایکس ^{۲۸۷} ایکس ^{۲۸۸} ایکس ^{۲۸۹} ایکس ^{۲۹۰}
 ایکس ^{۲۹۱} ایکس ^{۲۹۲} ایکس ^{۲۹۳} ایکس ^{۲۹۴} ایکس ^{۲۹۵} ایکس ^{۲۹۶} ایکس ^{۲۹۷}
 ایکس ^{۲۹۸} ایکس ^{۲۹۹} ایکس ^{۳۰۰} ایکس ^{۳۰۱} ایکس ^{۳۰۲} ایکس ^{۳۰۳} ایکس ^{۳۰۴}
 ایکس ^{۳۰۵} ایکس ^{۳۰۶} ایکس ^{۳۰۷} ایکس ^{۳۰۸} ایکس ^{۳۰۹} ایکس ^{۳۱۰} ایکس ^{۳۱۱}
 ایکس ^{۳۱۲} ایکس ^{۳۱۳} ایکس ^{۳۱۴} ایکس ^{۳۱۵} ایکس ^{۳۱۶} ایکس ^{۳۱۷} ایکس ^{۳۱۸}
 ایکس ^{۳۱۹} ایکس ^{۳۲۰} ایکس ^{۳۲۱} ایکس ^{۳۲۲} ایکس ^{۳۲۳} ایکس ^{۳۲۴} ایکس ^{۳۲۵}
 ایکس ^{۳۲۶} ایکس ^{۳۲۷} ایکس ^{۳۲۸} ایکس ^{۳۲۹} ایکس ^{۳۳۰} ایکس ^{۳۳۱} ایکس ^{۳۳۲}
 ایکس ^{۳۳۳} ایکس ^{۳۳۴} ایکس ^{۳۳۵} ایکس ^{۳۳۶} ایکس ^{۳۳۷} ایکس ^{۳۳۸} ایکس ^{۳۳۹}
 ایکس ^{۳۴۰} ایکس ^{۳۴۱} ایکس ^{۳۴۲} ایکس ^{۳۴۳} ایکس ^{۳۴۴} ایکس ^{۳۴۵} ایکس ^{۳۴۶}
 ایکس ^{۳۴۷} ایکس ^{۳۴۸} ایکس ^{۳۴۹} ایکس ^{۳۵۰} ایکس ^{۳۵۱} ایکس ^{۳۵۲} ایکس ^{۳۵۳}
 ایکس ^{۳۵۴} ایکس ^{۳۵۵} ایکس ^{۳۵۶} ایکس ^{۳۵۷} ایکس ^{۳۵۸} ایکس ^{۳۵۹} ایکس ^{۳۶۰}
 ایکس ^{۳۶۱} ایکس ^{۳۶۲} ایکس ^{۳۶۳} ایکس ^{۳۶۴} ایکس ^{۳۶۵} ایکس ^{۳۶۶} ایکس ^{۳۶۷}
 ایکس ^{۳۶۸} ایکس ^{۳۶۹} ایکس ^{۳۷۰} ایکس ^{۳۷۱} ایکس ^{۳۷۲} ایکس ^{۳۷۳} ایکس ^{۳۷۴}
 ایکس ^{۳۷۵} ایکس ^{۳۷۶} ایکس ^{۳۷۷} ایکس ^{۳۷۸} ایکس ^{۳۷۹} ایکس ^{۳۸۰} ایکس ^{۳۸۱}
 ایکس ^{۳۸۲} ایکس ^{۳۸۳} ایکس ^{۳۸۴} ایکس ^{۳۸۵} ایکس ^{۳۸۶} ایکس ^{۳۸۷} ایکس ^{۳۸۸}
 ایکس ^{۳۸۹} ایکس ^{۳۹۰} ایکس ^{۳۹۱} ایکس ^{۳۹۲} ایکس ^{۳۹۳} ایکس ^{۳۹۴} ایکس ^{۳۹۵}
 ایکس ^{۳۹۶} ایکس ^{۳۹۷} ایکس ^{۳۹۸} ایکس ^{۳۹۹} ایکس ^{۴۰۰} ایکس ^{۴۰۱} ایکس ^{۴۰۲}
 ایکس ^{۴۰۳} ایکس ^{۴۰۴} ایکس ^{۴۰۵} ایکس ^{۴۰۶} ایکس ^{۴۰۷} ایکس ^{۴۰۸} ایکس ^{۴۰۹}
 ایکس ^{۴۱۰} ایکس ^{۴۱۱} ایکس ^{۴۱۲} ایکس ^{۴۱۳} ایکس ^{۴۱۴} ایکس ^{۴۱۵} ایکس ^{۴۱۶}
 ایکس ^{۴۱۷} ایکس ^{۴۱۸} ایکس ^{۴۱۹} ایکس ^{۴۲۰} ایکس ^{۴۲۱} ایکس ^{۴۲۲} ایکس ^{۴۲۳}
 ایکس ^{۴۲۴} ایکس ^{۴۲۵} ایکس ^{۴۲۶} ایکس ^{۴۲۷} ایکس ^{۴۲۸} ایکس ^{۴۲۹} ایکس ^{۴۳۰}
 ایکس ^{۴۳۱} ایکس ^{۴۳۲} ایکس ^{۴۳۳} ایکس ^{۴۳۴} ایکس ^{۴۳۵} ایکس ^{۴۳۶} ایکس ^{۴۳۷}
 ایکس ^{۴۳۸} ایکس ^{۴۳۹} ایکس ^{۴۴۰} ایکس ^{۴۴۱} ایکس ^{۴۴۲} ایکس ^{۴۴۳} ایکس ^{۴۴۴}
 ایکس ^{۴۴۵} ایکس ^{۴۴۶} ایکس ^{۴۴۷} ایکس ^{۴۴۸} ایکس ^{۴۴۹} ایکس ^{۴۴۱۰} ایکس ^{۴۴۱۱}
 ایکس ^{۴۴۱۲} ایکس ^{۴۴۱۳} ایکس ^{۴۴۱۴} ایکس ^{۴۴۱۵} ایکس ^{۴۴۱۶} ایکس ^{۴۴۱۷}
 ایکس ^{۴۴۱۸} ایکس ^{۴۴۱۹} ایکس ^{۴۴۲۰} ایکس ^{۴۴۲۱} ایکس ^{۴۴۲۲} ایکس ^{۴۴۲۳}
 ایکس ^{۴۴۲۴} ایکس ^{۴۴۲۵} ایکس ^{۴۴۲۶} ایکس ^{۴۴۲۷} ایکس ^{۴۴۲۸} ایکس ^{۴۴۲۹}
 ایکس ^{۴۴۳۰} ایکس ^{۴۴۳۱} ایکس ^{۴۴۳۲} ایکس ^{۴۴۳۳} ایکس ^{۴۴۳۴} ایکس ^{۴۴۳۵}
 ایکس ^{۴۴۳۶} ایکس ^{۴۴۳۷} ایکس ^{۴۴۳۸} ایکس ^{۴۴۳۹} ایکس ^{۴۴۳۱۰} ایکس ^{۴۴۳۱۱}
 ایکس ^{۴۴۳۱۲} ایکس ^{۴۴۳۱۳} ایکس ^{۴۴۳۱۴} ایکس ^{۴۴۳۱۵} ایکس ^{۴۴۳۱۶} ایکس ^{۴۴۳۱۷}
 ایکس ^{۴۴۳۱۸} ایکس ^{۴۴۳۱۹} ایکس ^{۴۴۳۲۰} ایکس ^{۴۴۳۲۱} ایکس ^{۴۴۳۲۲} ایکس ^{۴۴۳۲۳}
 ایکس ^{۴۴۳۲۴} ایکس ^{۴۴۳۲۵} ایکس ^{۴۴۳۲۶} ایکس ^{۴۴۳۲۷} ایکس ^{۴۴۳۲۸} ایکس ^{۴۴۳۲۹}
 ایکس ^{۴۴۳۳۰} ایکس ^{۴۴۳۳۱} ایکس ^{۴۴۳۳۲} ایکس ^{۴۴۳۳۳} ایکس ^{۴۴۳۳۴} ایکس ^{۴۴۳۳۵}
 ایکس ^{۴۴۳۳۶} ایکس ^{۴۴۳۳۷} ایکس ^{۴۴۳۳۸} ایکس ^{۴۴۳۳۹} ایکس ^{۴۴۳۳۱۰} ایکس ^{۴۴۳۳۱۱}
 ایکس ^{۴۴۳۳۱۲} ایکس ^{۴۴۳۳۱۳} ایکس ^{۴۴۳۳۱۴} ایکس ^{۴۴۳۳۱۵} ایکس ^{۴۴۳۳۱۶} ایکس ^{۴۴۳۳۱۷}
 ایکس ^{۴۴۳۳۱۸} ایکس ^{۴۴۳۳۱۹} ایکس ^{۴۴۳۳۲۰} ایکس ^{۴۴۳۳۲۱} ایکس ^{۴۴۳۳۲۲} ایکس ^{۴۴۳۳۲۳}
 ایکس ^{۴۴۳۳۲۴} ایکس ^{۴۴۳۳۲۵} ایکس ^{۴۴۳۳۲۶} ایکس ^{۴۴۳۳۲۷} ایکس ^{۴۴۳۳۲۸} ایکس ^{۴۴۳۳۲۹}
 ایکس ^{۴۴۳۳۳۰} ایکس ^{۴۴۳۳۳۱} ایکس ^{۴۴۳۳۳۲} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳} ایکس ^{۴۴۳۳۳۴} ایکس ^{۴۴۳۳۳۵}
 ایکس ^{۴۴۳۳۳۶} ایکس ^{۴۴۳۳۳۷} ایکس ^{۴۴۳۳۳۸} ایکس ^{۴۴۳۳۳۹} ایکس ^{۴۴۳۳۳۱۰} ایکس ^{۴۴۳۳۳۱۱}
 ایکس ^{۴۴۳۳۳۱۲} ایکس ^{۴۴۳۳۳۱۳} ایکس ^{۴۴۳۳۳۱۴} ایکس ^{۴۴۳۳۳۱۵} ایکس ^{۴۴۳۳۳۱۶} ایکس ^{۴۴۳۳۳۱۷}
 ایکس ^{۴۴۳۳۳۱۸} ایکس ^{۴۴۳۳۳۱۹} ایکس ^{۴۴۳۳۳۲۰} ایکس ^{۴۴۳۳۳۲۱} ایکس ^{۴۴۳۳۳۲۲} ایکس ^{۴۴۳۳۳۲۳}
 ایکس ^{۴۴۳۳۳۲۴} ایکس ^{۴۴۳۳۳۲۵} ایکس ^{۴۴۳۳۳۲۶} ایکس ^{۴۴۳۳۳۲۷} ایکس ^{۴۴۳۳۳۲۸} ایکس ^{۴۴۳۳۳۲۹}
 ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۰} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۱} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۲} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۴} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۵}
 ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۶} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۷} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۸} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۹} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۱۰} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۱۱}
 ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۱۲} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۱۳} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۱۴} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۱۵} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۱۶} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۱۷}
 ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۱۸} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۱۹} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۲۰} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۲۱} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۲۲} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۲۳}
 ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۲۴} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۲۵} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۲۶} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۲۷} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۲۸} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۲۹}
 ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۰} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۱} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۲} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۴} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۵}
 ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۶} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۷} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۸} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۹} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۱۰} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۱۱}
 ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۱۲} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۱۳} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۱۴} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۱۵} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۱۶} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۱۷}
 ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۱۸} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۱۹} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۲۰} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۲۱} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۲۲} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۲۳}
 ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۲۴} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۲۵} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۲۶} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۲۷} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۲۸} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۲۹}
 ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۰} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۱} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۲} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۳} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۴} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۵}
 ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۶} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۷} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۸} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۹} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۱۰} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۱۱}
 ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۱۲} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۱۳} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۱۴} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۱۵} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۱۶} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۱۷}
 ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۱۸} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۱۹} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۲۰} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۲۱} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۲۲} ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۲۳}
 ایکس ^{۴۴۳۳۳۳۳۳۲۴} ایکس

پیش

پیش

و در جمیع احتمالات ممکن است که معمول صندوق شدید مدن اضافه
باشد و محصل مصباح ثانی نیست که اگر فهم تو صندوق از برای عذر
اصح و بواسطه معرفه کردند و در این صورت ممکن است
صورت اول که سردار لفظ خود اوی است و العلم عند تهان
چنان نوک در شارع تعطیم همراه و بجهت صد و نواده
که چون خود نام مسما و مکان دلخیچ عقل اوی و در راه تعطیم
صد و نهاده همراه و بجهت صد و نواده
ماهیت و صد و نهاده معمول همراه و بجهت خوب که همراه دیگر قدر
پاشد بلکه باعینی که قدم و صد و نهاده و همراه و بجهت صد و ناده
نمیخان کنند پایی ترا فرش سبند سباب بتلر زنداده
چه برشا ه است که فرم خود بعد از قسم خوردان بر از و قدر تو
و مبدل و محصل معنی کلابن مخفی بمعطی غرفت و مجامعت که
کفت پایی نیست لازم قسم افتاده نمیخان کنند پایی ترا از برای
اگر خوبین با وقت خود نیافریده باز نیافریده باز نیافریده
شرقا مسجای فرم قلع کرد و معتقد همین برقا کلاه فرش

ق حوصل معنی آن است که مردم خدام تعالی مقتضی است که داده
بر دریا پیش از آن دهد علی که نهاده بنابراین ناخوا کنند پایی
یعنی فریاده سباب بتلر زند پایی مداده یا ایکل ما مقرب نشده که
دوای داده او علاج پایی خاص کفت پایی او شد سباب
رزند پایی مداده که پیاره اکرم کند و بزرگ آوردن یعنی پویان
خاک کفت مرض پیاره اور زند آن که میکند و میل زان
یا الکچون اضفه داده دوای در دهان کفت پایی نیست عالی
غایضه خود که خاک کفت پایی نیست برخود میل زند و او اصلی شد
دندان چی دوای اندازی بیرون انصاف نهاده اضافه شد
است چو تراز کرک شبان نیست عالم غیر لقیت گویند
یعنی در ایام عدل تو کرک بیوی غیر از کو سفند است که و بخ
تراز و نیست یا که دیده ای شبان شبان خواز تراز کرک
و دلخیچ از زن بدل نیست است و افق شده و دایم صورت مصرا
اینها بطریق استهنا م اخباری باید خوانده کشتا شان چون
خواهی ایست بروز است داده شکسته خود بچرا اوضاع
بلکه این باید

پیش

ناظم

پنجم

پنجم

خواجہ کلارشاپی دل او باشد بایخونا خ که پادشاه از او سادنگی
رسیده پاشد لعنتی اکر خواجد موصوف پسکی از این دو صفت دارد
همست این خواجی است آیینی از هنایت دو صفحه در ووشی بر
رد هنایت دو پیغمبر کنندگ را دان شک هنایت دین پیش شاند
هر طایفه مردم اوازه اعزاز فوی بونصر نمکرون جمع
لغت امر و زدرا یام قوان صیست مداره پیاره نعم و عنوں تو شد
ما یک مر ایست بکسر صاد و آوان و فاع و عذر دیا عصیری هنایت دیج
بعنده که در پیت ساقی کدشت یا صریح آمد کور هنایت که پیاره نعم
و بنابر اول صفع نائی ترجی هنایت بر حال نعم و در بعضی نفع همچنان
چنینست که ره کرم چون تو شدی سفند نمک لغون از
و سفند نمک سین نعم و عرض من معنی تحویل و تکلف نهاده موج معنی
عنده نعم و عرض نهاده موج معنی
چنین قلید بود که تین نو تکلف نعم و نشیدی یعنی ترا بچکل از عالم
بعض داده و این معنی را بود تو نمیتو و مروسا ضندره
پیاره را ای صیست غله ای ما دلو ای واقع پیکر که امر و حنایت
وارعین ای شرح معمامات هر سی مد کور هنایت که بقیه

لنت فرسن ایست که شخصی ماعلی پاشکه که خود از تھامی بقیه
نماید و زوف نظره طلبی نعل خند بلکه عزم شدن کان به تابعه
یا هضم دو ای مقام بکی دهد که ایکس هن مقام مقصودی یعنی هر دویک
دشته باشد و نوشته زا هبک دکه ایکس و دیگر دشنه باش
مال بس اند بعد از این تعمیم کرده اند در هر دو شکله زاده گفی ملکی
و بعد از این تعمیم گردید در شهرهای خور دستان خی ایکس
روی تان را سفند گویند اینی مال کلام فوج محصل مصادر
قطعه بیانی را خواه ایست که چاره کرم چون تو نمایه روی شد
از برازی نعم لعنت و تو زند بود که سفند باشد لعج سین مافق از
سفند لعج سین و سکون فال بیان سیار ایش میدن ای کس
رشدن از این است و که لیا را شوق مخدون خوید بود بیان
دو ب سایل و در این زمان ایست هنایت حیت سایل ای طبقی
خوازد که معنی این هنایت هموم می افسند یعنی ای این چهار بک
مش ای این لعنت ای ای ای و دیگری را باید هنایت که امر و حنایت
پیاره ای و ای برتر ای شنیز پیون باد خود نیز عزم شنید

پنجم

پت ۱۶

دیوره خنقا کار و جلوسچ کراسر تویاری هم بکوک

علم از تحقیق نیسان و اوحج آجهمت بعجهین بخیت نیک خان

بسم خادم پیر مرعنی است که در حلوق سی امشاد و سلسل مکاره

ورشت و سین مجید و خشم کوک فرهنگ کشید پست

باها رای مصدر و فرمسا در هم آمد است که معنی دیرشد و لر

پاش و پاسی فارسی معنی خفظ این روزی که زاغت شمعها

شیر علم را کعبا رس اسر علی است که بصوت شیخزاده شنید

وجود عدم حیات و هستی صدور فعل از او بونوی کرم زندگان

کوششی مثل باز بخود دیشیر علی خوف است دیوک دموده است

دلیلی تویاد خفظ تویاری کوسن علم کند کوسن رانه نیز هم

از او او از بر نیاید و علاوه از شیخ بهرسد و بعله نکند یکن الک

الکند در مد ملکت در روی که عدهه جلهه دیجیتم + با غایه تم

نیکانه سال و نهدونه از مشتی کان بالدجد رشت محاج دم

بک دال و ق آی فارسی غلبه و اندکان والیه سما قایم

یخ در وقت کار و شمن و دست نکند و در مقام مقابله دارند

پت ۱۷
پت ۱۸

قلم رار و ف او فاید پش از نیست که همه مخان پش خنده هم

از نیست خاندار ناره دهد یعنی اکر دنیا ملک بلغان و پیش

در مملکت داری انج بر صریح شکل او مرتب می شود جنگ اندروه که

غیشه داد کار نیز بدل به مال فیله روزه دیده دروا

شده و حصل معنی خانه هم شد و نیست که اثواب که در شکل

پش از ثواب بحاصه میراه مصافت دو شیده بیت کار اف

این فطه خصوص جهاد هنوم غیشه دلکار آنج هم دیوچنک

در راه مصافت و بعدهی لعنه اند که محل از جنگ بر حمله اند

است که جنگ در راه رسان خانه بیت تکر و قی که از همان

سلام ایند و این نوعی است انجداد بر قرقیر سر از همان

این بویجه و عدم سعادت العاظمان برستین خیل هیبت

جنگت نیکی اکم کند اقبال پک رسک شد و میرکت

درم سینه و متعارف است که بر شناذ و حسنه طغاف از

کار دنیا مردم خوش آیند و درم غربت بیدن ایشان شد و

دفع پیغم خم نیز کشید و در این میت بخت محروم اشیه طبعان

پت

ج ۱۵

کرده کنایا نتو پوجوی بخت او و قبائل اشخی که عیبت تهدید
 طفل و شسته محلل معنی ایکارچه دشمن و رم خود را که سینه ذفر
 بناشتنیز هشتم نخ بر او کشیده دیان و دامادیک مردم و میر
 عیبت با ایکارچه بخیل و درم کشیده که باز قبائل را غیبت میزد
 بخت است و بغلط خواهید افتاد و بخت زان بعنی خوش این بدینی
 که خیار دیگری بر او تو ان کرده و تو اند بود که درم کنایه از هر چیز
 پشت هضم ارجاعی کو شد کنایه باز وی پدید است
 علم ایعی بهران است که هضم دخالات خود اشل تو نیازد
 باز وی پیداست که بحالات ادست ثانی علم که بحالات است
 دو خواند پوک فاعل همین باز وی پیداست هاشد ایعی شد پس کجا
 تو را بمقول است که باز وی پنجه علم را ثانی خود اند باز و ملکه پنج
 و شاید اینست شاید است که بنابراین احصال پریزه میگردید
 نشده ناشیه خلو لعلم و مدرج بیان وی پیداست لامانی ملک
 شنید نسبت به بت مراد است بیان چیز که نا انس میزد
 پید است علم امریست نام معقول نشید شریک لات تو را بمحظا

آف آن

و بر تقدیر حمل پر شیبیده موزه بمهر دیر نخود ری میست همبلد
 که صریحاً مذکور است صحن ماشیلت مبنی اطراف زین است و منصاعت است
 بر هضم میست که صحن فهم مژده دود در شده مبدل شانی خاندنا
 چند منقوص است و اکثر آن قدریم موافق این است و حضور است
 که پنجه کبود زوی پیچ احصال علم مخون است دازان به و عنده است
 پریز شریک لات تو محی است دازان بهره میست همراه کن
 اراده مکنه پر لطف نامی بخاری کرد و قاعده خدیر سعادت
 چنانکه اکثر مکله فرسن لق نکرده و داشت هضم الدین سعید
 پنچ صاحب خاص ناخن شش شوی که کابنده بیشتران شوی
 بشده واه و برسکداین بخته کاری صفری است که پسرتی
 ریز اکن همین و سکون کاف تاری جای سکون یعنی
 تو در وی نیین صفری است که صفحه از اندی لاید صفحه ای
 پیچ است عدد رازیاده بی مبدده و از دشمن تو ایر کار طریقه
 بنا بر شرود است که صفحه عدد رازیاده میکند اما بین حقیقت
 مثلاد مرتبه چشمده است و در مرتبه سیم صندنه اکه صفحه اوراده

وحضور
 ایشان
 ایشان
 ایشان
 ایشان

۲

۱۵

دای فرد سکوت نمایند
هر چهار چشم میگیرند
درین چشم رنگی داشتند
باقی آنها نیز بودند

۱۶

و سد کرده و از خود نیای الا حفظ مرتبه این کلام که مشی هدیه بیرون
محضمه که این بود و ملک صفت خود بود که شد و سبان فاقد لطفه صفت
خانی خواه لطفی نیست به این حساب فرم علی حسب اتفاقه دیدم
ساخته تخته را که متحج بر سرکشیده بیرون یا خان باز
لوئی مراد را که نمی سبان که در شعار که قوه احصا خواهی
ولعشه است و هر چنانی که متحج بر سرکشیده بکار ضبط
برای عقل آن حست مثل که هر کام مضر و به ناشد صادر
دو مثل مضر و بیشت نهان که اند شد هر کام و فیض
پرداخته و پر رکن پست شکم که بر پشت زمین با در قرارت عما
کاند شکم خرخ تو داشت دی و غیره بیرون پاشت زمین
موجودات بجا ره و بود عالی علیشود جنوبی که مکان پنجه از این دهی
لشود تا شکم زمین لسب فتن موجودات نکلم عدم غریبه و
لک دیگر موادی بعلم عدم شواند رفت تا ببر روی زمین ره
این همکون و فدا و فیکن از همیشه صدمفصی شادی غی شادی
که بروست نان دشمنان تو قلعید شد و دو سلطان خواه طوفان

ملک است علیه عالمی ش دی و غم توئی + در برگشته معرفه
نموده همانه یهید فلات سبعده مشکل و هر چهار چشم کو کیست بد
و بزرگ شد جای شال پاره دین طوع گند چنان که میان هر دو
دو بزیره بالا بود این دیده زمزمه هست شکل شمع تمیم و کلون
نایی شد و هر چیز با دلخواه از این داد و ادار عود داد و ادار عود پیش قضا
ارباب موسیتی خیز است چنانکه نهاد پت نهانه مذکور
حاد و بروسان دشنه بزم و بعضی از متاخر رکاب
انها خوده اند و از این طریق نام کردند مخلصه ای اکن همید و دیگر
لتعشیش و بعیم اچهار چهار چشم نموده با وحجه زمود نهم اینها
کسانی از تندی نواختن خاست طرقی که نزد یعنی سده و
از نفعه بیشود که رام امشرا شاهد ای اکن نزد چنان است
است که کویا سحر است + خان درت از جده اصرار دیده تباخ
هر چشم هر چشم هر چشم هر چشم ای دکان خدی بدال همیشگی
لغیش من مجموعه بست پرست صفت کلیه دیگر فرم ای ای ای
است پس هر چشم هر چشم بخیز هر بست پرست مهربت بشد و ای

شکم شیخیت نهاد و دیگر
شکم شیخیت نهاد و دیگر
شکم شیخیت نهاد و دیگر
شکم شیخیت نهاد و دیگر

پنجه

میت در بحث شش طبقه اولی است لایرین هیئت شرط دیگر است
جز از سه طبقه مقدم شد: این شعر بران در زن شوافی است و در
کامرز نشاطیست فراغ و کمر از نوع فتح فاکس سراشاد
زیاده اندیشی این قصیده است از ابوالعرف و کاظمش
است پیغمروز نشاطیست فراغ و کمر را: و امروز و فاتح
است بیت تقدیر از کسری شیخ مجده کافاری عیسی عیب ام
اجام هنگی عرض عرض هنده حشم خدمتکاران یوبیه نصیب ام
خط و فتح با موصده فتحی، موصده فتحی، خطی هدف بنی اسرائیل
است و شکس خودی بود که ای خیر زبان موصده بند نقل کرد
سند کوئند دست و مارت خو چند یعنی سند و دارای
ایت می فی الاسمی اللش حجا بالش تم تازی است و هفتم
شر نیچه شیخ می خویم خوش خورد و جوی خونز خفت خفت
خود رای خانم خانم کشتنی که نیک اد شیشه سبزه بشد خضر کجا
محج و صاد محکم کشت خوربران ام در شتر فنا ممه طورت داد
جم و جرس بیشید بکلین و سبب قیاد و صفت و مثال بخاند و شود

مراد از اوسیان: است دیوان با آینه شود و مثل این قصیده
شود و کنده است و کربابی و سپاهی دلکشیده داشته شد
از ملک فرسخ بخواهی و هنده بزم ام کسری نهزو فتح نامه هر
است و قده آن شش شور است علیم یعنی مخفیان کسری مردم و اون
قاف و سین هنله لذله هم کسری و فتحی میم عتمه باتاق فتح سین
شمام دست بخواهی و سکون فاعل حکم شهروق غفتنه نک
سخی معرفه بخاب لبم عاد و شدید حیم و دیمان هبده
صبا بسیر پای راست داریتا: مونه کشت جهان برع
عفی پاین فتحی سیم و سکون را و عین سر زده است معرفه فردا
از نزد خوار عجیب برش است: صبا لغرض لغت بخشش کرد بشی
بفشن سرخود را درین نیشان: بعدی غافل کل در کفر و دکن
بغش نایمه برداشت نیمی: پوییام کیم یکدتن لشکر
او و میتا بعثت بخود من عقل و فتوی: زبان سوس ازاد و هم
ترکی: خوش لطف و ظردا و باری خیلی تخریب کی و اپردا ختن و
تم عرض کسی کشدن تختی در عالم لفتن و ازده کردن اینی بکسری

پنجه
قصیده
پنجه
پنجه
پنجه
پنجه
پنجه
پنجه
پنجه

و خدش که در این نسخه است آن هست که عدم متابعت عقل با این
معنی آید و بخش معین که صادر از نظر و باشد که اگر اکنون همیشه داد
که قول کرد و هشتم و قول کرد مگن برای نسخه شعر را
معنی آید و هواب این هست که اگر به محل صراحت متابعت کرد و هشتم
اما سکون او ب نوعی که صراحت نداشت و هنوز طبی برآورده باشد
لکن باز نتیجه است از مخالفت عقل و قوی و چنانست که بخط
نایمه واب خالفت قوی یا بنفسه و مخالفت عقل برایکن
د هم بطرق لف و شمشوش اما جواب این خدش باز که
ضاد از لفظ عارض و محل در کرفت بعنی قول کرد تامغا و
باشد که بعد از سردا در این نقش کل صدیق خواه لایک از تائید
قول کرد و اینجا جواب باکه مراد از آن همن است که متابعت عقل و
قوی کرد و اندیشه دصافت یا بنفسه و لاله است دلاله ای
کرد و غاری خلاف عقل و قوی است صحیف است اما جواب ای
پنهان را سیم اکنیا میراین لفظ عارض پردازیست اما جواب ای

بزرگیان محمد بن زکریا و مقام سوانح بعده
بود اظہار مجتبی که موافق دائم بود و دستی نزدیکیه
کرد و بعید روند اور از است پنده شد سر باود و داور داشت که ای
ار و مرضیه بوذنا براین متوجه و معمول شد و شد و فرموده
اور برادر دویجاد از صاحب از حرف مکن میان این
کل بشید بعنی کل هم حرف صراحت قول کرد و صراحت کل هم
از این هر دو حاصل کرد و این شناسنامه کمری و ایشان میکن
است کفت که من با دوکس لشکر باش تو شناسنامی کرد امروز
اعینه دید که دوکس لشکر ای عین بنفسه و کل مخالفت عقل بتو
ارهند و ناخشم شناسنامه ایشان میزند زبان بوسن را ناطق و چشم
درکس این کرد تا صدق و گذشای مقدمه و ارسیمه سعی
لکن اندیشه دکل منکر شناسنامی صراحتی ای آن و سوکش
چیزکه ای عقی است بفسن شناسنامی اعلام کمنه و دلارش بدل
بسیزه لایشیده است و حفاظ علی درست لاله غواه بودند صفت
اشد صراحت بنفسه و کل بشید و غاز رکه بفسن شناسنامه

پوسته ایک صبا ایمکن فرسناییه میست **د**ابو سعید اینجنبه که
بر کاهش ریخت بفتش در خالق عقل لالا شد تا صدق و کذب
فرسنایمنی بر او و بر سعیده کاشتی باشد تا صدق و کذب غیری
تیرا و دارسنده عالیک غاری ادامه معلوم فرسنایی
دو پوشیده میست که در ترکیب برانهی باها هارست **خ**ارمنی
لی از گل عجیب دلطف ناگلر ایک را گل عجیب را سکن خواهیم کرد
نمایدا ان شود که فرسنایی تغی و غلط بوسن فسکهست
دوا آنهی اینجی از برای اینی و مع داکت کم بر زیاد تی از اون
چرا زایده د کلام به چیزی از قدیما میست که میست و در حشر
در محی و رات جمع میمان را و هر متعارف بود و در اکثر موضع
ایشان که توجیه مکن میست ملا زیاد تی را قایل مساید شدند و
بین قصیده را در ویف قایمه هنی بیزار بخواست داین میشه که دو
بیزار بخواست **پ**ت چرم اکرچه رخیق خون بود کننا **پ**تو خون
بر بیزار برای ثواب **پ**سخ خری در سار لک دعو و خد فایزو
اورده که ردیف پایه هنان است میشد که اکردا را آن

لشند پست معنی بند و الا آن ردیف ها دشوق خواسته
استند از نوی کفتند بین دو پست که قایمه است اینی قی
ذکر کرد و در بعضی سخن بدیل پست سیم قطعه این پست داد
ش پست پو فنس نامیده و می رشکر شرایید که پشت باید
از کراف تویی را دمال هر دو یکی است **چ**اکی سون فر زن
آنی مرتبه دلخوار را پو دوی **ل**ضاده خدمت بانی پا
است اینی خدمتی کی آن اعلام است محصل ایک هنکل سون فر زن
میدای ایند که هرجا ز بخشش و کل شنوند بینند و ایک ایام
اشنایی صبا و خواه دعوی اشنایی ای او اطمینان دیده
ملاظه ای فرسنایی اعلام کنند **س**ای بخوبیت یز نهاد
صد لکش ماشیه صبا است دست موکسی **ل**ای رفع هم
بلای مشلیه کایانی بنا یکی از نعمات حضرت موسی یعنی پیشان
بود که بیکاه و سست ایک پیان پروان اور دی پنج اچو حقیق
بودی و سبب این خود راچ بین داوی دوشکریکن ملزم کرد
حفل مخ ایک است تو در تقویت دین صد لکش ایم این بر یه می

۵

موسی هناده یعنی تقویت در راز موسی میکنی **هشتم**
 کند جلالت تو **اس** طور خیلی کند تحریر **اقو** مصدری
 است معنی افعال فضی عقلی غلط عقل **فاطر وس** بضم
 پهرمنین **پندواس** لوح بخواه جمع این میباشد تقدیم
 انجایی باید خواند و معنی ثانی نہیظ همراه او است **شک**
 تو خود بارطعین پیش زده است **سیم خون** سلیمان و میان کسری
مرب خرس است یعنی چون غذای پای تو به راح خون
 و میان **و شیر و ایست** فلک را سبب طعن بر محاسن آنست
 شمس طلبی نهدار نکد در صداق المیع عددول از خواجه سوزان
 شعر را قنیع **پچا** نوی ساخته کنند که نوع نیز ساخته که لعنه
 اوصاف معدج همچو وغیر آن چندان غلوکشند که بعد حکای
 رسید یارک ای شرعی **استلزم** بدو ان چوت باید که
 قافية و موسی است از بخیز شرده و منفصل بذکرین داشت
 ذکر کرد که شعر از این جنس سیار کفتند لذا کار مخواه فلان **غمبر**
 پنیون و قدر از چنین و تو پیخت و اگر فلان پیغمبر نهان کرد تو

شک

چنین کردی و بعد این عبارت نایراه مسلک کشید و لعنه
 دیگر قصاید اوری و بعضی از باقی شعر اکایین می بت خانه ای داشته
 مح پر رود کفر **پ** فوج این علم داشت که در روزی همی
 سبقت لعلم بکسر طوفان او و این می بت معنی **پ** حون تا
 سردی پیزد جای ماکاشانه صحن ماسا خود مردمان
 بدان ایچکو سست که در این جهان شناسی است و دلیل بر تعلیت
 دلیل پر د عقاوه ای شاعر و فتوح و قوت صدق و در دست نو
 با انتقام اینها بعد احمدی اسمی **پ** بخود رفاقتی ای قلم
 بدست کردن **ه** این برآب نویزد جوان فتوی **پ** یعنی متن
 رایی تو بجه فقصد که فایست کرید اما و همیا که در هنر نتو
 بهشد فضای جوابان فتوی در آن **ل** این برآب نویزد یعنی غ
 و در آن صورت نی بند دارن سنت ایچو در معنی این **مژه**
 است اما پون صاحب اصطلاح **ج** برآب ای معنی در حال اور
 مکنست که معنی در آب نویزد را معنی در حال نویزد **ک**
 نا محصر نیست آن شود که هر دو اتفاقی ای سیاست در مراحتا

پنجم

پنجم

پنجم

دنباد جواب سوال اهل علم بخ طرد میسرد یعنی فضایت که مفهوم
رامی و عصیت و بوبچه فتوی خواهی داد پس از اینکه بعلم ایشان
برخایت موافقت و متابعت که مسنت به در موافق مانند
الضمیر فتوی میدهد و فی الحال میویسد یا بوضطر اکمل آنها
متحمل تحمت نوشتن جواب استفاده ای مردم شوی هر چند
تو را در دو شترن ای کند فضای ای الحال بطریق خواران چنان
دار لفظاً مستحب نوشتن ای میشود و استدلال هر ان شاء
لوقت قبوران بوده زمانی بخشد حجر برای خدا را یعنی هر
که خطاب تو را نیاشد ای باطل و بیکار است زمانه اوراد
در همین خیل للابرایی ایک حق داد و چیزی با ایک افراد
طی فهمت و دروز کاری مینکند اند دارازوی ایک خنادار و
وازسک باطل است مخان ایں بزارد که کسی خنادار و خود
در این ارزو و زنگ مینکند ایمه رغایت کرم اند کلام توئی
و بود میست مکرر غیره توئی پر بح لطف تو هم نون میاره
و اعضا د تو صفت نون مکریارا چه بود بمنتهی کی

پنجم

یکی ازین دو پست بدیل از دیگری است چرا که ای اهل هر دو دست
و چنین میان چیز از نسخ است اما مخلاف افع است چنان پست
اول است که مکرر غیره توئی بینت که در کلام توئی بینت
دو باب ایل غنمیکوئی و ممال پست نهانی است که مکرون د
یا ارضین میدانی که هرگز چنین میان ایان مینکنی یعنی
بینین در کلام توکلی که معاذ آن در سوال است بینت ایان
لطف و کارچه یعنی بدشتبه باشد و دیگر چیز از کلیت توئین است
هر گز منکر بینش ای بوئی شوی یا سلطانکی نی چرا دوست
با اینکه ایان ناچنگ است که تخلیه و مسانی کرم بشد و بود پست
که ای اینکه عیش و دچنگان که ای ای و سلوت بخوبی
سلوی باست فرای عیش و خوشحالی و عیش فرای و عو
و خود سندی ای ای تتمیم داشت بیدون کر نکنیز فری چنین
سلوی مرغی است که بغارکی که چنوده پی کمالی نصمین فرط
نیز که میند بی هرسیل چهل سال دریه مانند و هر دو زبره ایان
مالده ارمن و سلوی نازل میشد اما چون فرش مخدران

بود بیدار از آن دلیر شدند هنگام بوسی می تکلف بکشان
که دعا کن که ناچوپ این خدا نه تر برای هنارش شود و قصیل
در فرقان پیغمبر مهمنم از آنکه پسر از وجود است
تو حمال بوجود هنآن تکاث بود که عال بی سرگیر از درنی
بجال خود فرجی عیش مید است و در بعضی از نسخه های قصیل
محظوظ نمی شوند هست و معنی چنان خواهد بود که وجودی
توجهان تک عیش بود که نفس امن و سلامتی ایش
نهادنی که بی هستی داشت آن اوقات می سکد زاند و در حقیقی
بودند از این خیانتند و بوجود قوای سیح فدا کردند و خود را بین زبان
می فروخت اجیری **غافل** فرض غصت با وجود است با قضا محصل او
اگر کار و بودن تمام عیا بود تو این خواه ادار و راست که قضا عجل
و بوجود داده است می بود و مایه و بود داده و خود آگاه افزوخت
با موجودات است پیش بخواه القضا باز از سیخور خفت و عدم
باز از خود و مید است و می خورد **غصه** ثانی اگر قضا را باید خود را بود
واگر خود تویی باشد و خود را بخواه مایه و دست اجیری را باز

اصغری و رابطه اعظم باز بمعنی اول اینست و امروز و جو داده
موجود در راسته های مذکور خالی از اطمینانست پس همه و زده
جمعی از اکثر کنم عدم برایه و وجودی او در عرضی از افسوس خود
پست باشید جهارت ملکوب است که پست وجوده جو دنوازه بکسر آن
بین ننان بعضی میگردند تا بجزی این بعضاً نیست عیشی و جو
چنانکار در پست ساختن کردند و حفظ معاشش را بابت خود را از
تک عیشی بین ننان بعضی میگردند و حت قابل بعضی این را
خوانندند که بدل شاید اصلی باشد موصده بدل چشم خود مکث شده و خا
از ارائه میست زبان لکل شوشت فریاد اینهاست که پس
خانمی پوشیده ^{**} یعنی شیر فرنیه با آنها هم باست از ترس فریاده
شود که در حرم خود سماکه ای صحن و پیدا کرد این را که دارد بر کشیده خانمی شد
از این هم اندیشه نکند و زیجح خشم شیخ تو داشتن پر پا در حرم خود را
علم به برجی [†] یعنی کار فک اکتفیتی ترا ابدار کند و کار شون
اگر کوبل برای محاجه ایان آسان بیچ اماده کند و کلام در در
ام رج است کلام در در دفعه ای همیست پس عطیه عربی نیانک

بیهادش کندکی رس اش عطا کی کبری دوں دستن امیت
موقوف برداشتمن بعضی اصطلاحات نمایم سمت پیش زمزد
در شرح پت ذکر آنها باید کرد در هر این یکم از فلکات الهم و حج و ای
مشه و خود دیگر بر این معنی است اما خود که بر این معنی
است ظالع و بخواهد که بر این معنی میربیت باع و غار کوئی نمی دارد طا
رفته بر ایمی برخون فلکات الهم و حج بدوارده پت تسبیت کشند
دو بیت که بخوبی شان طالع و غار است باید هزارم و دوام
ادناد کویند و پنج در میل اینها است که ایم پت عیم دیچ و شک
ویار هشم به ایناد مایل کویند و پنج در میل ایناد مایل است
کس هشم و هنوز و هزار هشم به ایناد مایل کویند حج
اسعاده و مایل است از فلکات البروج که بعد از درد طالع بر ایم
مثل بعد قفر پیش از شش برتو ای میله کاهه کاهه قدر
اول حمل و قدر اول ثور و اول جوز طالع هم اسحاده ای
سلطان خوبید و خود هجات خبر دیگر است از فلکات البروج کسر
دو وقت اتحاد دستان خود ماشدند خود سبقتان خودست ای

که این برج که در وقت مغلوبیت زیرین آن نیز کجت الاصح است
آنچه در باشد دیده است که مخان برج دوازده کانه ای باشاد
بر کو اگر سیاهه فست کرده اندکا هی بیچاره با درج عالم ایکو
پسند و از راه آن کوکب کویند هنوز کسها خانه ایان را کویند
که ای هر یک نیز برج را چن فرم کنند و آن قدم بر ارشاد
الشند سیم هر برجی را به صد اوی کمند هر صد ای
وجان کوکی کویند که با داده مشلا و دوچار اول محل
و جزئی خواند و اگر هر برجی با پنج هدف مختلف کمند هر
بلوکی پسند از راه آن کوکب کویند هم شلا شدن و ده
بسهتری پسند و از صاده کویند و دهنیباشد الاحسنی
دیگر کاملاً حلقه اسد و قوس مثلثه اتشی اند سور و سنبده و ده
مشلیه فایکیند و زاویه زین و دلو شلیه اوی اند سلطان و قدر
هوت مثلثه آندز ای با مثلثه اتشی در رفاقت و مشتری
عقل ای با مثلثه خاکی بر وزن زهره و قمر مرد ای با مثلثه پر و
بروز نعمل و عطایه و مشتری ای با مثلثه آی پر و زهره و مرد

و فرود خانه کاران می خواهد
و شاهزاده شاهزاده خواهد بود
شاهزاده شاهزاده خواهد بود
و شاهزاده شاهزاده خواهد بود

فرموده خانه کاران می خواهد
این شاهزاده شاهزاده خواهد بود

این شاهزاده شاهزاده خواهد بود
فامنه شاهزاده خواهد بود

و فرود ماورش بر کیا نهاد سلطان اول دارند هر چیزی از سیل
را اختصاص به رجای فلک است که بدیک در جات عیتی داده
کوکب آن اختصاص بدان درجه میست و آن در درجه این
آن کوکب کوئیند چنانکه در قزوین هم حمل افتاده اول
کیست هم برخونه است می دلیل هان و دیگری دلیل تک
بنقای غیربرده است دلیل هان را به میلاح دلیل تک داده
خواست همیلاح لعنتی است یوانی معنی که باعوه در اصطلاح
اینچه پیر است علی سیل البدریه بعدین ترتیب شمس و می
قریم سهم اساده با جزو انجاع مقدم چشم سهم می خواهد
استقبلان مقدم پیغم در طالع مشاهد چون زید توسل شد از
پیغم طالع یاد دلیل می داشت یاد یاد یاد دلخواه
اوست همیلاح است والا ظریف کیست اکرده کی ازین
سچ نکو یاد دلیل می داشت چشم یاد دلخواه
فرموده خانه کاران می خواهد
این شاهزاده شاهزاده خواهد بود

مقدار کشند پن پن سهم اساده و اکرست قبل مقدم و ده
اول ظریف کشند سهم اساده پن سهم اساده و اکرست
اینها که در تدبیر مایل و تدبیر مایل و تدبیر مایل
و تدبیر مایل و تدبیر مایل و تدبیر مایل و تدبیر مایل
باشد اول ظریف کشند بعد از لشکر قشیر کی
همیلا جات در پی صوت لغای و تیغت کارکشان است که می خواهد
ینه برجی که همیلاح در او است مستوطی باشد یعنی صاحب کاخ
باشد یعنی از شفیعه صاد و ای ای ای ای ای ای ای ای
یا وجد و در ای
کوکی اد کد خدا ای عز عظیم است کبری دوستی و صرفی
کبری سمسک که این هم است صد و پیست سال است و ای
رغل که کتر از هم است پنجاه و هشت سال و کسری و علیه
علیه رک کشند این هم است چهل و هشت سال ای ای ای ای
کمر از هم است سی و نه سال ای ای ای ای ای ای ای ای
هم است سی سال است و از زیبه که کتر از هم است

کبرای سهیل را و غایب که از دیگر عطایمی کبری پیش نباخواهد
 سال عمر صد و هفتاد و پنجم زیرو دویست سال شود و دینهای
 پنجم باد خوش بوی نوش کسری کرد سواران از هر چند
 پنجم شروع آمد و سکون راء و کسر دال ماه وعمر فارسیان
 سیم زیمه ایشان داین وزد راینها که از عیده نایم مر
 است واردی بخشان کویند پادشاه دیر هر یار و دیگر
 کیانام ما و مواقف است عید کنونی واردی برش بمعنی فر
 رستی بخشش و فیل یعنی نایت پنجه و فرشته که بر بار و بوی
 مولک است بیزادی بخشش کویند کنانه اثاب فیض بالغ
 در جان آن پنجه و پنجه لعنت همراه روز عید قربان در آن سال
 این ضمیده کنونی شده عید قربان در اردی بخشش باقی بود
 متوجه ششم وارمه کسری تهره چهاری از پشت خود نوشتند و
 نوشتند فرمودند شریک کسری شیر سهیل است که از چهل
 براید از ایلکی بچهار کویند و بعضی از طبعهای از ادیام پیش
 بجز این پرسنی شدی که از اکثر اماکن چنین که در نهاده

و دیگر سیارات را عطا بیان می‌نمایند سال شصتم
 از یکی و سی افی است فلک البروج لوازم دینهای سی صد و
 پنجم روز کسری هم شود و پیش از شیع چنانکه قدمای اهل و دفعه
 شیع چنانکه مساخرین کف زدن ایمان اتفاق بر بحاجات عالی گزینند
 میتواند سال چهارم ایمه صد و هشتاد و شصت و شش و پنجم
 سی ایمه کویند بنابراین اورامان روز زاید ایمان شانه
 کلی در لغت اینها شدید کویند پیش شد که این روز را کنید کویند
 سال قمری سیمه پنجه و چهار روز است باید هجده
 روز هر کاه روز اربعی خود گشته بیعی حسن و سد از زاده
 چاه کیم سرمه ده سال روزی کیم سرمه سال یم سیمه
 و پنجم روز کیم اماد سال بقیی ایکری خود رز بیاده هم شود چنانکه
 هر سی سال پانزده روز میشود محظی کند ترا خدای عالم علیه
 که همیلاج اینم عطا ای کبری را کیم او کنند بیعی عزت خدی
 باشد از ایلکی بچهار کویند و عقده
 دویم قطبندی بچهار کویند و عقد
 سیم عرضه بچهار کویند و عقد
 چهارم صد و هشتاد و دویم
 پنجم ایمه کویند ایمه کیم
 ششم کسری شیر سهیل است که ایمه عطا کیم
 هفتم کسری شیر سهیل است که ایمه عطا کیم

است آنست که ستد و بزرگ روشن را که برداش کنید چنان
که کی از صور غم پست و کل الکبر شریعت کوئند و شعری عالی
نیز خواهد و مشاره دیگر از کوئن کل الاصغر کا ایضاً کی از صور
است و شریعه نور در سخن تراز ادای شکال چنانکه بعد
میان این هر دو میزبان باشد و با شعری یادی این بعد جزو
طلع کندا او اسرای شامی فوئند و شعیرین باشد طبی
طلع غایبینه سرودنیات و مهندیهای توپتند و شاهزاده
نو خیز کندا فی الشفایه همچوی زبان شدن و غنیمه های سخن کو
رسیدن شریعه بمال سید و عیش بدرست شناس
که خوبی سعیری کرد و قبور را مسجده خود ساخت و مانوه
صحابه سید است علم فهم را مسجد و مید و راه مهندس و زرجه
لغت زاویا به وصه و پم کنایی لمح و محقق طوسي در سالم
جو هر چهار کتفه اند که زمرد و بزر جدیکست و بعده چهار
کنیز بزر جو هست بهر از زمرد و دیگران موچه هست
درست زمان است که هترین افعاع زمرد را بزر جدیکنیده معز

د کفته اند که اتفاق چون دنمرد گرد و گوشود سناسته هار و سبب دن
و کرانی **نیز** لمعه دال مجده شرمه شدن و کاهیدن **نیز**
که جمع کیم دایجا و دوش سخن و بکسر سین ناسازگاری
لطف کاف نازی و مکون سین هکل کیا یهست مردم **معما**
بکسر ميم الـت راست کردن خضراء و جمع مقدار لـت
اندازه **تو** فـرمـشـینـ شـوـرـتـ کـرـدـنـ **چـا** لـجـهـ تـهـرـ زـنـهـ
موـلـفـهـ مـهـمـ دـکـانـ **لـاـشـ** وـعـدـ **لـهـمـ** عـيـنـ تـشـيدـ زـاـهـ زـوـنـمـ
دوـبـتـ اـنـدـ کـغـارـ دـحـرـمـ کـعـبـ کـنـدـ شـتـهـ بـوـدـ کـنـدـ اـنـلـیـلـ مـادـلـعـیـرـ
خـواـزـیـ دـعـایـ لـهـلـومـ مـذـکـوـرـتـ کـلـاتـ بـتـ جـمـعـتـ
بـوـدـ کـدـ طـایـنـ پـوـدـ وـعـیـ بـتـ طـایـنـ کـنـدـ وـلـهـ خـرـمـ بـهـ
موـدـیـمـ اـیـنـ قولـ است **تمـ** لـفـتـهـ مـکـونـ دـالـ هـلـخـتـ اـنـدـ
قـیـودـ لـعـنـتـ عـبـرـیـ بـکـسـرـ مـيمـ الـتـ اـنـزـ وـبـ خـوـدـ کـلـهـ زـمـدـ
خـارـدـ وـشـاطـخـانـ موـیـ عـرـدـسـ رـابـانـ تـهـوارـ کـنـدـ بـلـعـتـ
فرـسـ سـرـ خـارـهـ کـوـنـدـ وـحـ اـشـارـهـ بـنـارـدـیـ دـوـدـارـ کـنـدـ
خـوـهـ بـهـدـ وـضـمـیـدـ دـایـرـ مـیـتـ لـاحـ کـبـلـهـ سـتـیـلـحـ عـلـمـ کـبـلـهـ

محیف

قصیده

پنجم

دپت لاق شرخاند اغرویت کمنده و دارندا
شرخون و شسته ملخ نی خانند بکره شاعری رادی دا
ک در حضور مهودح استاده شر باوا زوش ر او خیلنده آن
سعود سعدیان کوید برادی خواب افعیت بر من این
شعر با عیب مک غواص بو الفتح راوی همتر تو باور زبان خرا
بلع پیش کار اندزا و متن بیرون اضافه از زوج رفع تهم
راه محله و اشی غنیمه و سکون صین محله و کسر بشین هجده
دو شاعر شش هوند حسین بر شر لدمی در کتاب غنیمه و مخلف
شاعر عرب هفده عاشی فکر گرد که مقدم ایشان عاشی تکرار
وش شجر که مقدم ایشان جبریل عن عطیه است و یک جبریل پیغمبر
قیام بضریعه با اشت صیده چهارم هم فراینده با اصره میان اصد
جهان تواند ندان و زیرین بفریادی کردن فیض زنی داد
و بخشیدن و باری و بخشش شاکر و سکون مین و ساری
لطف و لذاده اندکا کنگینی بینی مین او فلیر انطوانه داد
ک آن صیره است و سیاس او سکون نکن با لطف و داده که عین از زدن

دکر

نکنست با حکام و فرستادن با طرف اطراف راه منتهی
نکنیم یا بنابر آن است که اهل سنت خاتم اولاد رسیده چه
و در هدایه حقیقی نمکور است که اکرچه سنت است که خاتم را
و سنت است که ایلچه از شادر رفعه است اهل سنت علی غیره
پنجم

ان یار و عیین ای عین کلکه نکین که ریسا و عیین لطف و طرا
فایده برده از فایده برده اول سیستان بکار فرماده کاراکل اسما
عین مدد و حنده دیگر است قیمه ایان مقدم بر کلکه نکین است و ای
کنیا زنست که مدد و عرض از مذهب شریه و دارت فایده بدی
رساینه حرست تزیی عقد که هر کلکه بدهی کرد شکنند و معنی
یون خط محدود با لطفی و ترقی است که در حرست آن ظلم شکنند و عین
اپکد عین شکن برا و میزد و عین شده در شکن بدان لطف
رشکن بحمد حمیده دهنکد و عین شکن برا و میزد دامنه
قدیمی یا شکن شکن بنظر سیده دوح محمد معنی است که
در عین از حرست تزیی خط او چندان کریست که شکن دز

پنجم

و هفت کشش بکشش آن بکشش
و هشت کشش بکشش آن بکشش
و هشت کشش بکشش آن بکشش
و هشت کشش بکشش آن بکشش

در چنگ بکشش آن بکشش

شده یعنی کمی باشد و با خود رسیده و میتواند از همان حمله ناشی شده باشند
محملت مخصوصاً اکثر حملت زیر خداویگان در عین آن میکشند که در داد
جمع چیزهای امرت و منظوم حضرت برترین خداویگان رسیده شوند
برظم دشمن کی کان چون بخواهد بخواهد بخواهد بخواهد بخواهد بخواهد
لیو نافر دفین سلا پا لضم لام و فتح حشم دلخواهی دلخواهی دلخواهی
دفن اچچا دلخواهی پنهان که نشان یعنی چون دیگر دیگر دیگر
کان بلطفه داشت و احکام نسبت دار رسیده و کیا و این روز
نویشه عذاب خوبسوی لیو نافر نادیه ای خود را داشتند
وارثه محدود خواهی سازند یا اکونان دفین خود را بگیر
که در ترین مقامی است از دیانت افتاده اند و از این ساخته
مغضوب آشده شاید که دست محدود چند رسید و بخوبی با اینکه
محمد حمزه دلکی کان بخوبی شدند یا دید که بخوبی نیست
لکه ای خود دار سایل شرمندی کی خواه کشیدن خود ای ای
لکه ای خود ای اور ان در هاک دفین کردند بودند محدود خوبی
بوقک در کلمه بخواهی داشتند مسحه دنیا و بنابرین نهاد

شده بانک تعییری دیغارت شجاع جاری است دنیا که
کپون کی کان دنیا بخواهی محدود کنند و بدان پرداخت بخواهی
لیافت قابل داشتند از زمانی بی خواست شیر چهار برا
لیخ سرین با کف کف کاری سبل از دشت کاتب تقدیر خواه
روح اینست بکرسین جمع بخواهی و سبع بخواهی و سبع
دو مثل شیر و پنجه غیر غیر که بخواه و بکون با محل توپنی پشت
لیوق است قدم اخباری باید واند بعیی اسد فا کل کار او است
از برا لیخ سرین خوازمانه میخواست که داع محمد بدان
باشد قصدا دبوسا کف کف که فا که خواز جریان است دنیا که
لقدیر چهار مقدار است عالم از طاهی سازد کاتب لقت که
کی خواز جریان باز برا ای سبل ای میزیده حسر بخواست
بردا کنک سعد دیم است حصره ای حصین ای کمیزیده
بیضی ایش شجده کن ل بر زمین نهاد جیعنی با صحن که
حصار حصار بخیه حصار کی دوار خود کار خار از قدر مدار
شخ باشد بعد از اکتوبر ای کاش ای همراه دلکت هر سان قلعه

هر زار بسیار کل محکمین قلعه خرسان بود حصار کرد و بوسته رفوا
امدن ضمیل قلعه را باصره در آورد و قتل اهل قلعه داشت و در
مانع شده ایران طغی شاه بزد دادن ضمیل است مردمیت سایه
سابق براین که دایم مخصوص برای آن نموده بایم شناس و شععت
وزیر است **پیار** بکسر لون بایه طحلی نام پرچم لون نگیرند فتح
تاری خمام پرچم لون دیگر شاه ای اماما جشید فرماد ای عصمر
یار بزرگ و ثانی را کشتو و کاف نازی تحقیق کرد و صاحب
ینال کمین بار هردویک تکلید نموده و کفنه کل پیش از آغاز
و سکون تاری قرشت و سرگرام و سکون بایه طحلی غیر منجع
ینال کمین بکسر لون دانلیخ از نیاز مشرق است و در مفتاح لعوم
ذکور است که پیادش غیره راجحه که کویند و دیلمی خود را زنین
لئی کویند و هم حضرت پیر کشان روز سایی تکلیخ اهل پادشاه و دواد
لئی کویند و هم حضرت پیر کشان روز سایی تکلیخ اهل پادشاه و دواد
و لی بعدی هرست که ینال کمین بکسر لون دانلیخ امامو فضت با میش سای
این هشت که در قصیده دیگر فتحه میش **شاه جهان** جوان کل بسته
قصیده فخر و خان و رامی کل بایه مقصدان است که نویم شاد

واعطف کما یا الواقع فتح کادیدن و بسته کردن شد
عین شاهزاد غرکو که کان علیت چنین فتح پمپ که دشمن مطا
افت شنتیں کن رہا مکان دکن و جمایع فتح ایسا کار و دا
وصاف نیں فتح راه محدود کسر زامیع و ستو دلند چنین
خانجور سپایا کیزین برای ای آن کارند حکم برخاسته
صرم بد و صاد مخلع مفتوح باد سر در وخت که او را کارند چنین
حال اهل از وند این ناییدن مشد فضمهم و کون شمشیر
کوش و میز بیدن عین فتح عین مکله و دعام شیر برج
را و سکون هم سکن کردن و لذ افتضن هفتم نیز
کردن جمل شتیں مکار یابد رایخی خجل فضیله کیم
ای داده بسته بزم این فودر کسم چنین بود خوار هر چیز
خی ذکر کون کس دندنه تن این غارا ^۴ غافغه دال ان
مجدد عمل و نارت مدبلعی یعنی برخکار لغف پرچ و نات باراف
چیزکار و نار است این بعوی دیگر ببر و قش فرض و میکاری نایی
عنان هنخه خرد است اون کاره داد و مفرس او کی ایده فرد

فَصَدِيقٌ
عَلِيٌّ
بَنْتُ عَلِيٍّ

پنجه

و فوج طاهم شده ده اصل لعنت نمی‌ست که کسی بسط عاخته صبا
و خلی بر دران بکشندنا دسته شود که بوخط عمارت خدا
گرده اند و دیگری بنای خارت نکند اما در محادرات اخال
معنو مستحلب است مفعلي که لشته و صاحب قدر فراموشید
نائل کرده وقتک در فیلیا که بشد که قدر نیمه ماساق حفظ
کشند اسقی پرس مانعی ماندی باشد آنچه بود زمان
در دیده مردمی می‌باشد یعنی تاج را در دیده آدمی بنای مخصوص
صدق مشون ای اخیه من لا یجان صدق فیضان ای اخیه ای او
بپای فارسی هزاری نیک شاه لعج و دوا، مسلسله شاهی یعنی داد
کیش ستر بمن کردن پرور فیضان پز پل علی پای گلاری
استحصال و دشنه فنا میزره بکسر تین پیش کسی فتن و امر
قویل کردن دفعاً علی این در و مصدر لعج و ادویه
او ازو خود اجنده داشت یعنی متغیر و ازده شد و بی پیش خود و بور
شد یعنی نظر رسید که نعم کاف فارسی دسکون بیمود
را بمحی مادریز ک کسر زنگ داشته باشد در حال صلاله



رده

یا انکه بر لطف دون و مکروه فرین یعنی گردی بعمری ایام
باین غل و دغافل در نجاهه داد پیش سبق فلاق بمنی خبر
امن است کشم که گنون زدک دل آمید عین کند و فراز
یعنی دغافلی که عیشه می‌دان داشت و گز کسی منسید یم خلا عیشه
خواهم دید خاک ده مشق قهر برشند در کوش کوش که می‌دان
بلی خاک قدم اچنان کیمی راسخ نگرده که ازا لانا مد روکش
لوش مردم خانه زد و زکر دند بدارد و چنان طلاق پیش ضایعه
از کشت کرد مثل طلاق میکزد زد که نور افتاب مردم به دریه
ز بخشش پو خودم نمید بخریداره در مردم اجل نوش و خود
ز خفا رخواست بجز بباره فرمید در لطف بزم در مسکن
یعنی در در بزم املن آمید هم خلوتی را از بود تو خود می‌دان
الاریا یعنی بجوده عام در پریا است در در بزم اهل ائمه نیز بولی
ینهسا لزبری بحاجس دیچ چرخ نوشت الا و بایعی دران
برو و دعس که حاضر بود طلب شد الا و با که عاصم و مسلم ناما
روی بخط عزیزان آزادی و مانه هر طراحت که فرامج

پنجه

پاپیز ده او اول مرتضیان ارسال ایشان در لعنتی از سری
مصراف اولین مصیح که توبت مکر شد و تبره رسال آزادگان
وحده کانون پارکان کنون الاضر که او اول مرتضیان حمل یاد کرد
یا از اذنه که دفعه کشیده اند و فصل اول بجهت مکر دنار از ده
مدون پیش از تاریخ ملکت ای عجیب کانون الالو ای انسان و مدن
واراهه کانون الالو بالترام اکن همان ما همچنان زیده اصطلاح ذکر
گردید خلی از نکله نیست شفیع تمیم و نون یکی که سخن
بعضیان و قشیده دادند شدن علی بر روز کن مسلم شد و بنده
جشن دیرز کوشیدن و زدن و غایب شدن بالا در ده
آن پذیرشده و حمام که نه شده خلی از نکله همچو بسزد احتمان باشد
پس از فارسی هم میں مظلوم و کون خادم جمیع جهات از قدر
هر داد معینه فرازید و مرادیه لالا در حشنه و مائده و لالا در
لوکو مسترشده که از اشرق فدا شد و فرعونیتی توینی بالیدن
اگر ایش کردن یارک کوکت یعنی هنرخ سواری و
برادر اطمین دام است که ای اشرقا من اخونیتی یعنی جون

ربا کرده تغیر کرده داده اند
نیز علم مکانیزم برداشته اند
و نگاه نداشته اند
که با یک کاف برخی و پیاده شای هست
پس هفت دکوه فارس
بهرجی همراه دین خدا احیان ندر و بیهوده بجهان اضم
ما موده نباشد
و در میانی کشش زنگل ها ظاهر خصا و قدر و همه نیز همان کشش
و حفظ
مینی در نویسنده کی در درست صاحب مرتبه است که در اینجا
قصه و قدر میگیرد و در تکمیل و بسط قدر نیز دارد که بطن او از هم
کلی در ای کلام اوجوه اصلی عواه خطا کاری می یابد
ساخته بر گفتاب اش از دست او کاری نمی آید و مخلص که عرض از
مسئله ای این باشد که بسط خبر از بینه زینت میسد
و اکثر امشب همچنان باشد و مخلص است که همان برگزین هنادن را
بر ای از اصدی المیعنی همکنیم شامل هر دو معنی شده
واز جهان برگرفت هف دن صواب نیز داد و از جهان برگفت
نهادن خطا بکار و مطلع کردن خواهیم و انتهاء عالم
که از شیوه با توهر از برتر از کافون نماده باقی امروز و غدیر
فرزند از زن همچنانه اول همار از سار و میان کافون کافه

پنجه

قصیده
دشت آخوند

حکایت
دغبا الراود ایلچی ایلچی
دغبا الراود ایلچی ایلچی

عنانش لند اخوند چون بادردان شود اینها فیلچ بحافه کسرم

نائزین سیلی کوس لفم کاف تاری سخت دوش ر دوش کی

زدن ضیمه هم پر هفت دکوه و قار بجهی علاء دین ک

سپهربست ارس و علا سلیمانی سین و شنی دلندی علی

لغتی مین بزر کوارشن دلندی شدن نور رای تو رو شده

است ناه سپه کر زنی بودی اتفاق بحر بعضی یعنی آنکه از

نور رای تو رو شدن غنید اتفاق باز ظلمت دیر کی مثل کوئن بعضی

رفته بالکه کس نداری تو رو شدن ختن آنکه بیکن لای

کل من کو ران بعصار بر رود چون جان رار وشن بو اندست

عصای اتفاق بخطوط شعاعی او است یا لک محنت دعاست

زمر دین سکش اندرو غایب قطب جنب رزیده همراه اهی مرد

کش زقانی کشیدن در بودن یعنی سک نمود رک

این سب در در و زجن مهره مادر اک در سراوست رشی اپر

کش با لک ردمانی هنچ شست باشد بلکه قبا و دشست باشد دلظر

دیگر و دیا لک سک او در در و زنگت همراه چشم افعی یعنی مرد

کش

ناز



پنجه

پشم او را زقانی افمی پرون کش زمان سیری کامروز

اب را لکنی بعالی بر دت کامدا بود مرد ایعنی بسی کمش رو

رسانیم ایرست چون او را لکنی سیش از لک شدن با

واحششان روزتا بعالی بر دک مرد ادان عالم است

علم ایجا لکنی بعالی بر دک مرد از دنار لک مرد ایعا علم

از لک لکه را بعالی بر دک مرد از است بکان ای عالم

باشد چون در عالم هیات متقر شده که هر که از کس که

جزوی از ابری ارض مجتمع شده باشند کی در همان جزو

نمایند ثانی رو بشرفت و نالن و بمغرب و از شود ناکنها

محکم جمله عود خانید که زن بعین سبیت بایشان سر و ز

محکم شد با مشاکر سبیت میگم محمد شاه رست بایک چیز

مشرق رفته بود مشیر و بست بمالش بیشتر خوب بود و عطا

العیاس تو اند بود که مراد از بروان به عالم ایدیا عالم ازال

باشد که اکارا زنچ شمش میلاز جزوی از سلط ارض رومیر

پنچاری میش از امر و زبان همان جزو رس دهان روز بشار

بیلی خود را از دل از دل از دل از دل از دل

هنگ که در جمیات ملبت شده نسبت با و چهار شنبه باشد و روز
 بعلمی که امروز فردای آن عالم است یعنی عالم از اول در حقیقت
 صادق ششمیاکه اگر امروز در فردین کو زندگانی زد بشنید
 ایکنی پس از کله شتن و بجان حذف سده و بنا بر عقده
 همان روز بحقیقت باشد و وقتی بعلمی که فردا در اعالم است یعنی
 عالم بعد در حقیقت امیان واقع باشد و وقتی مسان این تیر
 وقتی اول است که در تقریباً اول فتن بعلم از ایام ابد مراد
 به جزو از ایشان که خواهد باشی و دخیوس فردا و دی
 مدخل منیت والیقاطی زمان مخصوص است پی کله است طبق
 واحد از اجزایی ارض شده باشد بلکه مسدت اصل طلاق است
 چنانکه در این میت مجال ایشان عبد الرزاق بنت کرتیا تو عنصر
 از سرمه شنیدن بخایی که دی صورت فردی که دو دلخواهی از
 فتن کی از دو عالم رفتن بخیز خاص از ایشان یعنی فردیادی
 ایضاً فتن ایشان بقطع مسافت مطلوب است و بنا بر حده مملوک
 این بدرهیات که عود را بخلیج جماع اند نکنند بلکه قطع مفت ایجادی که

من بخواه

فی احتماف یا هم باشد اعداء خاکم و اکثر بخلیج جماع برسد تو هم
 بود که مراد از عالمی که فردا در عالم است این جزو ارض شنید
 قطع مسافت بعد متعاقباً شد فتن درین بر معانی که از زمان پیشتر
 نویزه از این عالم پر بعید نیست **ضد ایشان** لضم خامه مجده داشت و بزرگ
عقاب بکری میعنی محله کن و هر کسی که رفتن و سفر از این **زمین**
 و بخشش پر بعثتی خلی تو مکری **فتح باب** هر کو کس که خان
 ایشان مقابل گیرد کن پون میان ایشان تقدیر شد
 از این اتفاق کویند یعنی کشادن در پس نصال فرقاً اتفاق بزد
 فتح باب ایشان و بفردا اراده خواندن و نصال هست و بمحاج
 فتح باب ایشان و سیل و نکر که در قدر میراث در عدد و اصال
 عطا در پیشتری فتح باب باشد که از این **فتح قران** بفتح
 هر کاه مطلق مذکور شد مراد از اوهنجع و حمل پیشتری است
 و دیشان ایشان باشد کوچک دینها نه دیز که اول
 هر پیشتر سال دشانی هر بده بست و حمل سان پائیز هم
 و خست سال داشتند ایضاً فی **امتحان** ایضاً فی **امتحان** چند مناس

حکم را اتفاق آورد که زنانه افلاک در عین صدر میچو که جوان داشت
 و بعد باشد بهم میرسد بسیار بین افلاک با آنها عنصر اعتماد
 و نسبت را مولید کوئید که لذت دال معج اقبال اد اک خل لغزش
 خواجه ای کسی در این شاهد علی لغزش قیض خلا بکسر همز و شمرد
 و نوشتن ضبط کردن است تقیه بکسر همز را سشن در این است بد
 بیفع علک خصیب تراه است و شن بر کسی داشت الکری
 لصورت دلم از صورت شاخاییست و افضل احتجاج مولانا محسن
 پیر حمزی در شیرخی که برند کره توشت اورده که مشهور این
 که هر کاف اخخفیب نصف لحصار سد دانوقت دعا بخوا
 شود الازعلم قضیمه ای کسی پیغمبر است یا بسیار بخوا
 تو شنید و در پیش نعمت پس نچنین عدا حال من به
 زعال دیگران بخوبتر حال اعدا اکن تر باشد به باطن هن
 باب د جمیع نسخه دهد مکتبت دلخواه وال مسكون میش
 نام نیز نشانه ایمیزیان عرب عله سلیمان کوئید پاها
 قبول عروسان طبع مسلم است پ که در قبیل اعراب سلیمان

دید

آن انس و الیق مقام ایشت که بعد باشد لغزش راه و کلین عین
 اهلش کن نام عاشق بباب است لغزش اه محل با همراه مواده دواد
 مسلمان کوئید پت عدویان رعدانه و ماله سودای بباب ما داد
 وال من دادی غنچه عذر داشت داده پاپور کرد و قوی ای برگان در کلو
 دایم اند عذری ای از خود بر کی چون رسیده بایض میشین کیا
 است معروف که برگهای خود را بردار و زبان شسته بر ای
 سقوط ماحصله خونه بینی ماملی بر کیده زبان بود و میم داده میان
 سکن و فارغ البال ای از کم و مکملی که دشنه کمال کنید که مردم
 واقع شخونه دشده شد و در زیارت میکرد زایدینه اوری
 نیس دا پر میکوئی خوش شکا پانه دیان دار و مار ای
 طلاقت خلاب لغزش خواهیم بین کن که پایی دران جاند لغزش
 خاف غسل مکن و عورت دشمنان دغدغه محدود بعوض و سرما
 چرا که ای جمیع دیوارت که صرف دنیا دار ایشان نیست
 تغیران حج که دیگران محمد و حسن کار کرد و قوه باران ای خود
 ای ای چکد کوکا هی برسی زنها دهی ای ای خلاب ایم خلاب

ضریبه
پت
پت



میث

معروف در اصطلاحات کلاه برسر زندان معنی تخته کلاه کردند همچنین
 را اعتصب کردند عظیم و نمودن ایده بنابراد مفهیم دیگر سر
 مراجعت باست و بنابراین بقیه محصل اول ایکی برقده بردازد
 پنج یارک اخراج پنجه کلاه جای ببرسته اداد و اداره سلکر و قل
 آنکه برکی طوفه بخشید که از این نظر باعطنی مذاق پرسان و لاقوس
 معنی نیز است ^۱ از نی صاحب عرض فهم پیغام زرده ^۲ است
 مثل شنیده باری اذ اکان لعراب ^۳ در در و متعاصفاً مطلع
 لعلیه بعد از اینکه بروتی بود که زنجیع متصرفات خود دوستی
 روزی فاندر هر سان پیعاد پیر و در اس زرده اور بر فضای
 فرد کرفت پنجه کلاه کردند نزد است که بعد از در کلام ساخت
 مفهیم بر شده آهنگت مین کرد زناغی و یزش اور فوت و بعد
 سرمه تقطیع خود نهر من سایندان ران باید ایشانی
 مصاحد همین بود و نسله کوچی که در حوالی آن پیمان بود
 و در کیمیز شسته چون ران غصه صیدی دیدی آواز داده بیش
 آماده سرمه شدی و بعد از آن صیدی ایام و ایام خوش خود ایشان

بنچو و ده او پیش بی بی ران زبان بدلماری کوچر کشید کهفت
 صدای تعالی ام ام کرده تا در این زبان باشم و مکش کان
 نامم برداز کن و بر قلا این کوه نشین که بعد از نایانست مطلع
 این اسلامت بزرگ بتوتر بچاره فربیزه را کوش کرده خود ایام
 شاهین اندخت همچو اینجا بیت در میان عرب شنیده شد اما
 کان الغراب لیز فرم ^۴ که هم پیل المکین ^۵ بین هر کان غ
 دلیل قومی باشد زود باشد که ای از اراده مرکان غاید و هر کان
 کسی زخم غیری بصلات افتاد ع بال این شل زدن اور نزد شنید
 میم و کسر شین پرشدن ^۶ شب ^۷ لعنه شین جوان بودن ^۸ لعنه شین
 بانکه فردا مکن غاب ^۹ لعنه که غایشی بصلی نصیب نویشند
 قصب ^{۱۰} لعنه حامانی بیان کنان کنان از الصحن و آن جو مکان
 کی اشت کهون مانتب بر او تاب پاره شود و لیا ^{۱۱} لعنه جم زاده
 لعنه ^{۱۲} هم کاف فارسی کچایش ایاب ^{۱۳} لعنه هم باید حلی بسوی
 و طریق اندام قاب ^{۱۴} بکسر کاره دهنه لکرق ^{۱۵} لعنه کسی که مردم طعم
 اد سرمه شدی ^{۱۶} مصدرومی است بمعنی سرمه ^{۱۷} لضم عین بخله شرا

تبت کنید و قرشت ببا مونده مشدود نام شهی است شیک
 خیر کنید رسایل العرس لامع لانا همچو خانی فرماد
 ثالی نصوح کرد و اعماد برین پیشست با شرای خالص ترا
 نفعی دین ان روشنی که در صحر اشیل آب میخاید ایشیت به
 لفظ ناده هزار در هم زده نفعی راه مخلوه میم و سکون زاده مجید و خوش
 مرزا کش فراموش ناکش ایاد سایی بکسر آوازه
 بلکشا و مشهد جمع گوی شب عالم حجی تویت بکی عینی تاکه ایشی
 تو در حباب شب عنانیخان شدوا رین کلام حقیق از سوره
 سیحان است غزیده عین معجزه مفتود درون کلوک سرطوم
 است کنای اثیر قدرت عده ام الکسا کسی که به پر در لوح مخفی است
 پیش خانه است یعنی خدا تعالی عن بعد حق قلم عین پیش
 کارو الکویند شیخ نفعی دین مسجد و رام محل و سکون چنانی
 در صاح لله تعالی لغافر جامد و غیره که از علف باشد و صاحب
 شر فرامد یعنی نند خیره آورده و درین پیش شیر منینی غنی
 پیش ناخیز فدک شریج ندار چنان که ستوں ندار و ماطلاق اینی کرد

نه



ندار و چنان کیا ندار و نه کنکر بون دفعه نای فارسی عندا کرد
 دزمانه و پرمده **ضیغم** کشت از دل من قرار غایب کام
 با اذوابت **نوپ** بخینه که میهای هر ستری نوصل ملکت
 هر چیزی بخواجی بینی هر ایت سهل و مصل میزینی هر کیمی
 او کیمیا میدل کشته و مر ایت بخند ز نه که هر کزبرای دی یکی دی یو خو
 یانده و نخواهد آمد بطالع من داجش طایف اصم و اطراف خیز
 الایم بخاری قیم غاید طاغی عرب نه زنده **ضیغم** چاهانی داد
 نکنیز بخای خود مرد بون ناکسر بیو داعض عصی کنند
 سیل فاصمه مع بیع دال مهد و سکون همیک که بیزند مفوی
 بمحی عایق عایق نه کاخی علاوه علاوه بینی زنگی که عینی باید
 بینی بیند و ضیغم قاف و کرضا و بجه شمشیرهای بیند و
 یکمداد همکوئر که لکنند کان پیش از نکنیز بیزند که
 اصم کاف نای و فیلام خخف موی حمی کرد و بجه فارسی هم
 انجیب و لاعزی که نزد **ضیغم** بضم بده و قیس مشد
 مرجان دزیست الملعوب رقوم است کلید و مردان دینه

بعدی است در مرجان شاخ و مرجان سرخ بود و بزرگ و
 غمید و سیاه بزیر پاشده و محنت طویی در رال جو هر کوی
 که بعد مرجان هر دو یکیست و گفته نمایند که اینچه سرخ باشد بدینها
 و دیگر سرخ امر مرجان خواهد بود این دو مسکوک است
 میتوانند او قدر دیگر است در مکش سبز نباشد رسنی اینکه و کرشند چون
 باشد بران دزد و افتاب برآید سرخ شود **مشترم** محبت **حاجت**
 عقاب که نسنه **نایب** توییکا **جاش** لفظ کمپیر ایچیز و حمشه دلخت
 بازی است و معنی هست و دلیل و شوخی زیر استعمال کرد اما اینها
 اشرقاً مده در راز **الله** بمعنی سوزنده امده **قالاش** لفظ قاف چهارده
 ایضیا هب غارت که نسنه **کتاب** آنچه تکافیلا، فرشت شکنها
 او هم که تسبیت ایضاً لفظ **نواز** کم یافته شد کان و او هم ناده است
غرس همیشی غریب پکان **حق** حق که نسنه و من کوئی **نیز**
 بخشند **طاق** که اهدا فرمان **یا** بی بفع و همه هم جنگ لذت بر
 همچو شیخ رفعها مصوده داشت مثیث بر شنی پیشتر خوب بیم
 دکلام هم خوب که نیزم و فوج لام پیحال مرغ **نکش** خواهد

شوف آرزو شده خادم از نظر آینده و سر و منه تجرب بجز بس
سما نیز یکم کوششها موابع بخششها **نم** فوج مردم که سرمه زدن
 و بزرگ کو ای حاصله بلند یعنی **قوون** صلنفه نهند نیکات
 اضمیم پا داشتی **خاکب** بضمیم دفعه طاکی که با دخن کویدن
 اضمیم دک طاخن کوینه مطالعه مخواهی **طام** **مکات** **علیا**
 اکسر **سرچ** بضم دال مسکون راه معاصر صندوقی که مرارید داشت
 نهند **لای** مردو ای سیاه **تیر** عطره **مارب** حاجچا **غاز** خزندگان
 نایب فاعم **هم** صایب بخش دانه و هم ادار گیره نهند **پیوست**
 کرد ایند **بکش** **نایب** و طیفه هر روزه **همادی** **حیم** مبده هست
 اول کلها داد پژوهانه **همادی** علوم با بحث اصطلاح **قصصیه** **ست**
 اینچه کجا ای شیخان آن نذر **هوافت** جم عافست عافت **غزند**
لطف بشاه مثیث نسنه **ضییده** **هم** موش لب لعل قبرت
 شکر شکست **پیش** سر زاده اور واقع **غزشت** **حر** **عجم**
 بست پرده **عسقی** **نقط** نون حکمت فاما زد شکست **برمه**
 بضمیم دسکون راه بآمدک از بدد الف زد بیم **هم** **هم**

قصیده
هفت
پنجم

۲۴

که دینگری مثل بود مراد از جمود حام لب پوشیده نگذاشت
و از لفظ نون خطا داشت یعنی نفس قو در آجها موات عینی نداشت
چیز که در دنان توفیق نزد را شکسته داد و پیش از خدمت زیرینی
ازکه بستگری و اصواتی بیشتر مثل است چنین یعنی غیر از نون
برنی تیغش بید کری انس سین و غم چو جرس از عرض
پوچو هر شکست خود موجود است فایم بوجو دیکر چون سرد
در کری و پھر لی از میری داشتم این نهاد بوجو دی است فایم
بدست خوچون اب راش و غیر و لکس این بیت در مقام تعجب
لوزنده محصل معنی آنکه سین کله نوی از عرض چوچو هری
شکسته است یعنی نون جنس سمل از عرض خش نداد این حدست یعنی
جو بهره ده علیکی را کسان از شنست شکسته باش چو شیر از سبزه بری
و پرنی که دارد اتش را مغلوب خود کرده و کرمی او را برده ایں
برنی تیغش اول کنونی است و قری از خبر شتری که ایمان از عرض
است بایزیری که نوعی است یکیست که اینها سر عالیه عرض است
انش را کنونوا و نون اعلا عنصر است بسیار دن کرمی از عرض

و شکسته ساخته باشد و بعضی جنگل را نوع تحمد و شتمانه لیه
بین چونچون جنگ از نوع عرض خوب نبوده برای شکسته فنا
و پوشیده میست که چون کرمی بین زاداعرض است اولی اند
کشش سیده زایر زهر من است ده که کرمی است یا شکسته
بوجه نسبت ده که شرط است تا اگر هر یکی از عالیبیه و معافیت
دانش بواهظ تیرنی و کرمی باشد بنابر اول بایعتماد افسن
ایشان باشد بنابر این دو نمایند بود که مراد از نوع در این میت
باشد که نوعی است از جنس قوه طول و الات جنگی از اینها بعده اعلی
براین تقدیر از کنمیز جنگ که همیشه مغلوب بوده از این حالت
از عرض یعنی نسبت عرض دماغا و نت اولی آن تیری است که شکسته
ح شکسته نمایم که هر مرتب خواهد بود و تقویت عبار از این
جهه مغلوب است و هر غلب را شکسته یا ایکل از رکذ عرض شکسته
نو آنند بود که مخصوص آن باشد که تغییر عرض یعنی تغییر عرض
آن کرمی است و بواسطه شکسته اد و بور را که از این شکسته
فی شکسته شدن این بیرون مربوب است و فر تکلف و نمایند بود که از

۲۳

کری ایش و ایش و دو نون او مراد باشد نه حرام که کری شیر عطا
خواز شید و دو کر چه بیشل خود قدره هم پیکش شد **مشترک**
ینی کرد و بصوت چنگیکی بیرون ایشان را که جوز است فده
و منزه شدست شدست لایه لایه نی آن بیرون دیگر بر بیرون افزود و خانه
را دو کرد که کی شیر فکت که برخ است و هیش خانه ای و دو کرد
شیله ای او که سر تفکات رسانیده کیش فدا بر کش و دار همان گفتند
نیزه در ایشان را در مدها که خود زیور شدست **مشترک** که کفته بندی بر داد
بلوک فیلم در روز جنگ که بیمه زرد و بجا هر در داد میخواهند که
اگر مغلوب شنهم شوئن چون کسی تعصی کر فتن نیزی ایشان تیار داد
که اسرار و اکسنس و داداشن ای اخترم بر زینه نتا و هم شوئن بمحال شد
و ایشان حال بسلامت برندوان نیز ساهیمن من است
او را کیش میکند اند کیش فایمکیله اند و بعد ایشان علا
که کله خواه دکلیش شد و خواه نکذابه ایاصطعله و لعنتی
خواه اند که بدل شین همچو سینی مخلی باشد بدای جعلی با هم صد
و همان یاده کرد و اند که کیش فایکند شت و مراد از زخهان

لکن هزار و چو هر سرت که داده است بعد از اینست این اصطلاح
معنی پر طاهر است ما آنچه موافق نسخه قریب است بهش است یعنی
دانی و سکون با موده و معنی این اختارت این خود و در معنی
طوبی یا پاک گفته شد من آن خود عده زان که کیان یعنی
کلش زان کهش فراسخان این دیده زان و پیرینت شنیده ممیا
است کهش مفرد پرها که هر شاه است همچو باش شان از داده
نمایش شد میمیل کهش کو سفند کوئین کهش فدا آیی تو سفند
چو مراد از کهش فرا خاصه اند که معمولی هر دو شاه از غیر
دارند کهش این را خواست بدو و همچو کیار باشد مستثنی
با لش این بوده ایس سکنده بینود خوش و چند کلکفت و دلخیل
وصاف کوهش حملک است و قصص الایس سلطنت کرد طلاق
از هم متور ایشان لشکر سکنده صد ایلی برخواست مث بصدای آی
شنبه که سکنکن ایشانه حقیقت ایز ایز سکنده بیوال که دندن دعا
لغفت که این صد ایز پزشی است که رکه بردار پا شیمان دهن که رکه
پیشان است جمیع اندکی از آن بر دستند و چون از همین
وقت که این صد ایز پزشی است که رکه بردار پا شیمان دهن که رکه
پیشان است جمیع اندکی از آن بر دستند و چون از همین

٦٣

م

فشنده و مث به کردن جواهر هنری متعی دیدن تا خود نمک اچا
پیشتر بسته شده و پیش از نیزی بکاران خود ظاهر است و مراد نگوهر ای
داین مقام سرای خون الود و امثال آن است یا کوهر ای
که همینه م خفرم ریختند یا زکیش فدا ریختند چنان که گذشت مرک
با سر لبود ایلک پیغمبر مسیح در دش و پون دست میافت پی برآ
شکسته برادر مرک خوب است پدر بخت است که اللهم آخی المولت
یعنی ای ازرس تو مرک در پیشتم رفت و پون فر صست بافت پی
خوارشک که خواب ای بخا بخاند و پر ون زرو نه است سرمه میخ
خواب مرک باشد و بد بعضی از زنجبل سرمه عدو و مکنن است
محصل میخ ایک صد وی ترا مرک بخوب کرد و آنچه بعضی کوئنیز
بنابرین ای خوش بخان است یا کرک ده چشم عدوی اور فت پای خوا
شکست که ای بخا پرون و د محصل داشک و مشم را از ازرس تو خوا
نمی بر خاطر از رکا کی نیست ولطف مرک از این معنی ایوارد
از حسره فتو خصم تو پی کرد ای بخچی از خد و کل هر صد ای
بخچی بضم حم نمازی و کسر خاد محمد مردی است بمحاجات مثل و

جوچی بزیر کویند شد در مصالح الغلوة لیغه بنها کلین بخود راند
اعلیع می فرمست که در عرب مثل است که حجت من این افضل
کتب امثال نظر سیده که بن اپی الفصن مجتی است او اینجا
مولدا و در زمان من مسند و اتفاقی بود و رسال صدیقه زاده ای همراه است
آن زمان همدی عباسی بود و قی عصده غریب کشید و بجز این مجموع داشت
رشت و پون مید کرد که این ایشان را کشید و بجز این کشف داشت
هم عالم البرست و ایران به این ایشان ایک بشترین بمنزد ایشان را کشف کرد
در کشی شست پون روزی هنر برادر ایشان طوفانی شد و
بسیار سیده ایشان کم بافت شد می اچیکت بچشم خداوند
زشنکی هاک شد عینی بنی نوی ایام سیم خلایت کند که زدنی همچرا
کوهد پرور رفته و در میانی آدم که جانی رامیکند که نمی باشد اصرخ
بسیار کشف در این محسر ایدنی ری چند دفن کرد و بودم و بحال عینی
اقصر برای خجالت که همچنان نگزد بودی گفت شاید بار برای این
اجمالی سایه ای افکنده بود و بقیه است که این یعنی یا نیام د صاحب مجمع
الاعمال مثل با اعتمی من چنعت کرد و گفت که اوانی فراز است

وکنیت او ابواعصمن است صاحب شر فنا که بودید که دروزی در کسر
بنزد کفت این بخل مطعن طبع اشخی تر سیده هنکنی کز درمی خی از زده
آن جلس خواست و بخانه فوجیع مادر شکر **فوجک** لضم غای
بجود دال محل غصه و خشم کا کو هست خبر پوش علیکون غصه
لعله خبر سرب غرادر شکت **لعل** لضم بازی کردن غدر
اگر کشت افراد خدا دلیم پیش خبر سرب و هفرات خون پاره
دراز کشت دینی چون خبر خون رکس شد پنداشتی که هوا بحیره دین
در سرب خبر یوضن آب بخلاف عادت انش منوده کدان خون
به هزار آن پس یقین شنی بید **هرمه** حضرت آن پس
کمر شکت **پیغی** در چنین حمل که زین معقر ناخود میکرد و شیره
و خبر خون رکنی می پرسی از خلو تو از شکر خصم جانی نکش
بزیره غانمه بود بعد از خلو تو هر چیز پیغمبره و باره می سبزید و هر
ارزی شکت مکر رهی شکت چپش ازان بکاره بیده و
شکت یشه بودند ول بعضی کمال کردند که شکستن و بیدن
از یقین که خبر قدره مریم است یقین این بید که **حول** و تئک کرد

عمر سوچنیک + پلکاران چونال یک پاک اندست
په دن سی باید اوره بنا بر این میشی بریدن تیغه برازش
چه ده این هفت چجزی کمشهر بریدن باشد هفت دارکه سخن
مکلو است و در توچیان چجزی چند کهنه که قابل درگیریست نه
نفاهه و لازمی خوب نباید زیرا که شبدینه وزی خوب است
زده میشود یک نوبت هر دو یکی عصر درسته نوبت شک عکس متحمل
واضع نفعه که سکندر است دزمان داشت زیرا یک نوبت هم زده اند و
زمان سلطان خبر سه نوبت کردند چنان که گفت این هفت چوبینه داد
نوبت سکندر عضاد + ساروزی شده دری سخن خدا غیره بفتح
چجزی هشت بیک کسی راجحی با بلایه اند زدن که از اصحاب شکر یافته
از هر ده شوتندی مکرر نفع دال طوکت دکی میساند و
لکه که دره زیر کویند به شدید رای اهل کیکات دری میخوبید و است
لضمها محلا و فتح نون موضعی است میان یک معمط و طایف که پنجه
با چین لفان جنات کرد او اول شکست بر شکر سلام افت و لام از
مضبوش شدند و بعضی نهادن یا چنین خانه اند کسر چشم فارسی و نون

که سخا

قصیده
میشان

و این است چنان که گفت بیت عمن این هست و بس کن نمی فت بیشتر ده
در بزم صدر عالم رسم رسشنزی و در آن کار که جیم چشم
لهمه عرفا مارج رسشنزد بوده مخدوح آراده و رسشنز کان رسکن
بواسط لعلیم ماہ حرب خش بکند و بجز منعطف ز خلا
بعد از کرد همیسکو که اکرچه غرماه جب است مارادنی هست
هر هفت است بعنی در مسط حقیقی او است و از است تمام
لوک این بوزرا بعشرت منیکند رایند این این است اپناد
معنی این هست مشهور است و مخفی که کویم در آنچه حکل خطا
اکرچا کار رسم قدم است داشت اش شفیر بتعصیل منکوش
بچون باز زرید استعمال دفع حمل منع پشت است غیره این بوز زده هست
خطب است شباشد در اینی را صلال امریز بخ این بوز زده هست کی
از اینه که این هست هست فرخون غیر عرض و فرا غرفت و از اینه که غر
ماه جب است مشتی زده و عجاد است هست خواه که داشت هست تجی
کلام جزو خواهد نداشت هست هست بعنی این شن مختار است
اکو بعیش د عرش سبر و دیا که غرمه ماه جب است داین جهت

و این است صلح خاربار کم لعنی فرزند و مادر و خوت و بکسری
اک بر سر گوشت باشد دیا فاشی است شهور فرنان و لطفان
در این پیغمبیری هست این را و سکون خاچمیغ خضراب ساز نه
بین کافیانی و سکون بایه محل شده و اک دیدن و داک داده
و خود بدن فربون که کرچن چش لعنی هم و شیر زده و سینه
مشکر سر بردن فخر خذار مداد لاع جم درون لعنی هست
سکون چیز شاه رک که در کرد است فال این باید در پیش
ندون فلم و داشت فنام معنی قسم و فن شکر پر آهه آه اض جدا
و زیر سلیمان پر سر جذا لعنی پا طبع چیز رعنی و مراد از دو کوچ
در این تمام آب است و به او طوفان فرع اول آب است دیده دفع شا
چن که خود فخر کرده تجیه باز هم در زمی خود بدن مش دی
رش ط طربت پناه هست هست کار غرمه ماه جب است فونیان
قدیم هر رسشنز طوک بشن کرد دی خود بدن و عورت مشش
می شده اند در خطه که فری کاتب بحیم او الله از فرستاده
و گل کرده که هر بعید است من که در داده دارم فن ای اشاده

راچ است بازه و عبادت بگذر دو بیاید از که اگر مشتبه باشی
غمدها جب در شش شب هم غرض دیگر خواص هباده خواست
پرم آرستخ اید بود و خواه اکار میخی متعارف سنتها باشد
خواه بعوض یا نزدیک مصلحتی بداراول لکه کار مردم با هنر غیره
ماه جبست کرد زمی خور دست چرکاناف هفت هشت و محصله نامی لکه
امروز ناف نموده است دروز بنا و خود رست بایخونه ماه جب قایس
تجاه لکن یا از آن است که بین صفحه سچ بان یخچاید که رو
عیش باشد بکلث بر و ز عبا دست چه روز شنی باز کار
قدیم است چندین نی که نهند و دچین دزی چینی از رو
باشند این عجیب است بسی کراز لالو خویه کفنه اهور و هنام
چی و لیست یار الماس لیشن باز کرد مشتمل همین ای
لکن بند مریز که چون بو الجیست شهد همی باز خوبی
و سکون با حلی سبز یعنی این عجیب نیست که در ایام عاصه
خوردن لاله لبآ په بره سچ بود و بو اطکر دیدن بسرزش
سرزش بینه و بچنان است که از کرد شرچ خمشید باز بست

و شمسیه شد این همان گفته محاست که گفته تیغوم ترتیب
آن خرف رستخی این طبق است چهارم رسمی خان چون نیزه
تا زین هر دو کنون چند رسم عجیب است درون این همی ده
زیر نیزه است عومن این همی پر پرسک سیم این است سویه
کرم و اش سخت نماینده ابو عبس ید کوید که سوم در روز مرد
لپخ خا مخلد شب پیا شد و کار بر گلخ پیشکش بضم و فیضه
خان خرف سفال پیشکش بضم خان دو سلب لقحیتین بیان
بعن خانزاده تابستان از کری با دشداخک سفال بود یعنی اش
ز رما پیش بود و محررا سبزه و آشیار نیزم خشک شده امروز کنست
است درون خان از نمی دو پرشانه است و عرصه محرا از نیزه خان
بر قوت د باید از است که چند رسم اکرده موافق روش نیزه
من خر زین نیست ماد کلام قدما امثال این سیار است خفا
کو یزیت شاه دانشی که وقتی یاعی کافر هنین هن از ای کو که
لکن شد از هم جدا شعله ایش زین روسی ای کلمه که در معاشرات
قلم تجویش است فتحی بضم نیم و سکون فون دفعه ایم بر کار یزه

میت
بیت
مع
میت

میت

بیت

بیت

بیت

یعنی مل اش بوجی بود که گفتم پندری که فشام بر کنید است
لذابت که لذ و عل شده در طح هو است دلخی زیر و روی ایشان
بپرست این دلست اندیعی بنارا که لذم و دلها عل طح اند غایب و کنید
است در طح مو اپندری که شعل اش قلی است در میان عقایز
فتال فجه حرج چون اوز شکسته است زان دلمی کماه ججز و
چجزیه ام چنان پر فجه بیش که لذم کاف فارسی که دلکان اش
بعض نا، مشهد و فتح قاع حرج لغب ایضا بالهم مولیه یعنی نامه ای از ادرا
نو خوب بهم رسیده کان کلف اد است در خدا را ش پیچون خ
باد ام پرسور از نشیده هلاک پیچون کرد کان شکسته است یعنی د
شکسته و خمیده قامت است **د** مغلب نشیخ تیکوک در است
و پوچوشیده برس ا و پوچودن بنت بشر لعنه اند بفتح چند
اذ از فکت مغلب حبس که افزار که عالم و مشاهد بآن و نقطه نهاط
کرده اند **س** از است و دلخیش و هر کاه افی بدرکس
با زر یکت برکس بدد و اورن بکه فندر و راز خواهی اند
کیان است که هر کک که بدو برس که بصر باشد از مسود است او

اولان

و اکر سخن اش از نجاست او پاد کا است شود بخیامی که نیست
دکل از دو و حکمش عن کرد دکل مریخ از ذنب مسود کرد **د** په بدر
شششند بخند و تراه او بعثت ضریب استان در میان میکنیان
آست **ب** داوی هست در زاد بکسر که براش دش ضریب خضر
بر کوئند بفتحیت ضریب خارقال تیاب می فی الا می
انچه در میان کشند چون در چیزی کرد می بند و در شرف نم
مد کوئست که از دنی که برازی زردا کوئیست و در زیداری
هر که را بازی هرب شود ایکی بد کرد و گند و چون بازدی
چرب شود یخی سکنه براین مقط نهافت فرد نی بازی چو زرا
منب کوئند چون آن هفت تیازده برازی شود که هنای است
آن راتخامی منب کوئند هر که تو بیازد **ه** منب بیرداش بارزی
کوئند عذر برداز خوبین یکی سر اپک کرد و شده باشد استند داکل
چند منب هرینی شد باشد بعده حرفی دیگم یازده منب بتوار
بید آن بازی را کوئند و امن برد به اپک کرد رسیده پاشدیک
بید از خوبین است شد و لک ازان هرین چند منب شد **ب** بود

ذهنیت زنگانی نوش دان هب لمحه یعنی زمانه ای که ب غم و
 از وقده جو بینی تحقیق کرد و بحث هب خوبی کار از چنانست پدر
 باشد هب خوچایی پر و خود گذانه المفهوم شد طبق ملایم است
 خصوصیت من از این این پت بنابرای خواست که کلی شاه شو
 و خصوصیت بندی شدید که این هب کرکین هب کری هب بخوبی
 همچنان فنازیدند اما زاده که کمند صاحب صحیح کویه همان را غیر
 است و اصل آن بغایت این از این است و همیند که برادر قدر است و
 عالیات یکی از همان از خود داشت اما همچون در لغت عرب بعد از این
 زن یکی شد زای او را قلبی سین کرد و همیند کی قصیده و مراد
 همیند س در بینت فکر داشت هب کار از نهاد هب مجمع تحقیق
 رده شد و نفعی از نیک اصطلاح لغت کوشای زین و گذشت
 دستوری دادن است و داصطلاح آنست که موضوع اینها
 و تحویه موافق شنیدن کشیده دیگران موافق داشته باشد
 معجزه ای که از زیاده از موافق داشتند این دیگران از
 واکر که حاصل کرد باید نیای شفیع شدین و غیر

بعد هر چند دیگر حضه مذهب بعد از آن باز بخستین خانی نمیگذرد
 آن بزری نه خطا و نه وامن بلکه هر چه کرد شد همان تقدیر بستان
 این سمعه است از اسرارین العین هسوس دیگر که بیند در دچو
 چو و این نیو در طرف هزار دست پایی بیرد عذرایش مل
 کویه هب زنده چهار ده مشباخی و این تومن در زر جسن در
 عذرای چار است و این محصل مخالک در زند و دولت باغم
 کرده و دشمن این ملتفوب ساخته حالا داور برده و جلدی قدم
 از سر ایشان پسر خود کش در آن باشکن داده بیازد و در
 که خانی که ب پسته عذرای باشی که بین خزان است در بختیان
 که نزید در شهر قم بحقیقت که بین بست عین کبر مهن و نوان شد
 اکبر جماع قادر بنا شد هب بحقیقت زن پی شور و در زدن
 درخت کنور دایی مراد از دختر زن اکبر است هار بفتح کم مخلص در نجاح
 میرزا و شفیع مبنی خان پویس مشهد کا و دشنه و سر از
 آن دو شرق فرم میگی با مخ خانیم آمد تا که رزگن کیا است
 معروف که در بعضی ملاو اکبر بان او کنکشن شد لعنت شد

مجھنیز مرزنش کردن بیدلختن پیش از تختن و شروع خواست
ای نزک می سپار که عید است به مرنس هست غایب می شد
بازی و بزرگ است ماه هیچ مرستان از نسال فارسیا
کوچ و محیا بیشد و در سال آنحضرتی محیا زده و ان قصه
جاده است که کوئی سپهبد در مجین پیش سانک فلان
است کبرترم و فتحیم نارنی اسکو باش سانک بر قلعه و یخدا
و در شرح شایعه باره دی سطوی است که مجین لفظ است هر زیاد
که در لغت عرب هم وفا در ریک کل احترم غیر شود در اصل ریک
بوده لبی من پی خوبم لمعه فاده خواجه اچون بشبان و دشمن
از آن سانک نهادند و از اول قل سانک نیز کوئیدنی چاه او
است که کره فلان باش بزرگی و خلقت و هیچ کن که افتاد که صد
شصت شش مثلثین هستی و میشی از اوست سانک مجین
قله عین تو نزد شد و در جوف آن مثل سانک فلاخ من پیدا شد
نیز است که بعد از ذکر کوئی سپهبد که کوئی محض من از سبب دادی
علم از نزد دارم از نزدیکی سپهبد که کوئی سپهبد بدریاد

پشت

بیت

محترم خان و همه بود که افتاد سانک جهان نیما یید که سانک
لوچی و دیجین قلعه او که نشسته باشند یعنی فلان مجین بیچ
قصه میاند افتاد سانک کوچکی که در آن شده ای صاحب
نظم جهان اس طویل چون اقابت در جهان آن معین است

ب اس کوچک فرش و در این قاع کنایز محبت است یعنی چنان که افتاد
برای روز معین است و ای اقابت در جو دندار مجین خلصه
از برای اعظم جهان تعیین کرد و شده است برای جهان
آن روز است لذت یافت که سیل او نایخ همداد و دیگران

بیت است مفترست که هر کاه امر عظیمی در میان قدمی و این قدر
خواه سانک دخواه بدروز و قوه ای داقه را میداشتند از این
نهاد و دسانند محصل متع کند که جوده ای سهل نی اعبار نوچ
معه و علیست که این سه ما با وجود کثرت فیض عدو داشته نایخ
عده خود سانک باکد در جو محل تو فیض این سه ما منیز
است و از وعیقت احوال کثرت فیض ایشان معلوم می شود
چنانکه زنایخ و کنبعه هر کسر خصوصیات احوال او معلوم

بیت

میر

فتوان کرد و باید این درست تو و فیض او مقدمه بزیر ^{۱۵۰}
 فیض نه افت باشک اگر خو هنده بدانند که این سهاد صاحب
 فیض که بمحض سیده اند و در هر زمان لوده اند مصلوم خواهشکد
 زمان خاصش اک سپیل کاران سیل از بیان بر درست غافل شد
 بوده اند و بجود آنها شد است از وجود ابر درست غافل شد
 در پیش باید این ابد است است که در این پیش کش کوست
 دشمن کر زنکاه فن راز پیش کرد کیا بچشم بود کلنا هارز
 است ^{۱۵۱} بین خود و بسط این بعلم عدم کریخت که در عالم وجودی
 جان خود را با خود شمن سبید یدد و بعضاً از نیخچه لان غضا
 است بیام موده بین خصم عدم کریخت نو اسطلک انکار عالم را باجا
 خود شمن همیدیه باکن فشار در این عالم شمن خان خود می داشت
 پنجه برداز او می شد ^{۱۵۲} این طرق تراکه هاست برادرات
 پیشکش پس عیا و یوسف است اگرچا پر این است باید است
 که غضا خود را در کلام سپیار حرف کنند و مطلع فضیلیان
 از این فله تو اند بود خنک دستور رشیدی بان شمشیر

حسان اک رچ چاه پژون است بواسطه کمک بر دشمن پیشکش اما
 یوسف است بواسطه اک از بکرها و بزرگی تو بر تو پیشکش درست
 الماس طور است که معنی سرچان یوسف است بآه پژون ایونی
 سرچانی بوده است معرفا که را معنی عرف زدید ستمان اک
 لعنت سرمیان است شئی اماق اک است که ستمان که بعویت
 تردید یوچین لطفا که مخفی اک است خصوصی بآه پژون زنده
 بلکه را ماعوقا و بهل حرب اک خصوصیان این تکاب کرد اند عکس زنده
 فیض بیت است که خوش ایش اد اکه ^{۱۵۳} هنوزند و نیش ایش دیز
 خوش ^{۱۵۴} خاصه همچو دکون ناده همودشده که ابر ششم و خالمه از این
 باشد شبات دختران باند استنی سیاه نیک ^{۱۵۵} که همی
 است بصورت ایش ایچ بلا دهیان که خوهی سپار در دو دفتر
 و فانی مس طور است که اک ایکنده نیز و چون خواهند که اول ایکنده
 اک سزه با او و بندند و نافی پیش ای اند از اند چن که دهن شان
 نرسد سکه کت کند و آن کیا هاراکنده و در عالی پسر دلخدا
 آن کیا هارا سک کن هر کو بند ^{۱۵۶} پیغام نون و باه موجده پیغما

و سکون نون سرد یک پنه و فانی بمعنی ستودنی و درجه
اذل مرتضیان از اس اف رسایا حق بصیرت یکها و شناختی
دشت درین هنر تمدن انسان که خزانه ایان یک کشند پسته برگزیده
خواه دنیا و خارج ای را موطن چون سر کش مکن لفظ
برگزیدن کاملاً مکلف لفظ بزرگ آنکه معین بهم میم و فتح میم و پیا مشه
تعیین کرد و مکله مراجحت و دلیل که منتظر داد شهر قناده و خ
میرزا بمعنی کوشش خانه هر دوزن آسه و در این پیشتر از زمانه
وی میتوشد و چهار گلخانه فضلاً نص و سبیح سینه و دعنیه
است هشتم لغت خانه اهلی و مکون شیخ مجید آنکه این خانه ای پیز
و نیزه هر چهار دبوف هر چهاری باشد هر چهار یافته و فرشت و سکون
محل فراز و قوت زده ایکه بعزم زبانه و میهمانی قابل کودون اسباب ای فخر
برگزیدن همانجا گذر حرف و ماجراج خود دران که ندانند هر چهار
حرف که نوین چند لغتی هم ندانی دو ای محل و مکون نون نمیباشد
شترک هما فرات و تقریبی هر چیز کیا بیس و در نزدیکی خانه قدم بیم
کوشش فبد نویشند دیده همچنانه دلچشمی که جریان در او خهدند تبا

نک و بدری میخات کویند بکسر میخ زینت داده شده تملک از
شلخ می آش الوان و در اتفاق استارکانست و اخنفست
دیگر کن غیرت پسندیده میخ زینه خرازی خالک هر سان داده و داشت
تجھات و از بایدی عیّرت غاکره کر کاخ نجات داده باز پسندیده مابعد
معادوت مکوح از ادواء لخسن و درفع قوی که راهه تصرف کنست
داشتند کن غفت بعد از آن پسندیده بیت بر سر کنکن بزرگی ای هر
پان اصلی خراسان بیر خانان با کلکچ خشم کاف خارسی
خوارزم کات بالکاف نارمی شعوریست در ادواء الکھنیک در فرا
دوقیت بعد از این مغقول پسندیده بیت بجای زنگ زنگ زنگ
ایام فراق بر کلخ در برکات داشتی و در بخشی از زنگ زنگ
غز است غمین سر جمیع فوج لعل محی فربیش حصلخ نکارش
یافنی از زنگ زنگی که در معرفت مکوح از کلخ نجات خود داده
و هضم که هر چه خواهی کن که در تریکلک ای این جنر خداوند
که دامی مل شاست کار و حشی و کوسفت در میان ملکه کشیده
هل شاستی فی محلخ اینه کو خنده در جای خود مجده حضور

با حضم که بر خواهد بکند و هر دست و پا که تو اند بزند که مکانته اینقدر
عجیل شد کرد و پا ز خود پر دن یعنی اند خدا و صاحب
الامثال کوید در میان مردم امثال است که کاشته بعلی است
معنی لغوی این مثل اینکه بر گویندی بازد بباش که پس ای خود
معلم سازند و معنی مثلیش اینکه هر گزنه کاری روز بدانش کننه خود
ارقان شود اصمی کوید معنی مثلی این مثل آن است که چنان مراد
که غیر نهاد کار را کن و خود بکر و هست که مثل این معنی کویم چشم
آن است که با حضم که بر خواهد بکند که اخراج بهای ای او باور نیز
خواه شده بکیری و تو اینقدر رسیده ای که انتقام عاصی هم
پذیرشید و غیری را بجای او نمی ساید کرفت و ایضاً ذمیح
الامثال مروف است که دکیع این سلسله که علای عرب ام ای اوس طلاق
هر چی دیمیں حرم که بس اخذه بود و زبانی زبان چنان شنیده ای
ز زبان برآمدی و چنان وامنودی که من خدا منجا میکنم و نمیشیر
از اخبار ناقوه شدی کی ای صدیقین میدانستند در وقت دفاتر
فوم خود را وصیت میکرد این عبارت که کاشته بعلی است مطلع نمی



کلام اد و بعد از فوت اد در میان عرب مثل شد که پس بعثت شد
است از تو ای باش اد و عجز کن وقت اداهی تدارم بدل است
فاغه هم فا فی و فای در لغت پرس و دارمی رومنه و ضمیمه شرعا
کویی و داصطلاحات عبارت است اینکه کل کار بین غیر است غیر
الغاظ محظوظ دارم همچنانها باید همیا در جهانی که بنزه از امر باشد چون
الله نماید این ضمیمه که به جا کرده ای افتاده و الغاظ محظوظ مثل بیت
و کلام و بیت در مطلع دارم همچنانها در جهانی ای ایت در از همیا
و غیر است غیر ای و اسطلا که حرف کل دیگر نه دنیا فی حروف آن
کلمه ای ایشان مستضم نشود افاده معنی مقصود نخواه و لینک معنی کل کار
و بخات لام مثل فایفه کی یکویند مجاز اذ امکول طلاق جزو بلکه کل
پیش ای و ایکن حشر و ماعاشر که ایشان حقیقت بیداد
دوقم رادر فاید دیگر اختلاف است که معام مخفی و دکر اخشار است
که بکر و بزرگ ارقای هست پسکنی غیر از فاید مصراع اول مطلع که
کل زار از اد غیر مطلع ای اطما میکنند بلکه در مطلع میکویند مطلع
عیسی بزیر دارایه بر هر سهست غنی و جلی خنی آن است

که کفر طه هم شد چون بگراین فاعل در دادا پین کوکار
الله بادر آن کلا دیر سپش ز اکثر شرعا جائز است و فتنی
سبیار شود و ایضاً علی است که کفر طه هم شد مانند بعاجان و بارا
صفات و کیا بیان و مختصر و موروث و مسرد و غلایق و در دسته د
مختصر و فتوکرو و سکندر و مسیح و فسیر و خشن دان و کریان و
مردی و افسوس و ایضاً علی این چیز فاحش است در تبعیب آن
جا نیز نیست مگر و فتنی که شرعا ایضاً بسیار باشد و اینست که این بعد
ضورت از خواره بدنی جای است مشاهد و مقصده که از زهرت
ذیاده باشد و جای باسجای جائز است لشکر اکن ایضاً از یکی که بسیار
دود برآشند و قدم گفته اند که کفر رفاقت دارد همه دغله و غلیل بعین
هفت بیت و در قصاید بعد از چهار راه پیش روانه میان
بسیار کرد و اند که کفر از فتنی نخست مگیر و فتنی که پیش فر صواب
و با چیزی بسیار که ایضاً علی را از تبعیب گرفت و کفر نهاده بازی همیا
ایضاً چنان فاصوله باشد که کفر طه هر کرد و ایضاً در
لخت کی سایران داشترن است که پرچمی خسد و چون ا

نوع از قایقه بجهت عیوب ایشان بود این عیوب ایله هم کردند شایان
در اصطلاح همچنان ایل قایقه عبارت از قایقه است که مشتمل بر آن
علی باشد و در لخت فرسن حرمی را کویند که بسیار باشند شایان
شایان کجی را کویند که در احوال ایشان بسیار باشد و داصل شایان
بوده اینی شایسته هشیمه کوید بیت ایضاً بر صنایع دویز
من است پیش شایان و لیکت از گنج شایان دین باران دید
است یعنی طبر است ما شرط من کن در این فرن استند و چشم است که
کشتایان کاری است که بچرا کلم کشنه پر زد و مت چنان
شحمدی کویند مفهای در دلش را شایان دوچیه
براین تقدیر است که این نوع فایده آور دن بخواهد که همان کجا
کشند بخواهی با اهتمام و بگردد اما این است ایضاً میر علیه السلام
این بخیل الصفا عدا سعماً مذکور ده داماً سنا و احقر جو
اصغرین عین محمد طویل رحمانه در سال زکر در عرض و دفایتو
مردمی عیار لا اشعار اور ده که هسته افیه مرکب بیکه و مکر
و در عین موضع تزار سپت معنی آیان فایز را شایان خواهند

و دضما بر امثال آن ای اکار قد عاد آن غافل بوده اند و محظیان
 که شر آشناست کویندا عبارت کشند این دبر صحابه هم پوئمه
 میز که طبعاً همچو رمیجا لاشعا رمبهی است که شعر طرس در
 شایخان نظر کرد و بیعی شایخان فاعله است مشتمل است
 علی دخواهی او این لفظ همراه آلت حصول چشمی محل آن در جنون
 آلان کنایت و جمات صفات دولت و درخت خادمات با
 و بشاست شایخان کرد ام وقتی که رادی شور تو خواند
 کن که بوضطش قایده است به دیگران فیضی ش بخان که بمعنی را
 مکرده بیان شد بدو شایخان و نوش لفظش خادمات بدان
 قایده بکر و بطبع است مثل موات و نوات بابت اقویه بارستان
 است این بجزی منتهی است که کرد طبق که مذوق این حصار است
 افسر کوینه هر لضم ناما راست و راه راست محدود آن **آنی الفاظ**
 اقامت منزه را یعنی آن **عقل** حقائق اول ملاها بوده اند
 کل کویند که کل هر یک از عقول عشته مساوی عقل عشر
 حق فعال کویند و متوثر در مباحثت فلات فرمید است مدد هم

در مراد از شایخان که شیخ نامه و ده باشد کج شیخان گفت باشند
 که در اهل سیار چند مشال فاعله شایخان الف نون بمعنی
 جمع حنایک در سیار و مردان بمعنی فاعل حنایک در مردان د
 نمران و خوبان ده و الف معنی در سرمه و تحدی و مکار و ذهنی
 و مزدی و دال همچنان در کنده و کوید و حسه و سهمان شیخان
 در فیضه بایزین است و تحقیق چنان که استعمال یکت فاعله
 از شیخان را بود مشاهد و قضیه که قفا آن خسارت کن
 بحصان باشد را بود که سیار این برا کنند و شاید که اتفاق و
 جمع در فایزه مکریا و بین مشاهد کویند خزان چاله دونون در حرا
 و سیار بکنند است پس فایضه مکر رشده باشد و فتح شایخان
 نکار اتفاق فیضه است پکنی انتفعه از شیخان اخراج کرد همانند بجهد
 که آن یکت فاعله هم که جائز است نیاورده اند از سیار پسر
 فحیش مکر اینجا کسر مردوف باشد چند دلیل عیب فیضه پوشانه
 شمرد فهم نیاده از کنی میباشد و دل دلعت اینها
 ای شایخان این کنند جسائید و مسلیت و مومیت و ضریب

بمعنی طرف داده اصلاح جهت شش است و فتح بخت بین سیار
 فدام طف **و لالا** بضم و اوجمع والی دالی حالم و پاکشاد و دوت
 دوزد و یکشندونه و تخلص امروز **سیست** بضم سیم و کسریم تنده بود
 در گوات هند که سلطان **بی** مسبکنکنی خوب کرد **جی** بضم نون
 و کسریا موصده مصعه خوب د مراد از قل و اجب عالی در قران
 این یا است که اهلی عوشه و اهلی عزیز و اهلی الامر همیشگی دارند
 در سوره نت **نات** بضم نام فرشت همچ شده و تردد بضم نه
 خود فیض خاد و دخواه طلاق این فارسی میراث کنانه همچ
سفات خود مرده شده و انسن پا شیده **فات** بفتح فا لذت
 دینست شدن در فدا فدا دل از پیشی و دفن و در شدن
 از پیشی **فی** ان کسری فارسکون نام فرشت عذاب و جوان
 مردان قات کسری فرزان جوان دفتر بک و کنیک همچ فرقه
 آیینکن فرعات بضم را شبستان و کنیدارند کان و اوجمع
 راعی است **و صد** بضم و اوجمع واحد است **سیست** بضم و فتح بجم
 مرکش اپنچ خان باشد و نزد منی که بخدا و مبارشد **مات** لکل بفتح بیم

فلاک تسد دستند عقل او را مبدأ نکار عظم دندوک
 عظم را یا جمیع میتوانند صفت یکی نزند مثل احکمها و احکم
 و فسرها و اغفنه که کوئینه بنابراین عقل موثر در اداء عقل کنکش
 خاکزدگه فاصل البر جندی فی هاشمیه علی شرح اکبیل خوشی
 تترجم که بعضی محققین سال المعاشر خواهد این مصطلح است ادار
 میادی را که حسما بینه ای کو زان محرك فلک است میان منشی
 که طبق نسخه هر کرت باشد و هر که نزدیک بذات لغت خواهند
 و آنچه میان چهار کرت است و تحریک اول فرما که چون شرک شد
 بور عاشق را عجل خوانند و جمل راحیم کردند و از عقل که بر عینه
 و آنچه از قبیل او است جمع کردند و جمل اغفنه کل خوانند کوئی که
 همس کمانه هاست و هر طبق تحقیقا کانه و آنچه اند نهند جزو
 هاست انتی و حق آن است که عقل کل افظعیت هشتگ میان
 و معنی عقول من جمیع **نات** که تأثیر است معنی عایض
 یخشن و میار **غنا** کسری غرض میتواند بیان از شدن و مادر شدن
 نمذکانی کردند دل بودن **اضی** همراه با ملینه ترا **جات** بفتح

١٣
قصيدة
مختارات

مرکز فرم و نگاه داری شفاف گلایز و نیزه و هسته ایان محدود است
عمر این نیزه عین اهل و سخنی باشد و محدود کردار گذشته و میان
سند و سخنی سهرا دیده بر زنده تا زنان نوبکار عابد است
زنان عابده ساخته بیمه موصده زنان ترسیچ کنند و میان چلی بان
به جت کشند و شیوه هر دیگران و این یا از سوره حکم
تصیه ۱۵ آنکه حوال حمال حمالیان نهضه است: چرا که
احوال برخلاف خصا است بحوال کرد اندسته میراث بضم حم
محری مجری بمعنی وان شدن درین تصیه کفری خود
بروز رشتند که مرضی است معروف دلال پسر از دیگر بیان شد
پسان کرفته: زمانی اگر این یک جفا است سبیله است:
یکایی هن چوکایی من همسنگ زن کوته جفا است: یعنی اگر زن
در جفعتی هن بهین ام که دام اکتفا کنند و هن بعد دست
و اسرن هن مبارکه بر این سبیله است چیزی کلم و این چیز سو است
که کسی پشم صدی بر ارجاع خواهد یافته و برای این آناده دار کویی هن
جفا اکتفا خواهد کرد بالکن اگر زن این جفا اکتفا کنند که باز هن

۲۷

کسی پرم صد هزار جفا از اینستوله برای من آمده و در کنی همین
جفا اکتفا خواهد کرد مگر اگر زمانه بجهین جفا اکتفا نکنند که بازتر مرن

مرگزد و میرین نهاد است از مرگز عالم در آنهم مسطوست که افظوا
فاج مرگزد را از خوانند یعنی بلندی انتی و هر یک از نیاراد
دارد خیل متحج سوچش به عروی حواسورت دو مرگزد پرها
خون پاش است از جبار گزک گویند یعنی مرگ منش بخل مرد است
که کوئی نمی بایست باشد و هر جا که جوز اباکه و شمشیر کوئی است خوب است
مراد است چنانکه از صور عبد لارجن صوفی مشاهده شده از جو
الکی از زبروج است **آتا** که یزمه و سکون نون فردیلک است و
پنج یعنی جاوی که آتاب ز او را **یلد** صد حمد صد زاده و خیله
کلید یعنی بید و هنگ کند **سالک** نعمت مجمع سلاک پیضا بالغ
سلک ای افظع نفع و سکون هدال محل یزمن تموکجه
پنک دعبور کردن **فیض** یعنی برقت سکانی پذیمه بازده حرم
فضیله
دو غیث در سیستانست: **رد** زبار زمک دیگار شده و دیگر
مزاعات و لکیش طی غرب و پل میر ای ای **غافم** هم رعایت نمای
کی کردن مراد از افراحت عزیز صاحبی سیح خربت که خیل اصغنا می شد
برخ و مراد از همین زان با همتری است که دادان سال دیر

میزان بوده می از هر سکو صاحب خانمیزان است مخصوصاً کوچ خیل ضریب
برد وست از دیده که برست مثلاً که همتری باش در برد وی تا بعد
که همتری بشد بخواهی برست که خانمیش چنانکه دایان پیش فلک
هر چهار خانمیش: **ج** همراه هر سکی بست **ش** یک همتری همچوی خانم
اسکان هم مند است که همین شیوه کویند یا کمک خوشی سیح هزب وست
او تو سوچه و تیرچ بدان میده یا کلکش هر گاه خانمیش خانم
غیر آن داشتر کردن بوس ما مثل که در فصل خزان است یعنی پرده
خران زندگان معدوم است یا کمک خانمک ما هر چوک که ماده یعنی خانم
وست ان اد کمک خانم است چویاصین فصل خزان امثل کل همچوی
کلی خانمیش **است** همیری که داده فلک هم پوشیده و او است
قلمت کپون فلک **قصه** مین از شهره و از قلمت است: **بزم** که حسنه
کنایه الفرج و در اصطلاح حجم لطیف اجرم کویند یعنی حمل طیف است
که بحرکت فلک دام ام امتری بران مطلع است بدان اشاره دار او
منشیج است دبر هر کنیت امتری و بایک اسرار داد پوشیده
نهان است دا خود عیان دان جرم شکمش که مثل فلک خانم

میلت

میلت

میلت

میلت

میت

کوش فانسون + نینست که خن میکش پا هنک پیا فارسی
و کسلام دوالی که کار راجم می شد مابن بندگان
اش راه است: هفت سایق بعی بواسطه اکبر بجای داد پا هنک دلخواه
بر کریم کارست و دخت زایشان بر کشته است تنکار اجلیشان و دخواه
کوش فانسون باخ میکش تاکنبر باخ او از شیر شترست شود خواه
امن راز در تغرب کشت و بعضی موش را میکون شیخ خانه شد
و لفظ اند که این هفت بنا بر قدمه است شهود و واقع که هر کاه طایب
که از خم زند و از خان او بجای رسیده میشان بر او حمی و زندگان
نشود موش بر آن رفع خورد و بشاده دعا میر د محمد میگذاشت
من بچشم موش بواسطه اکبر است که خن میکش در رخانه هست بعده
علت و برآوردن امن است اشک کلامه + منصف مطلب بر جای
هر خواری بعین دنگشت بعی صاحب اضاف مطلب بعین به
در این دیار میست در گرها هم میست و چنانکه در ارض و هر
محفرداری مدلست و با خلاف اقامه و بلا محتفه نی شود
هم و چشم بیشتر مهصف از این بیست در عدم و جدا

روایت و در بعضی از نسخه لفظ سیر که توبت کسرین داشت
ایم دن بادل و اعد تو اصم بخشن کوچک بشیه مهر میانی
مروف کار دایره که بر در ما همسم سپان همدا بار و
اکار ارش عروسان لند مشاط و مارش سکایت همکاری که عربت:
لای پیون امیر المؤمنین میتوانی عذر یا اسلام شعبان لضم طا زندگان
لذ دنگل کسر خاری پای دعا و شن طبلان لضم طا زندگان
و کراهشان هم لضم میعنی عاملان لضم نون بندگان
نشورت نسخه خود روز شود لعلم محمد شاره ترجیح قلاده ایشان
بجزه ضمیمه شاره ترسیم فکه دنگشت شهد شر صحابه
است دنگشت نزد خاری همچو دل ملچه سخن که تیرزین ایان
سانند شر لفظ شیخ میخود راه طاهر عرض از هنک لضم شیخ
و داره طول و مکون نون با کاف فارسی میشد بعض کویند ای
که در فرس خبر نی کویند و در نی میز رایخ خنل آیده لغز عالم
وطایمود در تخفی غرفه هرمه که کیمی است سیر بخایت نیت:
برگردان خیار راحر: اکنون هر دوی هست پا هنک است + در چشم

پشت

ضمیمه
میت

ادا فایم و بلاد بکل دارند در بعضی اینجا مل مصنف منصب مردم
 که بخای فایم خود را باشد و محی این است که در عرض اتفاق نعمان
 مسادینه با اکثر هر کاه دخل و خروج محمد در این موقت از این این
 سر بربر مساویه و مصنف بر عدم متصدی جانی تیز خنک پنجه
 خوار و دو عمل فناوره و نظری این است اینچه در مقصیده کشیده
 آن سیرین است در فاذیه را سکفته دخوا پردازه نمایشده است
 آیم از سرمه شکم خلاف آن چون نکشت شک لمعن راه محب و مکون
 با کهنه فارسی شاعر و اقبال این قاب حاشیه من این رشته زیر
 عین رالوده مسده شکم بر ظراف آن مثلا شاعر افتاب و مارون
 شوخ فضول و می شرم شک دذ و این بن روی سرمه شک
 در صحن شک مسرو دسته و جهود بر این که هنک می باشد الاره
 دیسغوریه و اوریجان کویند که در هند و سستان در بود مهران
 بست و در عالم الا داینه و موضع دیگر جا نه هنک مسنه اینه
 بشن مسجد بوزن با دلکن که دکان یعنی بون اتفاق فدم شا
 یعنی ملکی که از قدمم لا یام درک و مامه باشد و نوع او صراحتاً

نشود شک لمعن تقدیر فرشت نیز خوار با دلکن کیون دا ل بون شیخ
 خیار مرد فده شک لمعن آرام و فرد پریش که عیان بجهه
 شک سوده و بخت شیخی بخت من هر کت کرد و چنکه
 نوزه افتد کسی کا بوند کرد شاه هر کت سک شو دکله ای اس طلاق
 ضمیده همچنان که مرد را دادین هر کت همچنین عقدست آن هم
 محمد بر لیه راحبت پوچه خوشت زا بکد سخن در راسی قو
 حرف نجاتین ابجدست یعنی در استی العث در سخن تمام است
 حرف اخر ابجع عنین است غین بحاب جمل پر ز است دیون عدتا
 فوق هزار بیت بلکه ما فوق او بهم اضافه با دیند بسیار باشد که
 غایی و کمالیت هزار تعبی کینه هنک سلطان العارفین بولان
 عبدالرازاق کاشی در ماده دلات تقریر باین کرد و لکه که مرد از پیش
 هزار عالم چهار عالم است که ان عالم جبروت و عالم طلعت و عورت
 کرسی داطلک سبعده عالم امر بعد دو الیه دلنش باشد تعریف از
 عالمی عصیانه کرد اذن مشعر باشد بکمال خلوت و تمازی
 چه عده نایی فوق هزار بیت و هزار بیت که مرد از نرف افراد

دان باشندیعنی در وقت تکمیل متواضع است و کل سنتی دسته از نان
مودویین این خواست و چنین کار از حرف خستگی بجهالت خواسته شود
نیز اعتراف بر موقت بلکه با عبارت های محدودی که الفا از برای آن بخوبی
تام خواست و خواسته نهاد آن شود که در سنتی بکار رفته باشد
شش سنتی بحث و ثانی مدار پر عیب می شوند از حرف اخیر چنین
را در مورد این اولی است که لایه بخی و صاحب شر فرد این بیت لاعنی
دیگر فرمایند اما این سال تعمیری ذکر کرد ^{دیم} اصل جای
نویی و اذکور سنتی چنانکه ^{دیم} صل عد کی بسته ولی مامعدات ^{دیم} ع
در اصلاح علمی ساخته بجای این از پیشی که ساوی صفتی
حاشیه های خود باشد مثلا هر کاه حاشیه های دیگری است و از
کنی چنان شود و اوس اوی اصفهان بخوبی است دلو شدید است
لبنابرین تعریف بلکه تعریفات شروده مثل امکان خود در
است متائف ز و حداده واحد در عده میست داکر ^{دیم} صل عد
است چه چیز را بس اعاده من اتفاق از اوصاص من و من اینجا در مشهد
فرزنه عاقل است سندوار که بخلاف فارسی بخت مظلع نعمتی

وکرخانه بوجلخانه مکاتب مقدمه و قیم عین اهل مردم دنگاه طلا و نقره
دیگر اطمینانی که بسب پسر شکاره از نام خوش شنید چو یادو منشی کردند
او و سیده هاشم تباره امیر و کوشیدن و مشغله خود را عذرخواهی
ینک و کوشیدن و دست امن و صلاح اور در کارهای خانه
پادشاهان عالیکارتخانه تمد کرده اند معاصرهای پادشاهی تدبیر و
صومعه سرمهد بجد نویانه نهضتیں و سمتاً در روزانه
برسیده دسته کمره صورت اول است از صور عصای شاخی و هر چیز
اشان فردا کو نیم بواضیم خوب خوش فرار بجو و بعنوان خود
را پمده و دکاه کشان خود بکسری و سکون قافه فخر و درین
که دیگر بخواسته باشد اینها با خود کویند و دفعه
دال محله ریکه از زوست فقط ساختن خانه اشند چنانکه در مدرسه
است هر دفعه مقدمه و فتح را بمحیزه نهادند حمله کنایت به قسم مقدمه و فتح
نمودند و قرشت پیکر کیانه داشتند از سکی کی ایشان را در کنده دسته
و بجهه هم مکاتب اکون سرافه و مرتبه نام کرفت که جهان از
نگینه میکات سام کرفت سایه زدن از کنایا بر شر و بر شیر یعنی

فَصَدِيقٌ
بَيْتٌ

四

بیت
میث

بیت میث میشندی عدالت داد معلوم از ظلم است با کون پر کت دو رو
مر بی عدالت بیان رسیده کو حان کر با اینچه کو خنده زان گذشت
با جامن نکت تو بیک تو بیکی کش که هم نظر از مر از جای ایام
کل لوبی یعنی یکنی دلی هست طنز و ممنی کرد چنان که شد
پست تیرباری هست پس قیض حضرت پخت یاد دید که شد پس
از بیکمین سرا بحاج کرفت لبی محی ایدی دایمی لفظ هم رفعت
بیک پشت په است کبوتن ظفح متول شود و لکش کمین دست چه
ک خضر کو پنه برکت خدمش کی که چهار شمردا نکشت مهم را که
خانند بهم کرید و دیگران آغاز کنند محل اکنون ظفح با مرصد دود
با وجود عدم شود اول نمره اوف شروع در شروع افت تو کند بعد
از آن شروع در اکنون کمین صدر عزم خود ایشان ایشان
تعقبیں بیاید مفرش که از صایع نگه بیری خضر و بنصر و
الوف و سباب و ایهام باز اه مات سو و عنده داده شعر بیک
سبالند کر کش مدد و کوش فلان از دست چپ ایند شکار کرد
چنانکه این پست دامن پست حکم فانی که بیت عاشق بخوبی

دامن پست او دامن هر کام کرفت یعنی اول نمین دست چکت اصرف پر تو
هوس شید بود فنا اکمال معچت اود امن کست زده وزمین قدم نقدم
دامن از دست خور شید که فنا و از اصرف اد پردن بوده بتصرف خواه
آورده بله خرس اکن مرد زردی زمین با تالم معچت با وکر و مادر افقار
پیش ببرد خانه و اینچنی سرقدار کام با خانان رسی است با کرام
با کاف بردنی خواند شود و حصل می شد ازت که اول کام خلائق پر تو خواه
حاصل مکرر، چهار هشت که مصالح عالم از رساند غلات و
طیخ و نصیخ یوپا و دیاتی مطالب و مصالح از منوط ببرد خشم دالی کام
ایشان از طالب و مصالح امعچت او حاصل و مهیا میکرد و دین
زنو و شکستی نداشت باه مدل تو بیک لایه بیک کش که حمان
کر کن را در مرد نجع بیفت کرفت یعنی حصار عدل قیمه زبان سکان
و خرض و طول که امر و رهت بنود که حجهن کر با اینچه کو خنده
میزد و گفته اکون یا لک آن اهتمام و ضبط که در این میزد
لکش را و ایح امور عدالت در کار داشتی اکمال در کار هنیست پس مد
حاکم دقتی در کار هست که از اهدی بر دیگری ستمی و افع شود و ای

غرّهٔ حسنهٔ کلیت چشتری^۱ و این قطبان عین **طهرا**
 کر عیان کردست راست چشم که بخش کان اسم دینارهٔ ولی
 غفت خداوند پوچت^۲ بدر چپ کندو دش خنبل^۳ + تیز آنچه است
 بکل از منتهی چون آللع بر مقدمه مذکوره بجز په و همچنان ملا
 بر راتب عود و حضلال عاتیان علم نیشت این پیش از چشم
 افکر که طفل با وجود عدم شود می‌باشد که اینها همان غفت و از خدا
 آحاد و عشالت معنی ندارد بنابراین از خضر دست چب کمر به
 اوضعت هر کاه از خضر دست راست اینجا شاکنست خنبل
 مخواض این است^۴ عقل از راست بخوبی که در جای ایندر موز
 شده خانید شما غفت را ایند امکن لعد آزان دام بحاج مکن
 شروع می‌نماید و اضافه آنست که پیش از زوف و مقدمن می‌گذرد
 این پیش باز اینچه غیتوان غفت و بر صاحب اهل ظاهر است که
 چون داد عود مفترشه که وضع خضر چب بخوبی که مرا غیربر
 اصیل باشد هزار و بیونی که مایل بسط کف باشد همه هر کل کوئی
 نمی‌قصد اینجا شما را یافت هر راست پر بعد می‌رسد قابای

و انت که کل پس در مصر اول عرف هنر خرس نیست بلکه خوش
 قد است بعلم مرخ صرع و آزو^۵ تیز باش دغ^۶ ای هاک بهر که
 خ چرم داغی کرد^۷ خاچ چرم فرضیه^۸ و زدهم ای هاک بهر که
 کاک دزیر است^۹ کلکی که فک قدرت دست^{۱۰} نیز است^{۱۱} کوچه^{۱۲}
 خالی که بین لاف علی^{۱۳} زد^{۱۴} باری هری که بهر صد و پیغمبر است^{۱۵} دید
 مجال الدین^{۱۶} و زیر گفته دو خواجه خالی کی راز کا بر قدم است^{۱۷}
 بیرون الدین علی^{۱۸} کلیم او مصال الدین^{۱۹} فله در تعریف شمارش^{۲۰} که طفل شدن
 است بیت شهزای خالی آن بخ^{۲۱} بای بخ شیر پرده فرق خالی
 بیخ و ارج خالی کی است و اچت از علی که مخدو^{۲۲} داشت ایانه نیز باری^{۲۳}
 ایغداد^{۲۴} لغای غراف نمود و ادا ملاح که بکیده بهر صهل مود است
 بشیر بیت رت^{۲۵} هنده^{۲۶} تیز^{۲۷} رسانده^{۲۸} لجه^{۲۹} پل^{۳۰} فیض^{۳۱} شده فخر
 است ایان و ایضا باغی است ده بشکن^{۳۲} ای اصحاب شیر^{۳۳} و ای^{۳۴} کم
 صرا^{۳۵} ای ایز قصر^{۳۶} پر که ایش^{۳۷} فلک بر غیر ای ای غص کرده^{۳۸}
 و چشم شر^{۳۹} تذکر^{۴۰} همچنین هزی^{۴۱} بنوست فایع بهر ای زیر
 لغت ای همچو^{۴۲} در شتما^{۴۳} بکسر شیخ^{۴۴} مسطور است کیا هم شهد^{۴۵}

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

عالی خانه پای او می بود سند دهیان نمی بود میگفت که کل خونه
 هر پیش تو قدری مدارند و بجهنی باز شدید غواصانه بجهنی عذرخواهی کرد
 باشد که تبریز چهاری بجهنی ز اسم او کنند مثلاً تای شیف کوینه
 و شیف خاپند و سین خج کوینه و سخن را باشد گام حرف از
 اشرف ام بیعی الرغبت پیش از دهیان بجهنی فلان میگتواند
 اول ازهار که را شیف شد و تو از کردستان سین خج سخن را درست
 بعنی در این حمام نام طمعت پادشاه نمی قوان بر دچر که داد بعد خوش
 خونه قدر بیست و دو صد قدر موزللت او اوسع از نعم صحن سیان خج
 انتخاب اینست لما از او کرد که شیف سارکه و امن پیش زد و پیچ
 دریج استمان که هست که در شرق بیان است در رفیقی
 اهان زبرست این همراهی پوک این صفت در داد که سایر است قدر
 نست که فیضی است بالای آنکه این اینست با خبره لفظیان
 و پی قصر خون خوب کا مخا ریگر و احمد کوں خر میم
 نش فریخ که جهار هزار کی بشد خوشی بمال و سکون خاد و گشتن
 همچنین چشم تاری صدان و غاصراً بواسطه ضدیت ترشیان

لیجان جامد نیک کنند و اورا اسپر کن کوینه و بجهنی نزد چو برا
 و بجهنی خواران لکن نداشیر نش کردن و اسکن کردن چند پر کشند
 کردن و سبزشدن کیله بعد از خشک شدن سبزه بازه و خوش فرو
 مای خیلی فتحی غمین مجده و کسرال مظلمه از آب باران که جای ماء
 باشد و بکری کتاب باران در او بسته بیخی کبر باران و خدمت
 شنوان کلی خود را درین پیش و قدر را در پیش بعد از این کشند
 خوانجیت بسیج و راه اسب سواری که باغ خود دارند و آن کلی کشند
 پیش لفظها جاوزی هست صید داوچیش را سختی از عجیب میگردند
 و اکر داین سرتیه صید کارفت فجهنی والا دیگر از عقب میگردند
 و از صاحب خود خش کنند تا مقداری پیش پاش این منبع کشند
 هفت پیشیده منصب منصب فیح هست هر زمانیت منصب
 گرست پایی شدیدن صاحب عادل که جهان را سیستان صید کرد
 دهیان تاک پا بشن فاک بود سنده هر که بتوافت
 و زن خشک که فرمی مرتو افریش نمک محضرت در تهییت خلیله
 خضر که بواسطه ابو الحسن علی الله آمد که بیداع اکنایی طععت پیش ای کل کشند

فصل ای
بیت
بیت
بیت

ضیب میست که مکات حسون هشت حصر مکات حصیرت هشت
و افراد ای را که همیست ^{لهم} از سخنگیری زنداده کرده در
طیعتش تغییر طین است ^{لهم} بعنی نعمت او سخنی بجهود کار خدا مطلع آن
مستحب یا ملجم مخدوشی مانند باشد و فی المانی باشد ^{لهم} مام
تراد کنیا که بجهود است ^{لهم} نعمت ترا در قریبی خد و فریان است ^{لهم} هم
پوشیده بخ کفتن بخ تو شمل طوک و گیر بخششی که شدت نار و کرد
و خوبی باشد بلکه شرحت تو بر تراست که اگر فوایند نام پردازشید
نمک و سازند بر کوک فتن کشند و اگر خواهند وصفتی برای گویندیکسر
موصوف آن نشدم باشد بلکه بقیه موصوف آن معلوم تو ان کرد
نواند و تو اند بود که مراد از صراع ناند این باشد که دصف قریب
وصفت تو پژوهی که در مقابل آن تو ان نوشت خد و بسته دوزی
لهم فتح عالم لفظ لذت کیتی یا تایی فشرشت مکتوت است فحش
صراع اول این خلیل بود که محک کنایا نام تو و میخواه اوسکر داشم
تراب رسک میزیند بنابرین نخواهد مصراع ناند بر سرمه ناند زدن این خواهد
بعنی ادل اولی است ^{لهم} بنار سخنی اوسکر صیحه نام بطریق این یعنی

خانی از طبقی میست چه بر سک اسامی دلخواشی حق قلب من ^{لهم} بعنی
خیزیده و ثبتی در اصل نعمت دست کو زد و امشال این کویند مکمل با
وزد از جای خود کنند شو اما محکت به تعالی بر هر کن آن کار نویل
کرد و سک با تو اوان جست هلاک کشند ^{لهم} این سکنی دیگر
سبیں محل طعم که بخ ازویان شکاری دهنده شدند و خیزیده
آخه صنیده بست ^{لهم} بعیض مکملت و در حقیقت که در آن عصر مدن
کشک نامد و دست ^{لهم} بیغشان کرا فی حق شود خوط خورد و
زین طلیل میان این نامد و دست ^{لهم} در عالم بخی هر کشند که
زین طلیل است محظوظ محمد و دلفاک نهاد و سران طلیل شد
مقابل افاقت است کرا فی حق تحت الارض است آن وقی اللاری
دوش عبارت این است و بر عکس محصل میگذر که بخت ایشان
باشد و صریح انجام طلیل که نهاد و شنی باز مهابت این حق و طلو
کرد و باز مهابت آن طلیل میان که بجهود مدد و بسته در طرف غیر شد
بر زین نسخه در و دفعه نیم عالم غامد و تو اند بود که مدد و داد
شیخ ایشان باشد دفعه نیم ارض دیگر لدیلی باشد بر قدر قرن

فصل ای
ما
ست

طعنین بزمین و مال و اصرع کنگرهن، که ناشی دست
فرمایه کرده توپخان دیادشت هستم تو متنی شیش قلله است
تدریک و تولیه استم خارج است و تمی با ب معاف و لطفاً با عذر
بین تو سبقت پیش از جانش فرموده شدی و بایکه مستحب
یا بجزی از مسماک شوند اما کوچک باز که این رکف و ایمان اورده آمد
وارزیں عباس روایت کرد که ایشاد و اشق از این رسون
ناری شده و از اینجه حضرت فرموده که مراسمه هر دو واقعه داشت
ایشان پر کرده و اینها منطبق کردندی اصحاب بحضرت شوالیه
کی بر سر اسد نزد پسرت ای اخترت فرموده که مراسمه هر دو کرد
فی الاش فضله لوعت های زیادی و باتی مانده بینا بمعنی باطلی و سران
غین بمحی غارت پسر کبار از این بحث خود پر کنند خود خود
حوشی که برینه دسانز مرد ف که میتوانند خود را که برای خود
برین خود که که اش اخخط بضم همز و دل ام منشد که کسی برای اعلان
ش که کوه اش و ایچ برآ کوه اش و منشد ف کرد و شه سخه مرد
شده و ادشت ضمیمه پت و سر هر که آمد در گردان در

بایخ و در سر برین سیح محمد میرود ^{با صدیان بنی هاجر}
کن زب و جو ده بی خواهان دراین فروزه مرقد میرود ^{و کادان}
ز ب که دک شروعی میکند که مخصوصاً محظوظ کارهای میرود با همی کوچیده
در کل ایشان برداشتم از محکم میل و عجیب میله میرود ^{معنی}
قصص مردم ساده و معمور و بلند خود خوبکه ^{تصویر} نمایه فرشت و ماد
صلح و هم فون خود آبراستن و دلیل میل که هر کلت فرمایند
در دار یعنی خام مراد از محکم بفلاک ^{خط} هست ^{با} طبعت یعنی حکم فر
فکس یعنی هاکس باز اتفاق بکار از آبتداد آفرینش دریان خوبی که داد
کار ایشان است هر کلت میکند یازمه، کلمه از تحقیک کار داد محظوظ است
یعنی کرد کرد خسروه او بواسطه عدم مقابله با اختیار اضطرور از او
و یکی هست و کاهه امرد هست ^{دو زان} پن کل دشنه چهار هشت کل کن
پاسوال کنست که پراهر محظوظ پیغامت میباشد از این سبب دیگر دنگون
حرکت میخواهد ^و تربنان در کرد کردن دعوه هر کلت است ^{ذکر و ملا}
خلال الدین مکحیمود ^{یعنی عجیب الکمال} راجوا با ازانت که زمان علام الدین
محمد است در حوصلات افک و سیارات مکل وجود ایشان بایلی ظسم ^و

پھلو بہ پھلوی منظہ روکنے کیوں آسمان باباں ہے جو کتنی
بُوکت افاقت تشریف کر دے ایشان بواسطہ ایری شرپرستہ فی
فندیدایا ہے شد کسخ نامہ عمل و مقوہ میو دیا لکھن ارعنو علیہ
کو رو بیو شد پاکان لعل اور این دریخاں کہ دلکشاں بام او سبستہ
نو زن پنڈنڈ خاتا شد ای حظ ائمہ ضریح خلد بیگ شہزادہ
مودو دضم کم کل رنک حصہ ۲۴ کرو د منجع کوکان باشد
ل د مسٹ خدا یکان شاہ پیڑا دوں پوکلک شردار
پیش کرم علمت ان شاہ بچو بیٹا پرست کشرا ماثل ان بھائی
اعلوب دعا جری شو نہ طھار عجز ایشان بان است کہ پشت بزین
لذ اشتد مکمل بالا لکستینی یعنی شیر علم بر شیر فلک کا اسدت غالب
شہ ماشدا و بواسطہ نھیں ارجمند شود چاک عکس پرست
ایران است ایتاده باشد کلکون و سناں فان گاید میر علیہ
چڑی راست ایتاده باشد کلکون و سناں فان گاید میر علیہ
حسین نی کوید پت ہو امداد رات کشت مکمل کہ سر کلکون شد
لے پا تھامن برداشت پر بھروسہ چڑی راست
لے پا تھامن برداشت پر بھروسہ چڑی راست

۷

۷

۷

٩

۱۰۶

قصيدة
المربي
الطباطبائي

لقد آتیت میکند که دشمن را سرمه کوون دانینید و آن اود و افع
سرمه کوونت جان پرسی دیده بیان **ترجان** شرمه و فرشاده از تر
علوک صبورت از ده ناس خد هاشم شنیده **عجم** می خورد و مهر
پیر کویند دکله را دلخواه کویند **پیر** که می همان دارم پیر
بلطفه مظلوم کویند **خام** پی شیر **فشن** پیغام فدا و دوکن
لام دلوقت و قرطاب پیر کویند **اضف** **قیمة** **معجم**
چنان با مار شاهزاده ساخته شد **پیغام** چنان دشمن خود را
پیغام **آخوار** شد **پیر** کویند که مجهوز عوف نیز
وقت در سفر کرد مجعی از سوان عرب از یا افتاده و فتح
طلای پر انسیعی تناوب کرد **چون** بیشان رسیده بیش از
این مسح طلب کرته چند کس را بطعم پیر مسح ساخت کیا ز بگ
پرسید که من حکمات یعنی ازما که ترا طبع زرده که تو ما طعن
میزی لعنت دو خوار یعنی کسی که مجهوز من بگشتند و حال
صاحب است **بیشان** مظلوم را فهمیده مسح را باز پرسید و بعد از
عوف دریان عرب مسح شد **پیر** مسح **آنکه** **کو**

سته دنگار که رشیج است شورت دمثل است مذنبانیم از کوست
یعنی دو خوار بقول دست فتن **بغتة** ترسان فرمیدن و پنهان
بردن و بغزیده کسید **بجز** کسر کم و مکون چشم و فخر از طرف لخا
از غافل پر و دنیزد **بربر** زیست **بخت** یعنی چندان اعتماد نمایند
باشد که در وقت بخشش ستمک شود بلکه تباشند شاهد بسیار
کند مضرف شود **دجاج** پیغام **ها** چک اند میخواهند از دنیا
کویه است **کن** چون کسی بدین سفر باشد بادی کند
مقابل او آیده و قبول و بادی که از عقب اند و بود و چنان
دست چپ بدمثال و باد دست ماست **باجوب** کویند در در
این اسلامی حرف اول متفق است و هر یاد که از عین هدف
از اینها اید بخانه و اش پیغام نون و مکون و فناه نماییم **چا**
پیغام میعنی بجهزیای احلى نشانه که بواسطه دفع الیسا و اشناه یهود
و امثال اینها بگفت و درست **بلا** هیئت است با کم علی اللعنة
در غار جبل ثور بآخرت رسالت پنهانه و پیغام و دیار عار کویند
شر اشاره باین هر کس که لدمعنی و مهادکن باکی یعنی داشت

صیفیه
پشت

پشت

است بهم کوشش نمین و هر چشم فضیله است از هم دهین چو اقصام
بجهل المعنی نمینه آن یک طبع خوب از کار نمی نمینه: درین
الدین متفقی عضوف و لغت دارد و قی که باتابع غراید و لغطهای دارد و بجهو
وارد و این پیش از آنچه است چه است چه باز خواهد از کجا برخواست سفر
کوچه ایچین یموجی این دشنهایها با همت: زیارتی و دعوایی داشت
حکم را میں این بوده که آن را غصه شیش که این بینند و بین غرا
میں تکمیل مخفی و دیگر کشیده: اطراف مرستن بنان صدای دیده
هر یکی که کشش شد و رسید کنند: باید و از نکته که قدم اکه بهشد
که غیر مطلع شده تو از غراید و خواه همچ و ایضا خواه ضمیر عاید و خواه خار
یام نکه صرف کنم نمیشال صرف ضمیر نکم این پیش از چن مصلح آن
سدی کلیزی می پشت رفم که کلی بحیث از این: کل دیدم و من
یوئی: یعنی مست شتم و ذخصیوس اشاره کلم اوص الدین میلا
بسیار است و دقیق خود اشاره بآن خواه شد اما ضمیر ضمیر
حاضر در شرح آن تصدیمه کرد: ای داده بیست بحر مارا: فخریج با
از اصحاب شرف نام نقل شد و این پیش از قسم صرف نمیکش است

او با پدر خارا کم کویند و فرجی داد و کلون فاجعه میم لام ساره
دان الام و نه سه کم بر سرخ نه اینی نیز رکون لام خواه فرجی جم
فضیله هست و هم حسره ایک مرغوزه باد: کل کنی ت رسای ای
پیش کار قوت زبان سنان: شاهزاده عرف محبت و درون
ابت شیخ ح که ای اسلامی فیلا اسلامی: در این میت معمقی
و دست تعالی نیمیعی و دکام قمه بسیار است و فضیله رویه است
مثل این کندشت و این پت زایر خود است: در مضاف فضای
عدالت: پیش کشیده کاره باد: محل ای بعد از که فتن زبان خان
توکنک کند هرچه اور از بان کویند چی زبان سنان بکنکو
مشتریل باده کسیک بان بان خانه که عرض نبا: موصد شاه
و هم چیز کی که از حروف هم حروف منقطع خواسته سکورده
اشرب اسب غیداد هم اس سیاه و در این پت بوز و سرش میزد
است سغم لضم و فوج لام خار مک علمه ای فقر و باربر سر این
عیزان داشت باشد و از امیر نیز کویند فرمان فتح فارس و امیر
کا فرسته و در این میت هرمه از قوه ای شیخ و مقصود از بوجهان فی

فضیله
معنی
پشت

پشت

صفه
بیان

گردن قصیه هست چو شتم ای مودا رسپ لاهو ز کشته بین وو
 پس هرام دارد در تعریف خاتم ناصرالدین کفت دسان ای غدوون
 دوان بحوث پرده و آهنگ طرب صدات کرد و تعریف آن را
 عکس و طبع **موده** کی از صنایع شعر است و این صفت خانه است
 که مخصوص برادر دیکر و اکونه بخوبی از تصرف مثل صدیع و ناصیح کند
 در این دو پت **موده** دیدجات بادت فهمی که نوش گردی و مفعه
 که نوش گردی مددجات بادت ساق تدقیق دده ده و فهمی
 پنهان چه کنی باهه باهه کنی پنهان یعنی هر چنان طبعات
 میشونی صدای توآن رامونه وان و مصنوع بازمیکوید یا المکانه
 میکوید چنکه با خود در تعریف محارت کلمه **موده** دروار میکاری
 پس هر کار که موسیقه کرده زان پس مکدان صدای همدا
 پرده روزنگار یا نک هر چیز از مطابان ایشوند لای اذکر فتنه ای
 میکوید چنکه از مجموع قول مطرب صدای و طبع عکس به موده
 مکنست که عکس و طبع در مقطع علم عمل کشند یعنی اچاز مطابا
 میشونی چاره و مانع بیرون و میکاری یعنی نیاده و نقصان شزاو

یعنی چون دیم اطراف مدرسه هر شب بنیان صدای کردی مفعه بینند
 یا انکه اطراف مدرسه در اچون شکوه و سینه دیدای دیند در صحیح
 اوقات سال و ماه هر شب مذکوری او بین بان صدای میکنند و بنده
 اتحالین خیرین از مقول فعل مفرد دعا علی جمع باشد که هفده
 ایشانست با افراد طفل با عنبر حاشیه هر سال باشد و فی اللہ
 تکلیف صاحقران شیخ و بیچاری بوان شدن که بخات بخات
 و مطربین لند در این پت کلیست محوفه است و این هنر
 خاص یعنی فرد ماست یعنی که این که صاحقران شیخ
 هست و با وجود ادحکل و بکر که پر اهل فرش و فخر هست یعنی این
 و محلی می داشت که بسکار آن هر آن شوی چون سبدت بخود
 شیر عین از نهاد **مجرس** مخ طوس و درین تمام مراد فرستیست
 یعنی با جو و دشیزه که کن الدین هست چرا فرش بخداون دنو
 کیران که مفتی بان دیکن بایشه **عفتم** چنک از زردن و باز استاد
 تهادل خاره و کشتن و منی کردن خبرکار خوب پرده و چوش ششین
 غیبت هکار **صفه** هم و فتح داده و همه همچوی کوشیدن و دی

پست

تهدیف و ساقو شیوه
که زندگانی پس از خود را
می خواهد

قصیده
منش
معنی

چون کم بیکنی و ناخوشی چیزی برای این از این والاول است
بالظاهر برده دلنش فرج زد بیکم ^{ما} فرج نارج این فریخت
درز ^{یعنی} ناتوانی بر قصیده کلفریخ است دلکه زد که بحس بر
پاپنه و پهل دو باشد تو دلنش فرج زد بحکم هری ^{لذت} فرج
بینی از زاده دو شوی ^{بلطف} خود از نک طحای که همیز از چاشت خود زد
لذت برای این معنی سلم فرد خود تیر آمد ^{که} زادها ^{چه} قصیده پست ^{نیز}
ای عقیده در دوست عیبت محبت باشد ^{دیانت} از زاده ایامه است
باد کیوان موافقان ترا کمک خود زد ^{در} زیرن چرس ^{لذت} ایمه
باد نیکون ^{نیز} چه ^{نیز} واقع که رسته است بکی روشن تدوین
دان یکشندزاده خود ایام پاری دیکت خوشنده ^{نیز} طایف ایضا کلشند
لکی روشن تر دیمان ای هنای ^{یک} که خوام ای ایا هیں ترند
خوشنده ^{نیز} همس از زد و جو که خانه کوشت هزار نیز که
دینه و دد صایق ^{الحمد} مطبوع است که مس عبارت است از فریخت
مرغان شکاری که دفت جهت بدیش این دهنده در گرگش ^آ
جهل شکر مست خواست دار این چهارین بیت را برداشی که دشت خد

هز

آنی قابل داشتی ^{یعنی} نهایی تو کم است ^{که} باید منزه
گلک خوش شرسته بود ^{یعنی} که شتری یکار دادستی تو کم است
گلک بر ج سنبده شود تا او بیش در بیان باشد چسبنده خانه
بیان شتری و مقبل خانه است که خود بباشد و پیشنهاد خانه
هر گوئی ایست که تقابل خانه او باشد ^{ای} ای اگر شتری از دوستی قم
منزه فکت بر سر آید په مخوازد ^{ای} خریام عبا که ای خزان ای داد
نوشبری اور دنبابر نیعنی اضطره مرغزا رفکت پایی که فتن لام
است بخلاف معنی اول ^{ای} فرج ^{ای} مدم و دود خوش ^{ای} فرج خانه
شروع ^{ای} خسیا که ^{ای} فرج خانه محبوب و مکون دوز فرج کاف
فارسی و دزدن و مطری طلاق ^{ای} فرج بزم دلغشت کا یمده و
ستره که اکنیده و در اصطلاح مت اینچی هاست با اتفاق
چند ایندست نور زاده است ^{ای} خسیت ^{ای} مبارک باد لکعن
قصیده ^{ای} ^{ای} میر ایست رای ایمیدا ^{ای} ایام و محبش جو
را ایش میز باد ^{ای} آنجل طلاق و امن بخت جوان است ^{ای}
از عاج حیب پر ایان چرس پر ایاد ^{ای} بیعی از عاجه و رفتت سایید

پست

قصیده

منش

میت

بگفت تو س دی و مخ دی کر پستان چون خی باد ^۴ از نیاد تو چو نیز دنگا
تو جان خصم ^۵ دایع تو در بخان فلکات هجر تمیز باد ^۶ مراد از بخان فلکات
و سرست ^۷ که خان تو بمال عظار درست معنی از نیاد تو بیش خان شنگ
دو بمال ^۸ باشد چنان که از نیاد تو در بخان تو در بمال است تفام باکار دایم
جان و شنگ از نیاد تو در بمال باشد چنان که تو در بخان تو در بمال است
و کنیا ^۹ از کشت رسم محمد معنی خواهد بود و باش ^{۱۰} و بخان یادیم
در کشت تو قیرا در آنها اضرن وارد باکار از نیاد تو جان و شنگ
مشترک ^{۱۱} بمعنی عظار در بخان فلکات با دینج برخ و سرچن کنیز تو خان
تو نیمی بمعنی هجر تمیز در بخان فلکات صادر است وح مراد از بخان
فلکات بخان هرج خ است که یکی از آلات صادر کمری است و قنداق
که مراد از فلکات صدوح باشد و بر قصیر معنی ثالث این پست بنی
بر قعده است شایع میان ^{۱۲} فشمه که از جبارت محمل مخفی با عطف
مشترک میان دو معنی که در دو بوضع از تمام هر چنان و از
شود در هر موضع کلی از نیمیں از ده غانه بند و دیوان ^{۱۳} سیفی خ
آفرینش خون میان قاعده است دلین پست در غیر قلم محمد

از بخکست ببیت دیبا چو مادر طحقت خداده سر ^۱ بخانی که
بر بیت دیبا و مسیده ^۲ مصلع شانی محمل و معنی است ^۳ ایکه میان
دقی که بر بیت دیبا و مسیده ^۴ که که بر از آن افسونی که خوانده داشت ^۵
دیبا و مسیده و مادا معنی امام هر دو معنی اراده نموده که لایخ
قائم و مراد از اراده کلا ^۶ اعین ایست که هر دو معنی محظوظ و مخدوش
ظریافت اعم از ایکه اراده کلی از معنیین در افاده اصل معنی
شرکاتی باشد و اخذ یکی مانع نیست حسنه قلم کرد اند
دو بسط مناسبی که اراده خاص است طرف از اطراف کلام داشته
چنان که دیپت نیقول ^۷ نیسیف یا ایکه اراده اصل معنی پاش بشد
و معنی شرعا اخذ یکی میدون و یکی عام بناست چنان که در اینست
حکیم ادعا دلین شایع نیاز دارد ایکیه مقصود ^۸ حکیم ادعا ^۹
آخری معنی اول از اتفاق این پست خانی از ایشانی نیست پچن
دیابن پست اتفاق ^{۱۰} لعلانی ^{۱۱} ببیت شود پی سپرچو چوب عجم ^{۱۲} برت بر
چون اربن شد هنوب ^{۱۳} پهلو بیت که مراد پر پسرشون ^{۱۴}
مسلم که مشبه است که شن او است برگفت پای اطغام طی مورد

درخت باربر شاخ پر بابان غرب دو قند بود که خدا پر پنجه باش
 بشود مراد از زاغ کوش که این شفافان هست پدر لعنت مر لوح کجا
 ناشی کویند و از پر خدا دن فواه در شکر که شکر ذباشد و خواهد
 که پر پنجه هست صاحب بال دپرس متن معمود باشد و از یعنی
 استین پر شیخ سعدی بیت بدانگه ده شرق تو خم امده
 چون کوش در دهوار است بکرست په کوش در دهوار بکار از
 است و حشم شیخ برانت بکر شیراز که می بینست مشهور و مظلوم بفرار
 راهنم معادوت نکرد بر این خواهش افتاد و با چشم ست گل کم
 است بکار داشت این اپات عقل تقدیمه نمود و یعنی اندکا لمعنی میزین
 مومنین لزم هست و مراد از عبارت محمل لمعنی در اینست حکم
 حسم تیر دگان فکر که بترت و گمان مبنی میزین و برعضا در برخا
 و سر منی دیگر صادق است فاخته ما او لاست از
 فارسیان ویزرو زیر دهم این یعنی ما که کوک داد جشن میکرد
 چقدر اهل فرس آن بود که در زمی هشم ماه مسلسل
 رای عیش میکرد زاینده کذا ناقنینه نویس و داراصل لعنت دید

آن دغرض از پر پر شدن فکلت که مشبست پاها شدن است
 و نایاب کرد بدان ادویه چنانکه درین پت هنر طلاق لمعا
بیت اگر میست اند چن هر پنجه بچراخ رای عذر کنند
 صاحب اصطلاح است پر پنجه با معنی علامی که بر گذاشت عار افسوس
 ماتا بخش دحش طلبد کرد و از واپل هضم نیز کویند آورده و نیز
 پت طلاق المعنی پر مفید اینست **بیت** دفقات غیر صادر
 نوارد است **پنجه** بگشت هر بیت کران برف و پر خاکی
 پرس کرد و آواره نمودن گفته محل معنی اگر از کشکوهر
 دا هنست بچراخ رای عذر می خدم و پوشیده یعنیست که دغرض این رخ
 خف دن رمیند او هست **پر فخر** که اجل طیور هست و مطلع نیست
 پر خداوند کشود صاحب بال دپر کرد بدانند او هست درخت گله
 زستان بال و پر برگ افسوس بخشنده مثل راع سیاه پوشی اینها
 بود و اکالن پارشی دشکوذ میزده و صاحب بیه و بیان شد
اقچ کویند **بیت** کسی که نکت عاریس غاید از پس سندوی عقر نشان
 برا و دلیل شباب **مکون** نشست که بوان شد از اس پرس که غامد

ضیا
بیت
بیت

بوده بقی صاحب دادا ک و دو خطچه کات چنانکه گفتند از این که
میباشد یکی بخطچه کرد معاون دادا و دیگری بخطچه
بعمل بخاف دیر مردم که ایشان یک دادا کا فیض داده پشت کرد
دولت شیر اش که نسنه خضری کوئه اعر و شویلکه همانند زمزمه
طبقه دو عم زمزمه کچون آفتاب زمزمه منعکش شد و میزنه خصبه
سی و سیم ازین بر حضرت استورسته باه جاده ایان
مازجاه و جا شدن باه و بهرو کرد طبله لوش بنا شد بر طبلی
دیهیان اختران چون را زاده الطیب زاده حضرت علامه دستان
زندگی سنته لغتی صمدال دنیز و پیغمبر طبله طبیعت بربط لفظ
موحدتین عودکی نوازندش است که هر کاه چهاری نیز مرغ دلوخ
شود کویند زاده الطیب لغتی زیاده طبله سوزان اخراج
دینی اهانت کنندیه اکر خسرو سازند و بنا شد میان اختران بلخ
و پیغمبری مثل باه چنانکه زاده الطیب شمشاق خضری کار بک و کاشتن

که سقفور جانوری باشد ما نیز سوکار که مثل او هالت مردمی دردیده
ایک پیچ است و ماده را فوج و سوراخ بود و صیحت سقفور ران ای
لپون بخوزن قوت باه چنان علیکشند که تا پیش نهانی نمکنی
کوک دشواریا کی عکس والشان آن بخورد سک کن شفته او و دلخی
کیزه کویند هنکت بر کناره بیل در یک خانه خهد و چون هن دنیز پر
کفرن پیکان پر ایان ارد هر چهار یاری زند و هنکن هر چهار یاری
باشد و در کنار بیل زج باین هاکم هر کسی موکل است که پون یعنی
اور یکدیگر بخاده زمین یکشند و محمر خانید و هر چهار یاری
بنانشده اتفاقه نکنند و لوز سقفوریس نعل کرده که دندنها
ایم بر کنار و محمر ایان سقفور و هنکن باشد و در عالم ولدی یعنی
بیل و در محمر جای یک هنکنک است سقفور یعنی اند وابو و کجا
کوید هنکنک است بکنار و در محمر ایان دهیان یک خایه خهد لاده
نمی کرده و کشیقی ایان ایز ایماند و پخت غانمه و بخورد نامایی
لهم موده اند هنکن و ایان سقفور یعنی اشنازند و آن ایشان یعنی
دیهند و این دلیل است بر ایک سقفور چه هنکنک بیست که

پشت

پشت

پشت

پشت

علی الاعرض من الحکایه فوج ای بینی خدا بابی مکندر بر دی زینه
 کافر این کلی باشد خود ره که پیش کد و مصل ضمیری کیم ای
 بجزی دختری پوچه که کشیده دینه بجه را کار بدار معرفت بینه
 در داده بام راه هست در ترکستان و کل ندو و دشوفه فرام
 جزیره است در ترکیه خانقشین سرخه در دزفان کویا کلی است که
 کاچ پکنیدش و دلت آن الشرا خاطه است مدینه دستان
 یکم از افضل بالغش عالی^۴ دایمه شویه بوده کند^۵ بینی شان ای شی
 آن بسیش در نشود فاند و کن دایش شوکم از ایشان غافل
 اونها با طلاق بطلت^۶ کشش قایم عرا نهایی دقا^۷ بینی دفار کوه بیط
 خلقو و خطف او حصول و محظوظ امانه در بینه از این سلیمانی
 و افع شده در حمل مخنی آن است که خم توکوکه فرن و نظر می
 چکار مطا ددقابرد گیری زیاده تیزیست به هر کاه بارزی شتر کا
 قایم شهیج کن از خیرین طاردن مکن بیست شیخ ظلمی کویه
 بیت بیت شانه بخون این خداش^۸ بقایم بیخت بیسلی با
 خلاش^۹ قابود بزم نهادی اکن^{۱۰} تا بود برق عقر پرخانه^{۱۱} بینی تا

معروف قاطع و ماه هست بحث غاره و مراد از هشت کرس ده

این پیش ریک اصحاب بحث هست نایبر اقول که بیش از هشت کرس

ساجو^{۱۲} بمحیم چوپت که در کردن ریک کنند باجر در لغت سخنگو

لود اصطلاح بحثت رو منصوب رک اوی ایشان فور هدم سه کرس

ایام با کوکوینه ما خدا از بحران است بینی حکم چه مکانی بخواهد این

ایام سبیکم بر یا همایی میستان ای بازی نی داد و غیرمی کردند

فی الترمذ شور^{۱۳} باثنا هشتم پر کلنده ضمیری کمی^{۱۴} بام^{۱۵} باع طرا و در

وارد^{۱۶} کار^{۱۷} مدار^{۱۸} کرس دزد دارد و دیچن^{۱۹} علی مذکون پک

لی سای^{۲۰} مزاده^{۲۱} اهل^{۲۲} سنت از سعد بن ای^{۲۳} و فاص و دیت کرسند

لحضرت سالنت پیه صه طراب^{۲۴} بعسر کرده فروکوک و الذی قیمت^{۲۵}

مالکیت ایشیطان^{۲۶} سالک^{۲۷} فی الا^{۲۸} ای^{۲۹} بیک^{۳۰} بینی^{۳۱} ای^{۳۲}

کنفس من بعقدر قدست او است که ایشیطان طلاقت نیک میباشد

ڑایی الامک راه^{۳۳} دیکی خیر^{۳۴} ای^{۳۵} که تو میر وی برو^{۳۶} و بوج پیغمبری^{۳۷}

اعلا^{۳۸} فحشت^{۳۹} بیز^{۴۰} لامزد^{۴۱} دار^{۴۲} پون^{۴۳} از قوم خود^{۴۴} ماید بشد

دوازدست که ایمان^{۴۵} نخواهد^{۴۶} اور^{۴۷} مناجات کرد و لغعت^{۴۸} بیش

ضدیمه مدهم
پشت
پشت

پشت

خواه بود و یعنی میخ دیبا موصده **مشی** لفظ یعنی مخلوک کریم شد
 اگر دروز و ز خارج پیشین نشام داشتم ناصح را عرضی کردند یعنی
 خان پیشین ناصح آشیده دایم خدود زمان بر هر چونی از جهانی آن خوش
 اطلاع می کنند **کجا** بکسر تاء او اول ذهن **ضیمه** **محب** ام تند **بکار**
 مکات تو سیز **غیر** زمان نمان سوی این بند عزیز کسی غیر
 یا کی **لر** و صلح کار مردم که مکتب **سمو** **عادت** **تصور** که کردند **د**
 پادچهر که در جنب قدرت **ضریت** **ضریت** با قاعمو شکفت **که** **قضاؤ** **د**
 عصا نجی بلو زندگانه **مشیر** **مشیر** **مشیر** **مشیر** **مشیر** **مشیر** **مشیر** **مشیر**
 بایان **امتنی** است که **نافی** **الاصطلاحات** بوجی پازار ادغ فیا **کوم**
 از اراضی **میست** **حصل** **معنی** **لک** **کریم** **زیر** **خر** **باد** **سمو** **حاد** **را**
 ضم و قوف کند **بیز** **بیز** **که** **فند** **و** **شد** **ب** **د** **شند**
 کرفته با تقدیم **توشاد** **دی** ایش زان **نمای** **بکشند** **زد** **ست** **د**
 پد **تک** **پ** **تفزیف** **ر** **دین** **لکن** **ت** **و** **شند** **د** **امیر** **م** **ب**
 زنهم **م** **پ** **م** **ح** **م** **ه** **ق** **د** **جز** **و** **خ** **ن** **د** **و** **جز** **ص** **ر** **پ**
 دین زان **صله** **و** **انعام** **اوردی** **پ** **ش** **و** **کل** **د** **ا** **ش** **و** **عصر** **بند** **بود**

در بزم **بکار** **مسعود** **زب** **بزه** **و** **گ** **س** **عا** **ص** **ز** **س** **ت** **کل** **ه** **ست** **د** **ن**
 دیر **نخوس** **من** **و** **ب** **عتر** **ب** **چان** **ه** **ست** **د** **د** **ل** **ع** **ض** **ی** **ز** **ن** **خ** **ب** **ل** **ن**
پیش **ه** **ق** **و** **ح** **صل** **م** **ع** **نی** **لک** **ن** **ا** **کل** **ن** **بز** **بز** **بز** **بز** **بز** **بز**
 از بزای **نادر** **س** **بند** **د** **ب** **ن** **خ** **س** **ت** **ح** **ب** **ز** **ب** **ک** **ن** **د** **ت** **ج** **ز** **ب** **ز**
جاده **ب** **ا** **ش** **و** **د** **ن** **س** **و** **ف** **ان** **ی** **را** **ک** **د** **ا** **ش** **ت** **و** **د** **ب** **ر** **ب** **ر** **ان** **ن** **ن**
کوین **د** **ب** **ر** **ب** **ج** **ر** **ب** **ر** **د** **و** **د** **ر** **ش** **ف** **ا** **م** **ب** **ن** **م** **ن** **ی** **د** **م** **ع** **ن** **ی** **د** **م** **س** **ت** **ب** **ز** **اد** **د**
 اشعار **م** **ع** **ن** **ی** **م** **ط** **ل** **و** **د** **ا** **ق** **ع** **ش** **د** **ه** **ك** **ر** **ت** **ل** **و** **ب** **ت** **خ** **ا** **ل** **م** **ع** **ن**
مول **ر** **ش** **اب** **گ** **ل** **ل** **ف** **ک** **ا** **ف** **ن** **از** **ی** **و** **س** **ک** **و** **ن** **ا** **م** **و** **ک** **اف**
فارسی **چاوزی** **ک** **ا** **و** **ر** **ا** **ک** **ر** **د** **ن** **ب** **ز** **و** **ن** **د** **ب** **ک** **ش** **ب** **ر** **م** **ی** **ان** **پ** **ش** **ان**
دارد **و** **کوین** **د** **و** **ه** **ن** **ل** **ا** **ش** **ز** **ک** **ر** **د** **و** **د** **ل** **ب** **اد** **ه** **ن** **د** **ب** **س** **ی** **ار** **ت** **د**
کل **و** **ه** **ن** **د** **ک** **ف** **ن** **د** **ک** **ه** **ج** **ا** **ر** **ک** **ر** **ک** **اد** **م** **ن** **ا** **ن** **ز** **د** **ج** **م** **ج** **م** **ی** **و** **ن** **ا** **ن**
او **آ** **ن** **م** **ی** **ن** **ک** **ب** **ر** **ن** **د** **و** **ص** **ا** **ح** **ر** **ت** **ک** **و** **ی** **د** **ج** **م** **ی** **ن** **ک** **ر** **د** **و** **د** **ل** **ر**
د **از** **م** **ق** **و** **ل** **ه** **ع** **ن** **ی** **م** **غ** **ر** **س** **د** **ا** **ن**
با **ش** **د** **م** **ش** **ل** **ه** **ز** **د** **ل** **م** **د** **ن**
بعشاد **ک** **ن** **و** **ت** **ب** **ه** **ت** **د** **ا** **ک** **ر** **ل** **ف** **ت** **ن** **د** **ک** **ا** **ش** **ک** **ا** **ف** **ل** **ر** **ل** **ر** **ل**

فصله
پنجه
بیت

لسان بجزان شد تمپری یعنی دستکش اینی که از رایخ زدن تمپری نیز دنرا
 بواسطه مرستادن نزد عاشرم باگرد و دستکش اینی که دست تمپری نزد عاشرم
 پر کار دنرا تکداو پریت اینی ملائی اینی کلی اینی دیگرند پری نیز است که از
 از من برعی اینی بعد آنها فضمه کی تچس ای زرام فیلمه دین
 معنوی در رسوم فوهرست گشته و حالت من نهاده دنالک است
 حال آنی که فوهرست نیز بود کوینه پریت بر دنکه اینی پریه بود که از
 از دنکه اینی تکه سیل که ای سعی دادی و در جواهی که داشت بر دوش اینی
 و گرد کوچه و بادر کردی و همچنانی اوس دنکه دی تاکو اینی سعی
 شده از جوال بروان نیمی و بوجوادی وضع روز دنکه بس
 شعل مشغول بودی و بعضی که شدند کج از دنکس میباشد خشمی
 که هر روز جوکش کرد بآذن را در دی و هر گز نجف پر اذن را بردی و
 از همچنان سعی بدو نرسیدی و مؤیده قول اذن است ایچه ای تو ب
 ابوالبر کی از عرق فنا خراسان است که شه پت بر دوش
 بیک جوال سعی کردی و نایه کشید که ازی از رخندی سعی ای
 شد و از کون جوکش بکشید و نایکون روزت تهی دلکرد و مویده قول

بعد از کنکه مجاو دنت صدیق صد دنیا است باد دنیا است باد دنیا است
 باینی فرستاده باقی راطب بگند محصل معنی کنکه از دنیا است
 فتح که ابوالفتح نامش دا و امیر ایران یا امیر ایران گافیل میگویند
 از همین حکم و حشیه افتخار که در باشد پژوهش ایشان دلخیز عرب
 کوینه از ده خرد و قدر صیر که صاد را و آیه داست مقدار دو حرف اول
 ایشان که این صاد دو داست و در حرف بیکم دست است باینی دلخیز داد
 از آن دو جزو که معاذ و بایش دان بحبل دل دست دنیا است
 بمن رسیده و متوجه تحال اول است ایچه هدیه ای زنج نزدیه واقع است
 لطف حرف بخت از ده خرد و قدر صیر پنجه فود که جرد دو حکمی است
 ۴ داین دو هفده نیزمان شاه و لر و قیر با همین غذا دنکر
 عنایت دست هفده نیزمان قدر دل اصیله و کنیر یعنی ابوالفتح
 گفت که بهنام و عنی است کی که نیزمان سچه از خور د دنکر ایشان
 دست ظهرا و از دلنش فران ایالاند خرد و بم از الغطف صیر رانی
 مبنی باقی مانعه را که حجا صد دنیا باد دست ده دنیا باشد
 خواهند آورد دعات لئن و جای دعات بود ایچی پر ایشان

چه
پت
پت
پت

میث

میث

شانی است این دو پیش که در صدیقه علیم گشتنی فراخ شده میث تاز
ترست در سری ازوده مثل سنج فروشن شاهد بور قرقاوهایت
ضاده پیش کس خرمیدار و اواده ویش دلخیبی که ته اندک از نجع
فرود چشم فرش بو خصوص شنی مراد بیست بکار از محنت مراد است که
باشد در دیش بور بولسطونی آب دهی کسی محتج سنج منش
اکنار سنج فروشی طبقی بقان بست داشت نایندین دیده زد
حسن توانند کرد از پیر داشتم حساب داد کان شش چون خدا
ضریب کو؛ حاصل ضرب کسر خواه اکنکه بیرون کشید باشد
و خواه یک صحیح باشد و دیگری که خانکه در علم حساب بینشید
سیل تن افاض و مکنراز اظرفین است سنجاف حاصل ضریب سنج دید
بر سیل تراپید و از اظرفین پیش است بشلاخه کاه دولت با در حکم
ضریب کمند بنراقا عدو که در عالم حساب بترشده حاصل ضریب و مکن
نخیلاف عده سنج که چون دولا رس ضرب کمند حاصل ضرب بشش
باشد بینی در هر دادی که حساب ماده خود کرد مفقحان کدم خانه
مرخیان باشند چنان شده؛ ادمه بانجی که طبری شود از اظلاف نبران

کنم غنیمه بدله لفظ طا، محله سکون یا، حلخ غنیمه بکره طا
حلخ بوله غنیمه بمنه لعنی گندیه زرافتی رانه است لذ فله طا
محصل لذکه بر سرخون احمد حکم افتشی رانه و نهست هل عصر هاش
خیلت یا بی ای غنیمه بازه کی ایشانسته با ایضاً رانه بکه ای ای ای
یعنی بیان میت که بیت آدمه با سخن که متوان کرد و زوال شر
برهون طنسته، بالکن مان احمد است بنباران کرد که داصله علیه
دان منکور بود سک تھار بحص رازه و استخوان زنده و پنهان
ساله؛ این پیش بایعین استفاده از تاری یا میغفاره و مصل
اکنار مفعیج و مخلوب هر حص احتمام دنبوی بان ای ارزد که جن
آزار د عقب ابان یکشند بینی بان ای ای ای ای ای ای ای
کجنه لفظ کاف فارسی خنیز دامنهات کمکی مفری کر کاه بث خبر
بغیر پارهه بر دلن کار نامد قا خرد و نا ش د در شرف اینه بجهی
لعت بینیت با بخادن و فقار کرد وی منت هنادن ایه لفظ
استخون شدن دهن و اشن د کشاده روی شدن بسیز
مول مفسد آزاد صاحب ای د حرسه صد لفظ خا محله مدرکند

میث

میث

۲۶ صدیده
پهنا

پهنا

پهنا

غیو لخچین میور خدم احاطی ناموس دارند و بور **لختن** جمع درخت
 دال مطر و هشتگان و زمان و بیش و زمانی که همایت آن شیوه است
ی دشمن ای دهبرند قدم عیان و زکار و دظم و تاصله
 حسان زدکار و زین تهدید دریج رشید البر شاوکفت خل لغزمه
 طا و هرید سکون فرم بخچان **لضم** خام و ملد و شیدسین دشمر
 مشهود از فحی ای عرب و آقان و زنگارش که تم کفت عقل
 جرازی زنیده لقان و زکار بعی اول آقان کفتن پشت
 د و کشتم او بیو ببارین گفت که لقان نوری است داین نام
 سزا ای ایست و تیرزگرد و ملت و داشت رسین چون داس
 تو دیگریان رو زکار **هاتین** زیرگرد دست هزار را کوهه کرد
 است گلایه الاصطلاحات یعنی چون جواحت خا نویده است که
 رفعت تو پیش از و نکار است بخی که دامان تو که پیان داشت
 که بخلاف کشیده بود که از داد و خود دزدید **لخت** که فاضی تخت
 دیست که فاضیه من خیزد کن از محظوظ بودن است کناره
 الاصطلاحات که بدر **لخت** مکر دیگر الفی فی ایعنی از نیمه **طفیل**

لضم از باطفیل و طفیل نام شنخست و دکونه که دامن خوانده
 بطعم عدو کسی حاضر شد ای داده لطفیں عرس لفندی لذتی کلکر
 ارگان غاصه کجیت **لضم** کاف و فتح میم بسی که نکار دیدان ای سر
 دیکاری دیان و دم ای سیاه باشد و کاری دم ای سخ باشد
 امشخوانه لذتی الصبح گران دلخواه فاعلی و مشرق فی کی ایت
 که نکار دیدان زند و بو ریا شد و در شرقه سبی ای که بخل
 بشد ایان و دم غیب باشد **لخت** ایهش و کار مکر دیگر **ضیف**
 ای **لخت** سرمل غیر شیکان کشک و پنهان و بند
 بیخ چو همه منسی هرگز کوی ببابی بود و زدن شغل **ضد** معامله ای
 اصل کیک دن و قیر نوزد و لعنت تمام کردن و سیار کردن و در اصل
 بر کاه حزی بایملان پامداری سعین با کی قطع کشنده و کدا
 حصل آن پیز زیاده بچو همتر شد و باشد آن زیادتی یا تو زیر
 خانه بیعی پون صدر شعر متقد برساله که ترا عیا است داد و داد
 دبوسط انظم اوال این طبع و اغمام پیش از صرداده و گیر مراد
 چکار مانده و از تو چ طلب ایم یعنی شغل طلب من و لفی مدار و داد

۲۷ تصمیه
پهنا
پهنا



۱۸۶
پنجه
پنجه
پنجه
پنجه

دار تو طلی بی نو تا نگ کرد و ترا پر زنی نیستی بیداد قبیل خاکه باش
بنده هشت دهیک عشرت چرا مانک رشاده دیک غار جویه
آنکه لحظه ده داین بیت داشتم اذاید است لما حق خدا که صاحب
شمش فرمان نصرتی بیان کرد و آنست که در امثال اینجا مامن از اینها
نداده ام از جایت تمثیل تو ای کفت آنست که چون پادشاه
این خام از کمال قدر دارد و فی که بالقطع در مستعانت بمعنی دست
دور وقت استعمال پای او نیز برخان منحی حل کرد و همکنی زنده ای
که راه از قابل پر بجه نوشته یعنی پجهوت است پی دجوکه دغیر اینجا
سر بر سخت عالی حیات کشندند خاصه بصون باخان زون تر
چنانچه بمعنی زاده بهود کجا، همه اچیز نیک و کش دان شکم و سختی
لغز کشیدن سعادت خدمت مسلکون زاده همچو جسم اندک غرقه بصشم خاد
سینه دقت زنرب قطعت خنک خواه مجوس بوده قاربرفت داین
لغز نیکیت ضریبی هشتچه آزاد دادن آین یکم دباره
نماز دا در کر عصمه اگر دیر برج نور و شان اکبره دو سو جوزه
ایک طیله صادر پهر آپس هو شاکور و پر دین بیلی صورت پیرت

۱۸۵
شتر ستاره اند معروف بیچ غوینی اکتوبری بر
شور کشاخ زنکی نرس هر ابر پر دین که جوان و برو شکور که
جز این است نسبدار افاض بیرون فایض شده په در حکمت مقدار
شده که کوچیوی که قبل است مختلف باشد صور مختلف برآور
فایض غواص شده زمینه کوئی افزاره شوت بیو از زیره داد
ان شکر نیکه یعنی این چشم اونکر در دیو ارشت بخوبی اخراج میکند
که از زبان اخراج میشون اندیشید که او بجه هست چنانکه کویا خود
اشرافه بغل رشت حشوی که از او سرمه کرد و بیشتران را
متخلص کی تو ای کرد و لیکن شعین نیکوت رشت شاعر یعنی حقوق کیا
او شکر کنای بشروا داد پهلوان کرد لایو رشت عم برتران هست
که شکر من در لباس ظرف ناشد افتد بفتح کاف تاری شکرند و قید
ای په راه روشن کرد افعی کاف فارسی مسلکون را داد
کر و آنکه بباب فخر است بکریا و نسبدار بیکوئی کوئی کوئی
اصفیت خوارزمه ای فاج در غن کوئی و بکرد مده انتق و لحظت حق
مخار فخار بار مقدمه بضم و فتح دال مسدده تقدیر کرد و شده دیک

پنجه

پنجه

آهونی تار تار شهری است در صد و پیشین شکن خیز و دهان بیرون میگذاشت
 تغصن و دنبولی است این و دفنه از است میمین است پنجه
 لر بخت کن فوخری میگذارد که از این رفتار سایه ای برخواهد معنی داده
 که با نکششتو از قوچل غرفه مزد و فاعل سمع است اگر بخواهی داشتم
 باد موده دخواهی همچو دعا و اوراء است چنانکه بعیتی است بعین
 اند و بولالو ای بختی ای شمشیر بختی ای بختی ای دست
 تو بکس کی ای بخت ای دست بخت ای بخت ای بخت ای بخت
 چون خبر در نهایت برود است درست جست ای ای ای ای ای ای است
 خرس بکل محال بشارین میان ایل فر میل است که چون ای
 در نهایت خواست دفع شو کوینه ایش ای خدا جست کنند
 لا اصطلاحات یعنی هر کس عید و معاومنت تو رفت در دنیا
 فکات باشد بسیار غریب و دشمنی ایش ایش بیود و ما هم
 المیشه که جست ایش ایش باشد که چیزی فاسی نمیگذرد
 آن شود که رفت دجا و میگران از فکات پند تو اداست و هر
 عجیز سال ای پارچازد رفت چهار بعد از هر سال ایه محمد

وال ای قدر کشند و خوب نیار کشند ملوث بفتح نامه
 تا شیر گردیده داده دیگر نیار کشند و کسیکه بجایت استاد
 باشد در کاری بخت بخت به منه ضمیمه میگذرد
 از درم داده میگردید پیغماز میخون مردو مهد هر چه داده
 هر چه دیگر ایش ایش کشند و که نان کشند و همچو ده چه
 کوینه و آن بین است ای خوب سرمه و سرمه کلکون خم
 سفیده بخت طلیع کند و دوق تراوینه هم خالیه جز ترا جای
 پشت دید و سلام کرد و اورده شیخ تک کشند تک بر زبره
 بین میت ای خود موضعی است که داده ضمیر مکلم را بعثت ساقع میکند
 کرده ای شیعی سرش دویم و سلام کردند ای بفتح وال و شیعیده
 یکی نهاد بکار اول صد بفری بفتح هر دشتیان غوشتن و خواندن
 بخت رضیتی ضمیر مکلم دی بآمد عیین که صدر دیگار
 هر چند عیید باده بناشید که دکار و القص بکشند و ایه کند
 دیگر و باز بست ای پس هشته دینی آدم بخاند و دیگر داده
 و باز بستم و دیگر نیم طلق تو بکسر کند و ای کام کی نیز بگزد

قصیده

قصیده

قصیده

قصیده

قصیده

از مواب دوست پهپسیاری از مواضع بایعینی است نیز این دلایل
چنان طلاقی معالجی در توحید کوید پت لطیف کرم اوست شنیدن زرین
بسی از برخراشی حجت زنجیر و این پست شناس فحی هزار آنگلی
پت پنداشت مثبت که بازیشه حال باشد که آنچه بجز این عالم
په خاکشود رعنی فرسخی را کویند نه جنرا و اور تبا تعیض خانی
ساماچی نیست پر پر بخانه زبر بون دیمان فرد و قاتک
اکت بصفتین بسی که نهاده رود بلکه هوش طبعی نه فوایع
لوك لصیف تر است که کاهوتیز کویند پنداشت و اراده دهن خواه
طیعت کوئن راست پر بوق کوف کرفن اقاب صیم تو پیان پر
مشتم عاری شده افق تو ناشدن ضیضه بحر و حکم دی چو
برک شنیت هاک غوبت بار و زرس از پر داشت که جهی
کرد حداد کرده دلبرین مطلق و بیش اسان فکرده ده و دوست
اچک و بوز دشوار هر کاه وقت ولادت برج طالع دلو بشد که همه
بر دلک که خدا کویند و تقبیل در اول این سال کل دشت عطاء
دلات بر خشم فرامست مولود و مشغولی او تحصیل علم کند و اکر

150

منچ طلاقی خوت باشد که خانه عطا در است دلک خدا عطاء را شاهد
دلات بر کودن دلیلات مولود کنست و اند عالمان باد و دن
موسیقی هم نواب اباد بر از مردم موسیقی خدا و ای دل رکنی کشند
مولود شبه شندند فوجیت در علم اوران جما رست لطفی از
از هر زبان پیش از اول و ثانی محک باشند و ثالث ای ای ای
و بند همچو کویند و کار ای و آخر همچو که باشند مثیل ای ای ای
متفوق کویند و دل عبارت ملکه که مرکب ای هجا حرفا شد و دلها
اسکن که ای ای ای همچو معرفتی کویند یا مرکب ای هچو خرف باشد و دلخیز
کار ای
که بحث از علم اوران در حق موسیقی است چنان است دل عقوبات
الذین بجه المطوعی در عیا الالا شر راضی بآن کرده و لعنت ای ای ای
بحش از نایمه آن دل ای
دارد است چنان ای
دارد است چنان ای ای

پست

آزاد عرض خوشنده استی؛ تازه بان فرشت فلک بکشاد و
 عقل در کام کشیده است زبان چون سوفا یعنی ناعطر در فلک
 شده وزبان ادا کرد و همان مثل سو فریری پی زبان دنیا نمود
 کشیده ترک که عکس کور در بالاخ که عکس آن خود فلک
 کرفت داشت و پنهان شد لضم مین محل و مکون یعنی تجربه
 منوب بعده که پسر است ز ماده آن حضیض نقطه مقابل
 یعنی نقطه از هنگ طایح مرکز کار قیس نفاط باشد که رکعت داشت و
 شر و پیچه هفت فلک و شرمنه و خوش خواص خواهد
 فیار که گذشت یعنی شاذ که اهل ذم برگشت و زندگان گذشت
 غالب که میگذرد از هم راضی برگشت و گذاشت فی الصلحه
 صدیقه چهر دویم خویث نوایی بعاد و جای هنل و زر
 کریشان بنده همچنان چنان کشیده و در بخشی زنخیزی هم
 ثانی بین صرع رفاقت که چهوش بود که بدان جایی همان داشت
 کشیده بینی چهوش و خوب است که باین طبق باقی شمشیر را داد
 خود را بشکرید که چین شمری از خدمات اد هست بر او شدن

قصیده

پست

آن در جلد زخوبان سیمین خلخل سیمین خلخل بان خوب شرکان سرو قمه می باشد
 کشیده بختیز شمری است از زنگست خن خیز و مکان خبر خبر
 لفظ را مکون خاکلیزین عوض خانه دستیم ایم بسیج بیج بیج می باشد
 سطه طور است که در ترک که زنگست خانه بسته شد که دار شد
 از اد که کشتن بان از اش مه بود و طول مومن و حسن فراموش نظرها
 دانچا پسها ای زین و زمان بود که ایا پادچند خیز بود و دنگها ای
 هراسان بود اتفاقاً تردد متولی علیه اللعنة که وصفان و کردانی
 الغر در خاطر ادام که بیعنی ایمیش ایمیش ایمیش ایمیش ایمیش ایمیش
 مقام متعذد بود و بخطه بزرگ خوب است و نوشته که آن سرمه دار باشد
 داده و قدمان مستقطع کن با همچوی ضلائع در عذر کرد و شرکان بان
 و بند کاهه اما فرست ای اخا عصی سیمنه و دنیمین چک کشیده باطل
 و عوض و نزدیکت ایان ما فرق کنم کنم چون این خوب طلا هر سرمه که ایست
 ایست و خوف کرد که همکت بغل ای باشد شفیعی چند برای خود کرد
 ایز از خاطر متوکل هم بردند شغافت شفیعان و سهند شفیعان
 و در قلعه آن مبالغه کرد و ایل هراسان بان ای ای ای ای ای ای ای

پشت

پشت

پشت

برند که فستنده بوده کرد عاقبت آن سرمه از اذان پایی درآورده و
هزار سالان را مصیب خاطم کشت مجوع جما چاک کردند و خانه که
کردند و چند روز دنوت آن برگ استینه همین روز نوک کشان با
آن همراه شدند همین زیره از رسیده بودند که متوكل بکشته
و بعد این آن فائز شد و هر ضلعی ازان در دهی و دهی همچنان
فرمود کشت بعثت غرب ری سبین فرود شکست پوشش بسیان
مراد از خاپ سرای ایامشان هست و دار غرب ری سبین کیش قصبه
از خواجہ در خوشاب که دن ان باشد و از سبین فرود لایخو
باکشان میکند لب مدنان میکنیه که رفت بلوغ عقیق دریا
هر چند بفندق نفعه در مرور یعنی رزفه شکستن سینه کشیده
نوش بلوغ عقیق ارادیا وقت میگرفت یعنی چنان لب مدن
میکنند که خون سپمن ای آمد و از خدا اگستین عفن سینه
بغضه بخوبی راه مردم خان میکرد یعنی ایامشان اگر کشت
راز کنیه بی خود میکنند به میکرد باعث وجودات آذینه
باشد اهتمالات غرب و عوشه یعنی بیکهای خط و عقل اول

ص غایب مرتبی است از عطایات درستی الابد تخریشی مسطور است
 که بعد از تغیر شد از زین پسر معنی بحق آورده معموری از او نمایند
 که که خود را این کرد، در جواب سبلان اکثیری دکر خود محبوبیت خود را
 این را ازست داریں نام برداشند **چه** که در قدم مردم اول و فتح آنی باشد
 چهار ازش را که لذت و داردی خواست و آن بیزند تابوی نوش
 دید **علی** که عین دشنه کاف مقتضه مرغیست که بر زبان کشلایی را
 اشکفت که کویند **ساد** مرغیست سیاه، حملکوی دکویند مرغ طی خواروی
 از آنست **سیاه** لذمین **پا** **تم** **عجم** زرگ و میخنی پرستان خود
 لفظ اند **سیاه** برج فرس از **بر** و شن **شک** لفظ یکم و کشتن یعنی
 شنایکن **میخ** لذمیم و فرع خا هر لذن عیش زنداش **طیک** لذمی
 معروف و بلطفت بیان پادشاه اطلیسوس خاند بوش کجاست
 پنچ که اولاً تصانیف در علم اسلام را فهم می‌باشی هست **بوش** شتر
 چهاره و در زنگ و فلامی بمعنی شتر بزرگ آمد **فرغاد** لعنة میخ و کشکو
 را شای فارسی نیعنی سجره ایضاً پریشانی سرکاک و پرچ کارز کارکار
 که پنهان و نام قدری کا دست دهنم و خضر بضم اولین **چهان** فرام

ضمنه
پشت

پشت

چهار دست پیمانه لفظ نون و داو به **صحت** تصنیف شده است
 هست و روح دال همچنان **لیز** کی از پیمان ایان و احصال
 پیغز لفظ کاف تاری و فاجرا بد **تف** بکر نون که نون لفظ نمایند
 آنی است معروف که آن را بچوی کویند و کشخی کویند نه
 است سرا و دشان و در شر فنا مه معنی بزه کوچک کرد پنچ بر زنده
 آنده شریزه دمن این بر زن **ضمنه** **چهان** چهان مراد خوبی نیایند
 از هر دویکی دست اسان تانه بخش دام افراست اس **ش**
 از هر دویکی دست اسان تانه بخش دام افراست اس **ش**
 مصادحان همکار **حداد** الدین **ما** دیوود بوده اند که بهر شهروزی
 درون ایشان پی ایکش که راه برگشته رفته است این ضمیمه دلکش
 ایشان و سلی خاطر خود گفته این معنی مقصود را که دری بجهل یی است
 باید این دشخواری که دنگان به برویست قیاس کرد و دنی بجهنم مرت
 نهضن دری دنبیان دانچوی کرد و ترک مقصود قنایه دنگان
 شنس اسان حل قاتم از **تم** چون یعنیست با مقابل کرد شد **د** **د**
 عصر سی بزد و طبع مایه بود **س** **بر** سی چون غیرت دار
 که از سفری اینم بر سرها اینم هستد که در اسان بود

پست

مغلل کردم و سبیم آنچه نمیگذرد کار او احتمال داشت و همان است دهد فدا
لصوم کرد و بود باشد قصو عقل لکهنه آن رسیده بود و مفصل شده
بود سر بر شدند و طبع بر خصل خوب نهاد ز فتن مری آن روزه با
هوای من گفتند که درست و طبع او پیر است دهان: **عقل گفت این**
مح باشد ترا من هم پا سرس **کو** بند روزی مفسر از قضا
قرض خواه پشی که آشنایان شکوه کرد و گفت که مررت از
بن و اقهر بنم مخالفات این حج باشد گفت قلن میله از ای افت
که روایی خلاص شوی و از تقاضایی سرس خواه ای ازه و بنا
خود را بخون سخوت و دھس پر از تو موال گفند در جواب ای
زیج کو لاما سران شخص این پیشجای داد گوش کر فتن و
ناصی را داد که بزر قرض خواه ایان بدو رسیده **سلام** کرد و دو خوا
پلاس گفت دیر هر این قیاس خوب طلاق قرض و سایر کلاته
قرض خواه ایان پلاس یکی گفت نانکه پامن بیان نزد ای این
تجزه فاضم فند چون خصم دعوای خود بعنی عرض کرد قاضی از
وی پرسید که ز در جواب این دعوی چه خبر گفت پلاس

و بهم چنین در جواب فاضم خان یگفت که در جواب خصم گفتست بود و دیگر
فاضم حکم بخون اورده حصر اطعن و شنبخ کرد که پژوه و یوز بخی
من اورده **القصد** آن شخص یک حقن پلاس از کشقر خواه
شده بخون نامه خربجات او شنید بخشت داده که چون بخت
من ترا بخاجا اراده بوده و فکر در جواب نامه بز بخت او هم بخود
لخواه این معنی بسیار ازه داشت و گفت بهم پلاس نهاده که
مثل است پون در مقام فریب کی باشد که اوره بیسته و ان
داد این مثل خواند و از اشواره تسد ما چیز طریق شنید که پلاس
که و جمله امده طلاق المعانی فریبید **پست** کرده اند از سبکی وی و
با هم کرسی پلاس و بایه زن و معنی طلاق است **بلطفه انتقبس**
نور کمی گفت پیرخ **پلا** قاتل از اتفاق بدل کرد اینها سری آن
کلام را شخصی محمد از سوره صدیقه قتبس کرد **قال اشتباه**
و اعمالی یوم نیول المحتفون والمنافقون للذین ای ای موطده دعا
قطبس ن فر که قبل ارجعوا در کنم فا المرجو ای ای ای ای موطده دعا
لباب باطنه فی الرحمۃ و ظاهره من قبل العذاب الای اوره اند

پست

پشت

از آفاق بیست توانید سر کرد و صاحب فاتحی ای اکو افت
از آفاق بیست تو نو کر فایده بود ای یک مرخ خادم همیز را در
سحری است همساری کوتاییا بکوشان لاماس چون
بن غزل نزدیکی است معروف داد رساری زنگیزه شفیعی
از علی‌الله علی‌الله شفیعی قدم می‌شود بکوشان لاماس
کرد و می‌توانی بعد از اینجت زنگیزه ایاده قتل او کرد و حی ای ای کش
کمش که صفت خاوت بر او غالب است موسی ای او را گفت که
چون هزار قتل تو من کرد زمانیان پاپرون سود و تاعقوب است
دینا آن است که هر که نزدیک قلید بکوئی ساس می‌برد و داد
شوض مفرشده بود که رکنی دیکت بوی شود ادرا و ایکنی ای
دو تکیر د قال بتبا کن و تعالی قال فاذ بیان لک شایخوه
آن قول لاماس لامه بنابرین مردان از نوی می‌خواهند داد
تهنا چون در دشیان و محی ای می‌سیخت و هر که از دو میده
بالغه میکرد که نزدیک من همیاد و بخی از تقدیم سیست که بعینی
ولاد رساری در زمان نیزه ایان حال ای اند مادر لاماس است

که مومنان با بر صرط نور دهند و منافقان با ترک کند و نیزه
مومنان دوی باز پس نشند بهم اطراف را شکر دهند پس فتن
از لیلان القاسم فیض کوند و بدشان نرسد و ای ایه اش را باش
صیغه ای ایه
منافقان که ای ایه
منافقه ایه
از نویش ایه شویی کو شیخه مومنان با فرششان منافقان که
با ایه باز پس فریش بیعنی هینا دیدیں کوچیده و ایه ایه
د محشر که بیفعه میتوان کرد و ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه
امعنی نکره به خوبی ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه
پسنه شود میان مومنان و منافقان دیواری بزند کنند
باشد که مراد دوی باشد که مومنان جان در داشته باش
او بعینی داخلش که مومنان دوی می‌سیه هد رحمه بود بزرگی
جهش است و ظاهر او بعینی خارج او که طرف منافقان است عذاب
باشد زن که نزدیک دوی فتن است محصل بعینی پشت ایگنیده نمک
نهان کی از تو ایه ایه

لایم

چن

الحقیقی صیر الدین محمد الطویسی رحمة الله علیہ مرحوم شاہ مامت بوشند
چنین معلوم مشود کا عقلاً داہل سنت ایسٹ کے سامنے ہی نہیں
جیسا تھا وائنس عالمی سپیدہ دم دھنلان بن فواہش چنان
ناصیب خضری کیوید احمد اسدس قائل تسبی شر احادیث
فی احادیث السیدن بن المنوطر بالقائدی^۱ یعنی شیخ بن کثیر
شیخہ است روزی قدر ہے ساری از ساعت اور شلکی کیونکہ
پانکڑہ ہر ساعتی از او شر ساری ساعتی شدہ و مشتمل مکمل
وکیہ در این رشتے نام پیل اعداد آن است کہ عدد ماوان ۷۰۰
از عدد میں است کہ کشور مساوی او ماشد در مرتبہ احادیث
مرتب عدد است منحصر آن است چنانکہ در عرشت دوست والوقت
محض در پست و بروت است ولیحدی ایں عدد مثل شہ جنہاً کوئی
فلامکن یا اس بزرگ فذۃ مشتمل ایک است و در میمنون فخر رانی
مسطوط است کہ مراد را احادیث واحد است از سادس سترہ واکرہ از
لعلت در برہ در ورثی صفحی است اپنے کیوکیویں کے سادس
احادیث طرف بخیسان مقصود نیست بلکہ مراد طرفی است مجتمع و مدد

کی مظہر فست دست کی طرف ہے سمع بود و آن عدد دایام اس بیوی
ہے ست فتوح میں نہیں کر بہت لزاسیع دفعہ دایام اس بیوی
لابصر تبعیک کرد، بہت لزکل دایام کر بہت میتھا دا مام رونقی تھت
و ضغیلہ لزغی قلعی سیمہت ناصیب خضری چکے بے بیکی کیوید
ان ساری صفحیہ فلی چشم^۲ دو یہ صفحیہ المانی^۳ و مراد میں
دو یہ مرکت دا اول ز طبقہ تیر کا راست و چون ہفت دن لٹا
پت معلوم شکویم معنی ہے آن است کہ ایک بیکش است
یا کلر مانزا روزی قدر فست دا جسمی کردہ لذ این است
اپنے کنڈہ دوستی این بیت اسی فلکی فاطمہ طیبیہ دا نو عادھا
نہ کار نفعی نون و مکون سین ہمکل نوعی از خطفت کیلی
بیکشند و بیکشند فرس دیور دم کوئند و دن زہر الطوب بیکشند
لزکل سیر الذی و فضل الایم آمدہ لاسناس نو شاہزادو
بیہیات دی ایشان بالاوف میخوشنہ مشکلی پیا دارہ ماما
و تمیز سترندرم ایشان کیکرند و با ایش ان دخول کنند
و ایشان فر زدن ایشان ایشان ایشان و دل دلایت صرنواعی ایشان

۱۷۶
حصده
هشتم
میانا

پنجم

اگر بیشه العطیه بده علی الحکام بتوس فرزدق شاعر انصاف نام
کی زنجی و مخای عرب که هر کنترل پزی نشیدی لارا
پرند و دلبسو **لطف** سین و کرفون جسمی نیز ساین و دکیان آن
از چکشند و میرا تو نی می شلت سفر لایقطل بذن اصلح مرس
لطف خواه سیما می کرد و اباهی چهای بایان کرد **یاس** زمیدی
دشمن است که ایسا سر اهد الاحیان نعی زمیدی زنطه
است ثانی راحت حمول **تیس** بعد الف تیس ضمیمه چهل و پنجم
ای اثادی همان افریض و می کوهست کان گزنشی و اینی
در معنی الجایدین هموفی که از تقبیل عجایی است و دینی از
در معنی فضل الدین هشتم آن قبیل کفته در جو و جو لغت است
که بخی همان افریض شیعی در ابتداء وجود و صدیق منشی که
بو اسطوره ریاضت و مجاہات برتری که حال رسیده رسیده ما
تر چطب کرد و این خطاب که در بخت همان آن افریضش کرد و
بعنی از شخص بدل فنده کای مکتوب است که بدل با اتفاقی باشد
مع خصل سخنان است که مری پر دپرو که خردزاده داری دایم

است بخت شیخ پانان ایش زمانه سخنانه خوانند در محل آواره
نمکوست که خذای فضای فرید خدیش بن امین سالم عرض کرد به
دالیش ایش سخنانه خونه نیز خود روز و بیکی بی خان دید
ایش زاده بخی که نینه بسید رضی کلخان عقل مانند **تیس** محترم
آن در است پنجم سخن ظاهر که با صد و ساده و شانه و ذرا نهاده
است پنجم سخن طبق که حسن مشکل و خجال و متحیر که متفکر نیز بود
دو ایمه و حافظه باشد **بلکاری** و فارسی **تیس** بکسر بن
مکر که بدانز ساس شناختن فکر بسید که زندگانی خس سخن
نوی سخن **صاف** بکسر عین اوان خال که از زر عذر بدریاند آتش و مر کاره
کوینه کلنا ذا لکن و در اصل طایع ماده بر قل چون غلط شود چنان که بمنزد
زینه سد صاعقه خونه **هشتم** در بند کردن نعم کرفون و کون
صیل افغان مع است بمعنی هر **تیس** بکسر مکون همه زانه ای
است بمعنی هر **تیس** اضمیم سکننه **تیس** بکسر ترس نیم
وقت لطف و او پر بدی کردن **تیس** بضم میں عطر و شهود کل بو
کسی همیان صدیقی عطر کند که نینه شهود است داد و اصنیعه ای

صبا و دل نشود خواه بسبیمه شنکل صوفیان را هیا شد قاباییست سخندا
ترا باقیت بتو خلا کرد که ای بخت جوان آفرینش^۹ امی زده افر
ما عجده دان آفرینش^{۱۰} در فرس هار من حزین کویند
مشی خوان دکار دن دغیرها که احال ملن بیان نازی سخنست
نمایند اون^{۱۱} کن یا لذتی اعطا خواهد داشت مخصوص جهان امها شناس را زبر
کس شزو کاه بالا باردار و بازکریم کند که في الا صلطنه حات یعنی آفرینش
له حارش پاسبن نشاند آفرینش است و محنت کشند
باش کسر از مخفف نازیه والمال واحد در بعضی از شخص در مصروف اد
بل لقدر راه بنا گشته است وح هر یک اندھر عین صفتی خوا
بود کس محصل مصلح اول ائم آفرینش راه نشاند و تو پیغام
فر دین اور ده مصلح دو یک طبقی است عنانم اخراجی بای خود لجی
کس کی از سلسله عجده ای باشد آن آفرینش بینت یعنی از بری
آفرینش بینت با آفرینش راه او بنده نکل آفرینش رایی اندھل
اوست ه سر کشته غرم میانست هنوب غافل آفرینش نو
لبنج نون قایم تمام خانه ایصالح یعنی نسخه ای سرد کم مردان نو

لدر میهن دهد ز ایشان سرینه ز قایم مقام فریاد و اعفان از پرس
است حصل من اکنون چو از مبدأ فیض پرتوسط لفظ فیضه و فغان
دخواهش بخوقات میرسید ای ایشان بکرت نعمه مردان ای کد
دجدار روی عالی ای ایشان صادر میکرد بخوقات میر
دسرد که نغمه کنیه ای آن است که این طبقه نفع و ایشان
که از روی حالت نیز سند و آن علم ای ایشان شمع است
نو روان افریمیش معنی این بیت زدیک معنی پیش که دصیبه
نفع هست بجه غلخ از خود لفته و آن هست این هست پست سایبان ایها
چون شدابنده دهمد هوش کو شدی میں ساغری کن
س ای **ضیبه** **حول** **کوچ** مقداری ببابل است بقدر مطلق کند
و شکل بخاری چون شنیدن ارق کنود هر چه صافی پیش نش
و در کشاف اکثر نفس پر و در درد لذت هب اکثر تو رای سلطنت
که آیهان از دخاست جان کنیه کریم شم سنتوی المی ای ایشان
مشتمی است خواند میر در حل صد الا ای ای اور د که در کنون آیه
اوق می خواهی ای ایشان مرجح حسره ای بی افوب دینه و بیثت بر آن

و سرمه کی نعروہ کنی از آن است کلا ہل ظہر کو نعمہ این
ک از روی خالص نیز سند و انتظام افدا ده بستانت شرعی است
تقریباً اون آفریش معنی این پت زدیک بمعنی پیچ کو دصیده
نمی تھت جو غل از خود گفتہ اکن ہلت این است پت ساقیان طبق
چون شبل بدر رہمند ہر کوش کو شیبین ساغری ک
س امری مصیہ جل و کم مقداری شبابات باقدرت مطلق کند
امثلک بخاری چو گوک سبینق لرف کبود و هر جه صافی و پیش بان
در شاف و الکش تقاضہ در درجہ اللہ ہبت و اکثر ثواب راجح سلطنت
کہ آنکان از دخانست خپا کن کیا کریم ممکنستی عالمی سماں ہیچ
شہزادت خواند پیر در حق صفات الا خبر اور دکا قاردن فکولن
اقس فوج حضر المامهم حوسسی اس فائد و مختصر ہت تراں

جوهر تجلي نوادن هم هر بر خود بلند و تمام آب شد پر عرض
رام بود کرد لند و دان زنان مجان سر بر آب بود هرچهار خلو
و گزند چن کل کرید و هموان چی خصلت الشامت و لالعزم چنی
ایام فران عرش علی الماء و نویه اینیست بعد از آن مرد کرد
سنفون طرف عزت ساخت آب به خود بگوشیده دخانی و قلی زانها
شد باری نحال از آن گفت: میهدا و آن دخان کما نهاد ازتر
و در بعین ازها سرمه تو ریز مر قدمت که همان اینجا بهست صفا
عین للعائی هما کپ از غذا صلاحت دار نعل شبانک غیری درست
آورده لکن سجای دخان نبا رعل کرده و بر قدر زاد لطفگش
شما همث مهاره خاکید بود چه دخان مشکل سجای است زد و چو
از آنجو هست کن در آنکه هر دو مرکب ناصنده و هر کیم از دو عصر مرکب
دخان زار از عرق و ریخت از آب و هوا یعنی حب الوجه معتقد ری
است که پل آنی ازمش و شب بخار کرد آن دخان است مثل آن من میزد
در قدر ثانی معنی آن خواهد بود که فادر چون مقداری شکر
لی لست مثل نی ری بدان خارات آسمانی به عنین میزد

دد در جمله کو اس نی قدر بزرگ نیم هم سقوی نوشت پرس فقدر دارند
سما نهاد و حال آنکه دخانی بود بینی سخا نهاد بجهات دخان شیخ از
ابوعالی سینه در قدر بزرگ نیکه که بمراد از دخان یو فکل میخوا
جوهی است ملکی دیوبولی منسق طبقه کو منع مدت هفت
میست الادم ده دفات در طلب ای طفه دخان: قلم زیست نام
برگ کو تو سرمه در فصل الانی مسطور است که اقتم خاطر شد که
الله است محمد رسول الله بر اساق عرش خویش نیست بر طبق
شکار ذر شد و یک نیست بمناسه در ذوقیست که قلم چشمی نیز نیز
شکار ذر پر لفظ نیز بجهود اهل علم عشق لفظ نیز نیز نیز
بنگاه ناری و یکون شیش بجهو و فتح لاف ناری کی از آلات
کل بفتحه دار و مای اشیش دان ساند و این کل در اصل کرب
است زنگ که نخن کوشک است دان چک سوار اکشنست
لذت از اسرفه مچه بفتح جم فارسی گمان حجت که از آلت حصار
است دیز بفتحه بدان اندیز ابضا فیه کند چن نیز
و سین مهل کوشک د مراد از دواره جوسو دواره برج است

لکم زین نیز هفت طبقه است و در هر طبقه ازان خلوقات است تنها
العتبار کرد و تعالی‌اللذی هفچ سمع بیوایات دهن لایص شاهن ایشی
هفت طبقه زین را می‌بینیم و هفت طبقه عذر کرده اند بنابر آن هفت
کطبقات خواه هفت است هفت طبقه ارض هرف جهاد برگز
هم طبقه طیبین هست طبقه ارض هجتوط که بنایات دماغان درگذاشت
حاصل شود هم طبقه باب هشتم طبقه همایی که هفت مخلوق پس از
کار ادعا می‌نماید و خسار دارد که بخایر زیر کویند هشتم
هوای لطیف صافی هفتم که مار و جمی کطبقات غدرانه داشته
هوای لطیف کاره که یکم زیوای کثیف را با خسته بالکس نور افتاب
عدم آن و طبقه کیم و هوای لطیف را با عین رخداد شهاب و
بنازک و عدم صد و آخفا و طبقه دانش و بعضی کطبقات فرش
بیفت افلم اندیل کرد و همان دمیر یعنی ثالث الدین منصور دعای محبت
خان این ایوان را ایجاد کرد که دیم از مغفره ان اعلی کرد و گفتند
اعبد و مخلق در این داد طاهر است و ایچ بخایر طبقه بیرون
است که هفت دیباچ از دریایی محظا صدا شده و خود کوئی از زیرین

هفت بیشم و مکون عین هکله و قیام کون ای خوش بکشند
پری از هیچ رس سیار هفت ساده و کهنه و پیر سولا کوئی کجا
عشق تایکی شب دف برک مدفعت و در کاخ خند و فوجان ده
و دین و کوئی سقنه و پاره خون کمد و بزین هفت ده باشد و
نفس علق بعثت علق بیزی پاره خون اند و هفت طبقه هم قافت فتح
مررب کرده ایم کا اند تری مدعی پرسن هفت بعثت بخطی قابن بش
شدن اضمیں و دال دهایی همایی فاختی بریک نازک هفت بکسر
و فتح تاده و هکله دیمی ستره رس جانور می بست معروف بلطفت
عرب زرا ابن عرس کویند ایم عین همان هفت مررت
لر لک لک کویند هفت بیک سیر نوعی است زیانه کذا کی
الصالحین درس کن م پیش سیاع دو خوش مخواهیه این
و دینی مظلوم مقا متر ایه عشقن لرخ دو عین دسکون هجده قاف مرثی
است که عکیز کویند سدا خالص هفت زرا بهوز و مکون نون
و فتح بمحضه رو غمی ایمین درینه بکسر شه و هفت طبقه هفت
طبقه زین چنان که این بخاس از حضرت رسان پیا هم روایت کرده

پنجه

پنجه

پنجه

بند

را بجفت سلم تخلص کرد هر چیزی از گیری باید برو او طینت چنان
و قبیل آثار افواره توییس موالید مخلصه الامام، ممتاز و مستثنی
لطف سخن چون جرف قزوینیه صاصم بفتح صاد محله شنیده بند
مؤید الفضل و شریف فاراد آنی هست چو پن کیم آن بجفت است
تیردار خدا دانه اندود بر آن تیر اطلاق کن منته صرف لطف چون
سیاه بهمای چشمکش شکر شیر و دیگر دفعه شش شویانه
شتری مادر آنها اول نسر قده هم نرسید کیم از سخا روازاب
ایران پس چو چون هست دتف بفتح الکه ای که ای از خفه کیم
با هوسده و فتح چین سمجھه المقدار عیش در وزی که با اتفاق کرد
شود منطق کسر نیم و فتح طاکر که بینان جندید بش اینه لطف
اس سیاه و سفید ضمیمه پیش شم و دش سرمه دیده بند
با چرخی هردو دو دتف بفتح موافقت و غربش غم کان در
را چا چک گفته در طلاق شیعی علم فرم کان و در یا هست ای کان
دیوار اطلاق داده که روح بحال این بخند و چهار گفتی بیعنی چهار
الخاسته چه دغارتیست بخوبی اهل سنت چهار گیری بیان شد

اویز

پنجه شب هضم پر بیش سرش ناخن خانه که دان سیمین بندی
باشد که هر چهار پرون باشد تو ان بید و ناب قاتب غیره دان
آنده دان راجم خانه که کویند هداش سقنه پیش خاد و خیره و خانه که بر
یک نون ساخته باشد و پر کرد مر پیش اون بیده امع بکری
د خشنده باری لفظ ای اندید را مشهور خانه کی از شبعت پست و حما
کا هست دادر و عنان د مقام زندگانه تمام چون شنی خون
بغنی صاحب شعبه ای اطراف اخراج رخیش دن تقدیم کرد هست
مرکوز در خایح مرکز که کوک داد و گردنست دتف اهل سیاه دایر
را کنم اور و افق خارچه بر لرگز کویند بچهار و سه مختلف فرمت
کرد اند و هر سه کی طلاقی لفظ اند باری اضمیه نام سبک که هست
سالت پیاه مدر شیعه بر آن سوار شدم کمربنین بیان
بر زرد نظره و در نیخ و خانه ای دیگر بمعنی ساخت ای شده طلاق جا
بعض جمیع دال پرن که در کتاب نین کشند و در شفا مدر فود دمن
دین باشد در دارا و بیش از سبب نایمه زین باشد که بری
لیست مخفی مسازه خاص فردی کشند هداش لطف هم روح

۱۸۳

بیخ درج و درج
موجونه کند و دوست
کچ

۱۷
پا

بضیین بیخ گرد جامع اخلاق
بعی مطیع منقاد و گردن هنای
بخت قوانی هناف بکرم هفت نافون بسرگش هجای
دماز چری توشتند پروری گردن دچاری دلین درین
شان دشوار گیرت هجر کوک در سرچ هک عظم کمای است در حمله
گیرت احرار جواهر معدیت و معدن او در اولی عمل است که
سینام بدان جار سید و صاحب اثار البلاد کوید که معن
در شرحت است سعیانی سوره فاتحه الکتاب که هفت آی است
و بعضی کفنه مراد چفت سوره اول قرآن است که سعی
لوئید و بعضی خواستم سعی اکتفا ندو قرآن راشن نی باش عبارت
که قصص و افسرداده شده که که از ارجمند اخلاقی هناف بکرم
سکون خا چه در کبر کناده کاران نشاند فان شکانند و افر
بسیار جمع صداق بکرم محمد و کامن اصلی لفظ هناف صد
یعنی در کرم هشتنت آیا به بر عینی کشیده هناف بخون
و بخون کفنه خسروی و از کس سخن و اکشن یعنی تصدیه هناف
ایم سپاهت راطهزش کرشن و نصرت بیک به آقین که

طل و عرض شکرت واقع نشست بیک نویمه هجی و زاده هون خر
قرول لش و دیبر دان اند کرد هست سلطان واجبه است
شاد الابر خشد چون حق کوک در هست بیک دک فتح و اهل
زین سخت که بیک ناید هی بست دیده که چنین بیان بالا کند اینست
المرثه دیبر بیک ساختن تو پر وی واجب تعالی ای نفو و دلیل
است براد واجب هست که اضای تعالی پایی بست دوست
مسنی و خوب بناده باشد شاه رفیع قدر دان پایی
بلند خلاه کرد بمال تغییر بد و بعضی لفظ بر اثر خوانده اذ کنی
با هم موده نا، فرشت باشد و قرع مراد از وال رفیع و بلند خلاه
ای بود و لات متنعی بیک غا هد شیعی شا، دک سالانه بیزد و
غایه خضاد ددرسال بخداهم از سابل فرسن که ملوف آن
ملوم نبود نظر سید که وال آن است که دیده بینی دهنند که نه
خشد ادم و بیک نین خشند کرد یعنی نعمت خا چه در بیکون سین مخلص
حضر اخالت که چون واجب تعالی پایی بست دیده باید بیهوده خیزی
که پر بینارفت نیکوکرد یعنی مشکلات دولت نی اسان کرد دیده

بمنزله علم شده عجیب و کلی در فضیله مشتمل بر تصریفین و صنعتین نویش
 جا به کم مطلع شد اینست پت چون سه میل من بین این دو نیز است
 لفظ تم که هست پیغام عالی را گفت: زیبا نعم حق در خطا بخواهد گفت
 پت دی سروری که همراه این داشت: گفتم که بکسر شتر
 روز دن کار گفت: بلخ ای ایکا که سرور دی دا گفتم که او است
 سواره هم امداد گرفت: در حاصب هر قاتم قایه شیخ پوچشیده
 گرد وی و آن هرف از این اصل فایده هست در این پت کاف
 فایسی در دنیا فی ایام ایکاف نزدی هست درین قسمی است زانکا
 لازم نیوبا اپنی نیزه هست و در منصب تکمیل الصفا و مرسوم طور
 لذا لفظ بدل و می است بجزئی که در محضر بازدیدک باشد تذکیر
 و سیاه و دلایل فیل است جمع کردن میان عرف عجیب و عوی غذاء
 بوجی بعیت جسمی که در نخوس زبان همچو باید خود را زد
 بوجی باشد دلایل مان که در زبان عوی غذاء باشد چنانچه
 طبع و سرمه با خواجه دیگر و سک باش قایق نزدی
 عجیب غایتی اپنی نیزه هست و لفظ هم سفر و سکون کاف

آن را بطریق ساخت شاه ای حال بآزمین نباید دیواری خش
 در زیادتی دولت نیکو شد هاک لفظ سین نام و ستاده شنی کشان
 کلاود ایمانک را چه خوانند و دیگری جنوپی که هاک اخول کویند و کی ای
 قدرت و حسنه سکه بزرگ ایه و سکه لفتخیس میمی باشی و مردانه ای خدا
 آن ما هی هست که زین برشت او است و اورالیونا کویند لکه مصشم
 حی بناهه مشتمل و لفظ کاره هیں کلکه کلکه هست که در مقام امریکان
 استعمال کنندی لفظ که بزر و بعد از آن با محل و دون و دیگر زبان
 منقول خاصه و رشاد را کویند چنانکه خود اظراف سرمهوده و لفظ لی
 خاصه: والقد کلکه ملکا الف اشباع است و بعضی این لفظ این معنی ماده
 القول آورده اند که از که بعض المیتین ای حق آن است لکه ای خود لفظ
 منقول میمی در عقده دوباره کشند منح حق است لفظ بلاله بعض
 بزک و لفظ در تراکم کشت استعمال: و می دی جمعی از تراکم بیان که
 کوش ایش عجز شد لزیز عزل العوال المقتبیت بیان چنانچه
 که در این قصد محدود حکمت و مهیه التوجه که شمشیر بر سرید
 خالیون و دفاین حکمت آنها و غیره ایکان از جمله موافق ای ایکان

تاری باخ دلخت بگردانیدن است ز معقصو دخون این چنین
 آن پهلوی شود که شا عزودا بر میکردارند از معقصو که انجاد روی
 است پس اولین سیکنام کردند **حشیث** لفظ خا چه کی،
حشیث لفظ هم فارسی مکلون کاف نزی برات در
 بفتحین ربته که بفتحین متزل درخ **حشیث** مردند بفتحی ای
 سانند و پایی قلعی ای زن کان **حشوی** داین **حشیث** یعنی
 عضواز من این حزو از تو حصل انکه وقت مرک من بود و خواهر من
 من هرسیکا جزای خود را بمحبت نمایم که از هم جدا شوند و از پت
 بسیار پیش از این طبق مراد از ضمیر خواه غایب یا شده و خواه حاضر
 بشه است **شیک** دام **حصی** بفتحی که دلنش و در قلبک لجه
 بفتحی که هلاک شد **حیس** لفظ خا مجید مکون یاه حلی دی اسمای
 و کن اللهم بمعنی جا مکتان که زبون و بدباشد آس و دیز بزمی
 از جامد که در اینسان پوشند تقویه و مم از انسان کی از ایل زیاد
فیک لفظ دخون جانوری است هر دست که پوست از پستان لکن
 دخان پوست ایز بکش کویند **حضا** لفظ عین سرخ از افضل منقو

کارا غصی لواسطان کویند که در کردن او خاصیتی مثل طی
 است و این کلی کوید که در بادا صحاب رسکو هی بود بلند معرو
 برج لبغ دال مهار و مکون مرم و خا مجید مرغی که خامد
 موان بحسبیع الیان که اوساکون دزاری بود و این باید
 و هنی و دنی بوع براد علیه کرد میان ایادی ایه
 از قدر بند بنازین لبغ معنی معروف شده میز رسکون غیری
 و کل طا مهار نیز که هر چهار فنی ایچن پاپیده شی دخوب که دی
 در دیگر زنی ایکه معا ج و فرنخ خورد بود میان بالهای خو
 از قدر بند برا هم ایشکو و پیش پنجه بزد حضله بن میون و دن
 بیچر خا مهار و مکون نون و قبطا مجید و دعا که دندان ای
 قطع کن و آفی برو سلطسا ز صحت او از و کرفت و بخت کند
 ذخیح الامثال و درین البار لبغ خی ای این بیان سیغول
 که ایچی تعالی درینان موئی مرغی ماده هنی کویند میز
 صوت ایشان که ایز برا نسب پچه ایان داشت و ایز دتعالی هرچه
 در دینا خوب است غصی یعنی کرامت فرموده بود نامن عقاید
 ای

جنی برای آمده از پرید و دچی بوسی آمد کمن دسر نجیب
 خلی کرده ام درست سرق ایشان بر دو شر عالی پشت هفت سک
 نوشید ایشان بتواند داده باشد زیادی فضل تو بشار بربنی هزار
 و در زنان حیات موسمی در پیت هم خس سر میریند و ملک
 سپارشند و بعد از قوت مدنی از سخا لفون بخی و خیز کردند و روز
 آن خوابی او قات همیکد زیندند و کاهی که طعم نیسیا هفته ای طفال
 طهم می خستند ناگه مردم شکوه بیش خالد بن سنان برند کنکی
 اکابر است وزمان ناین زمان غیری خواهیم آمدی است بدین
 او اهل ایشان منقطع شد در شرح مقامات هربری از جوهری
 منقوص که عقلا راجحی بسیار کوئند زیرا که بر یک راز که بدانند ای
 است در جیل مخلوقات مسطور است که عقا مرغی قوی هی بک است
 چند که فیل ای انسان باید و پیش از هنافت چرک چون صید کند
 بعده که اف خود را با قدری بکار گیرد بین ای ای ای ای ای ای
 دی و نیصفت هیچ
 سه صیال خایزند و در پیست همچ سان کچ ز خاخ پر دن ای

دینگ

و در جمی التواریخ داگر کنیت سید طیب ادا به معرفت چنین کهنه اند که بهم
 سبلیان داعایی قطعی فضاد فکر داد و گفت لذت رم که دخنید
 معرفت پر خرد مشتاق سد و دفتر باشیدن خویش ره دو پرداز
 اتفاقا مکان ناد مشرق عازم سفر دیداشد که شکری اد شکری اد رامو
 بیانجا اگهند که نزین سین پو دفتر مکان ناد راد میان پوستی
 بند که بسیاری بجهه نشیمن داده بود پیشان کروز از او بار کرفت
 و فخر نداده بجهش مسلی نز اخرا داد سیم عذر خواز کم
 طبل داشت اد ختر را بخط دفعه را قاب دیدیان پوست خا
 داده بخوبی سبلیان آورد و ختر با فرزند و شوهر ای ای ای ای
 آمدند و عقا را شرم نمایید کشت لذت زد اور عقا هم رس خوانید
 که لبغن کاف نیزی داده مهد و سکون کاف نازی العصادر
 نیزه اول نز کفته اند نام هم غیر بود خضرابن عیاش ترسی
 سه شو باطلی رل قیبا داشت ای هند بک لبغن باطلی
 پادشاه ایغور که از عمالک چین سرت ضمیره چهل ششم
 جندا کار خان از نیک ای بخوا از تو نیک برند ای



میتوک جیل پرین فضیله را در مالی گفت که خوبل افتاب بجهنم
و خفنان لیبرل نداشته شده جیل پرست چون زدک استخواهان
اخراج اضرار سوزه است که در اعماق شهر را پنهان و جیل های بزرگ خود را
تخته کنند من بینی تقام او است اما چنان آشیانی میباشد که از شهر
آن را بخوبی بخلل و دود و روده او را نسوز دمیل دیگر اتحاد پسر مردم
باستش آهن و اشان اینجا میخواهد چنان که ششم است و خود را
ستا به کرد و ام جمال الدین عبدالرازاق کو بید بپست
پاک دل من همان خوش شست که رعوف داد و شرم عذر
است که از مردم فرشت خود را مدد چشم داشت
بنچ علیه استخوان تغییر بلوسادان گفین صافم چهار گزمه همو
کفنه و مصوب یافتن در سید و بافت و خستن میتوانیم
و خفن لام پر تعطیل بخارکدن و فروکند اشتمن و پنی بور کردان چهار
یا نفعه بکردن و هزار اساضن سین و حل اعصر که داوچی
صلک اینجا بتعطیل بعد طرق مکن است همچنانکه در هنر توپخانه ایضا
محاسن تعطیل هم میباشد و همچنان که در تقدیم جمال است چنانکه

۴۷

۲۰۷

٦٩ - قصیدہ

خلاصه و اعم محال است که بیست و سه بیان برای آن اقامت کردند
 خطیبه صرعن حکم توکلند یعنی خطبہ بنام حکم سرین تو غذیه خبر
 بزرگ و کشتن خود را بودن دکن شدن درین مدنی که مسافران خمام
 گیرند تاره دران برای خود شنیده بکسرین ممکونی کردن و دو دید
 دکار کردن حیسیر نکوی هرین نام تخفی سه مشوه که لغتی غرب
 نیکوی استی با دل فکریدن باز شکار از پردون آمده و با خطا خ
 نوبنده کان بعلی یا مقداری بود که از خشپور و دن آید و خشود مطلع
 ایشان خبری است که لا ابویحیی با حرج که محتج برجای باشد و دفع
 همین محاسبه بوریست تدقیق اینها فرشت دکر فرق سیا کلخ
 از ذکر جواب در اصلخانه و ایشان خلی باشد که در میان
 حرف آزادتوان کشیده بکشیدن این کلخ با کلخ ایشان بر برگردند
 کتابی یکسا به عنوان باشد که در اندیفان ادیده ایکشیده کلاد
 زد بود که بخدمت از خوف آن ایشان اکشیده بمن ناداری عقیلی
 اکشیده بمن صورت زست رایج یکم ایقاق بر ایشود و خواران
 کلیدند و در ناسیں ایشان مسلط بود که ترقیت ملعنت بمن اندود

است و با صطلاح اربابین صنایع بخواست از مدی بصورت
 که برست قدمت دروغ برسیم یعنی که باطل شده باشد کشند و باید
 بطلان درزیز آن نویسنده بوقت ایجاد حجان اعلان اتفاقی
 شفاف و دروش دلاین بیت بنابر آن مذهب کند و هر چیز کو ایجاد
 فضنه
 میباشد
 بیت
 بیت
 ۲

سست خدا زنا خا بسیده هر چیز رفته قبده پنج هم منزه هم
 پنچ هم عیل
 میباشد که برای دلاین شنیده عیم محمد دم بعین پشن کلم اولاد
 دفعه از عرض ده و میبلیل مراد از دیگر برادران دلایل قل ایجاد
 بقی ال اصلخانات دلاید باشد که لطف که امثال آن ایجاد
 در قاع مسد و دفعه مطلق استعمال اکنند چنان که میگویند زمان
 کلم مرکب معاصی مرشد و عرض عدم ارتكاب باید یعنی عیب دلایل
 از دلاین بست که محنت دد و پویت بیشم و دفعه ایزخ کردن دفعه
 قلب و دیگر هم سیده کاشیه بالا کوش در دلاین بیت که لطف
 غایش بیان ایجاد و امثال آن این کلام قهقهه بیدست نهیم کوید
 نش بحسب از پرخ کو هری بادا که در حساب بیچاره بیرون گیری



طلب افعع سکاف نازی کبسا **کهید** متبر ۱۱ ز منابل **خیل**
 الاتقعن **کهید** ایات ظاهر معنی **خیل** محقی محمد سپرایجان معا
 عاش و در بینی از نسخ بدل سپرای جهان جهان جهانیان مکوب
 است **کهید** **خیل** هن دن یازد رکس صافن عیش و پیو کرد مید
 ادست **خیل** لضم یم خرس سیار عیال **خیل** با داندند کسر میخ
 سمه دار **خیل** که شیون **حصیه** **چاهد** **کلم** خدای خود
 که بر زمانه جاده و جلال **خیل** داد جهان را بجود و حکم **ایمان** خود
 نقش کشیده اندام **خیل** دیا محادف و دوقت ارشت برآوال معنی همرا
 اخیر آن است که ای احوال دوقت بر محادف و اول طرز خیی عز
 است **هم** ایان کویند **حکمت** بالعباده و دصلان کشند که جاد
 را تو صوص میزین **ماک** ظاهر از این کلام عکس اغیانی است
 و امثال این کلام ایشان سیاست و اکبرت مضرعه نذوره
 بسط هر خود بانی که از نباز معنی محصل دارد بچنان نیست که
 محظی توجیه باشد و در عداین المجه مسعود است که با سی گل قل قل
 دوقت کشته است بر محادف و احوال این مصروف بودی نکل

۱۹۵
 حامد و قفت باشد برآوال **نام** بجز بقول محمد او کن که لطفاً قفت
 بی سیل ایحام اور دکه دقت دلعت عرب دستینه عالمی باشد
 که زنان درست نشند بمعنی حامه و لازم احوال کشته است بخواهی نه
 لازم درست باشد نقد کلام چنان باشد که ای حامد نو و نیزه کشت
 بس اعداً ول ایحی نما ذوال احوال من ایحی قدمانی بکوب آن
 ارکاک و دامهاض **بین** که بمرسزی چه خوب بکوبیه **بین** صیحت یهاد
 پر پیو شکل کعب اقبال **پنجه** کبره **فارسی** و فرمون کشک **خیل**
 نام علیوری داد شرفانه بمعنی نوعی از اسکاره سراب برآسود و در
 خواص الاستیا بر قوم است که کعب الفزان فاند است و فاینه **چا**
 بساند که قند را بقلم می اورند پاره پاره می سخانند و بکاره بپرسند
 و امیر مرسزی در قصیده که در مع ایوسیه مسد که کن فروده
 پشت **چکمه** نهاد است میزوند **که** بناطم کعبه نهاد
 میو **ایم** مذاکه داغست زلف در اشاره **بین** نایاب و صفت خا
 در امثال ***** معنی مسرع اخیر آن است که احوال در امثال **که**
 مرشد و بسیاری اوشن نهند و اخبار کلکسبای خال مشد نهند

ب

صهبا بنای عیسی خان پنج دهادیق مجسم طور است که هشت صفت
غای و امثال آن را وحای شرین است که از کاخ سپاهی هم
آورده است هر دو از خال برداشته شده برابر با ایشان بسا
است هاشی از عدم ترسیم دنبال است متحفی میان فوج
محیت بیست چند نیم فارسی و نون خفت چون اوست بـ
نونیم و بـ مـ شـ دـ هـ خـ و زـ بـ دـ قـ هـ کـ قـ اـ قـ کـ هـ دـ
لغت طرف خـی را کـوـید و چـون اـین رـکـ دـ اـ طـ رـ ذـ اـ مـ لـ غـ فـ
اور اـ قـ الـ کـ لـ تـ نـ دـ وـ بـ عـ کـ لـ عـ دـ کـ دـ تـ مـ نـ
از کـیـعـ عـنـیـ سـرـ جـسـرـ اـیـ کـضـدـ اوـ سـرـ اـنـ موـ اوـ کـ مـ کـشـتـ
کـذاـ فـ سـرـ لـ اـسـ وـ قـ هـ فـ زـ دـ نـ رـ کـ بـ دـهـ وـ کـنـ زـ بـ
کـرـ کـرـ دـنـ هـ بـ کـ لـ بـ نـ تـ سـیـنـ نـ تـ وـ شـ نـیـ بـ جـ کـ کـ ضـیـهـ

وـ مـ اـیـ رـ اـیـ قـ سـیـنـ بـ نـ دـ طـ عـ دـ وـ مـ کـ وـ هـ شـ کـ بـ عـ حـ صـوـ

نـلـ آـدـ مـ دـ رـ حـ عـ اـ دـ السـرـ بـ هـ شـ کـ عـ حـ کـ فـ بـ عـ دـ اـ کـ خـ رـ اـ سـ بـ
ازـ طـ خـ دـ نـ زـ اـنـ بـ نـ مـ بـ جـ بـ اـ مـ هـ بـ مـ بـ اـ زـ کـ وـ هـ مـ قـ لـ وـ

غـ اـرـ کـ رـ دـ بـ دـ نـ بـ وـ دـ اـ وـ دـ هـ مـ فـ رـ خـ بـ زـ اـ کـ بـ کـ اـ سـ بـ

بـ لـ بـ

کـ بـ نـ بـ دـ زـ آـنـ دـ کـ هـ اـ قـ شـ قـ دـ نـ عـ دـ کـ بـ بـ نـیـ زـ اـ کـ هـ صـتـ
اـ حـ دـ هـ سـ بـ مـ بـ دـ کـ لـ اـ نـ بـ شـ عـ دـ بـ دـ عـ لـیـ هـ نـ کـ اـ مـ بـ ثـ
بـ بـ عـ دـ اوـ چـیـ شـ قـ اـ لـ دـ مـ لـ شـ بـ رـ سـ وـ بـ اـ نـ مـ بـ دـ اـ سـ اـ حـ دـ اوـ بـ هـ نـ مـ
کـ اـ حـ دـ هـ سـ بـ مـ بـ دـ نـ بـ دـ کـ بـ شـ بـ خـ دـ غـ اـ نـ چـ اـ نـ بـ نـ مـ کـ اـ حـ دـ هـ
فـ اـ شـ اـ زـ دـ کـ بـ اـ مـ حـ اـ زـ دـ هـ سـ بـ دـ اـ سـ اـ مـ مـ بـ نـیـ فـ اـ سـ لـ اـ سـ
بـ اـ سـ لـ زـ بـ اـ دـ مـ مـ بـ نـ مـ بـ مـ خـ دـ عـ دـ حـ دـ وـ دـ هـ شـ اـ لـ قـ اـ بـ شـ بـ
اـ خـ هـ شـ کـ لـ شـ بـ مـ خـ دـ خـ دـ خـ فـ هـ سـ دـ اـ حـ جـ بـ اـ رـ بـ مـ کـ کـ بـ خـ دـ
اـ سـ لـ بـ عـ نـیـ خـ دـ فـ آـ نـ شـ دـ هـ سـ دـ وـ دـ نـ دـ دـ خـ دـ خـ کـ لـ کـ اـ مـ
اـ کـ لـ کـ سـ فـ هـ بـ زـ بـ نـ سـ اـیـ بـ اـ نـ اـ عـ رـ خـ حـ اـیـ بـ نـ کـ نـ خـ تـ خـ
بـ نـ اـیـ بـ اـ تـ اـ رـ اـیـ حـ سـ اـ خـ دـ خـ فـ بـ جـ بـ عـ دـ خـ بـ عـ خـ دـ وـ دـ اـ لـ
اـ سـ کـ کـ اـ دـ اـ مـ عـ لـ کـ عـ دـ خـ دـ خـ بـ بـ اـیـ اـ دـ نـ کـ اـ سـ بـ اـ قـ اـ زـ اـ
اـ لـ اـ سـ اـیـ نـ لـ کـ رـ دـ کـ اـ کـ اـ اـ وـ حـ دـ خـ فـ سـ مـ نـ عـ دـ هـ سـ دـ اـ سـ
بـ اـ شـ کـ دـ قـ دـ مـ اـ لـ قـ اـ لـ خـ شـ کـ بـ بـ اـ نـ هـ بـ مـ نـیـ هـ دـ وـ بـ نـیـ اـ شـ
جـ کـ کـ اـ سـ بـ اـ بـ قـ سـیـ مـ دـ وـ دـ شـ دـ اـ بـ اـ نـ قـ طـ خـ دـ خـ بـ زـ اـ کـ بـ کـ اـ سـ بـ
چـ شـ کـ بـ جـ اـ دـ دـ بـ زـ اـ مـ بـ کـ دـ لـ بـ بـ اـ نـ قـ طـ خـ دـ خـ بـ زـ اـ کـ بـ کـ اـ سـ بـ

بـ لـ بـ

بـ



۴۷ پسند نمیده که کوچکان چنگی هر چند بدمش بسته باز
و کاخان دهد ^چ طا بست که دهد در پت ثانی کلبا ز معنی سر دن و
بادر چک معنی داد چهاری خرین مستشمده حصل من اکبر است
از خود فتحی توکربست بی خرفا می شنی تو خود مجتمد ^ج
عروض خوش طلب کرد آن نایاب و عین است در ترکیب نایاب است ^آ
خود مجتمد بی شیعی صرف بجهی سلطان و مکن است که از خود فتحی
دستی خیر مطلع خود فتحی را باشد و معنی پن و قوف بر قاعده
مذکور، بنای اسلام او لست ^ک کلاین زنگنه ^{یعنی} سوی نامه ^{۵۸}
ضم عین همکار و سکون بزم فتح دال ستون در مراد این عهد، تو خدمه
مازد مرد، و رکون و حفظ است که بای سلام بران است با حضرت میرزا
است دفعی از این عینی حق است ^د عذر گیری عین محج و مفرم دره ایه بمحظی
ستون و ستون ^ه ایم بمعنی اول لوینک معلم ^{لطف} ایم ایشان
امور خوش ^ج عظم بکون عین و تخفیف طا بزرگترین چهاری و پنجم
چهاری و پنجم ایم و ایم بمعنی پنچاپ و متفاوت ایم معرفت داد
ش فرام و مفهید بمعنی خانه بزرگ که بر کله در بیان اخیر بودند و بینا

درست آمده و فاعل خود را درست بعد از این فکر ضمیر پنجه کشید
پیش از آن دوی نزدیک کوهی نویم + شجاعتمان ذی ایچ استانیم
شناختیم یعنی سالانه اندود و چشم نیزت پیغام زد یکی بکشید از سه همین:
کیا زده ای خشندار خد برای تقویم پادشاه یعنی جهاد بهمن و خسرو
ذم کشید میان مادیاره همدم و دواره ای هم از زیر گلخان عی کرد
بنای او بر صد طبقه کسر است و ابتداء آن از همچنان سلطان طلال الدین
ملکشاه ای ای سلاطین طلاق است و ای ای همدم دواره ای همدم دواره ای همدم
از زیر چند جهادی کی اول آن از همچنان زد چهارده بن شاهی بارگردان
آنرا بخود قدم کوبید و همچنین این همچنان با خاص بیان این توانی خود را
و باید داشت که چون در توانی خود قدم سالانه ای ای همدم
و خیزد همچنان میگذرد و درین درین را که لبیست از او همچنان
طریق ملکشاهی نیز لاجرم شد و آن را بخواست شاهزاده همچنان بخوبی
ارسال میکرد و مغلن خدا نیز ملکشاهی که بعثت ای ای سلاطین خود را
است و بعد از استثن ای همدم داری پیش ای ای همدم ای ای همدم
ملکشاه ای ای همدم ای ای همدم ای ای همدم ای ای همدم ای ای همدم

ب

ناعبار استخراج قواریج بر تقدیر از طلاقی یک شنبه با هم
جلال بر حصا در هفتاد و نهاده قدم مثلاً جمیل ایشان
امکن باشد و در نیم کیلو بینظر سبیله این هشت بزرگتوبت بشی که
شب خدمت زنده بایار بشی که بود محشی نیز راه قدم و صواب
آن است که کی از این دو میتوان از دیگری باشد ناجم مکن باشد
چه خندان روزه باجهان بازیزمه قدم مکن الاتخاخ میزت و اکر
اهندا بعد از بر زه خندان رد کی از ایام شهرو فرس است
کسر قدم با دال ایس اعات ده فایق آن روزه بجهان بازیعنی
از تاریخ طلاق ای همین طلاق ای بازیکار که از هنر خبر است
سال و میان اتفاق مکنست فاچه خفت فهمون و فتح
خواه بچه روشن حملت کردن عجم نازکینه الیم در
رسانند ختم کن معززی کیچیم بر زک ختم کوچنای
پوسیده و زینیده کاهن پیشنه لمعن پا افاسی و ادرازی درم کاهد
که خشمی و یکر شاه شیم که بشر بن مجومانی باشد کوکن کل نیز
لقطه ای خفیده از دل و بعنی کفته اند نام رو دی هست که این نیزه

ح

دان بشد و این مانی اضافه با دمایی که چند فکس المتنم در
معدل اینها کار نقطع معرفه و فضه بمنطقه فکس الافلاک رسیده
نقیم فناشی نا غامت بفتح فیضن یان دماون صیم کفره شتر
شیخ بیم بیل و اکر و نسبت بجهان باد خزان نسبت باید خارش
آنت که باد بخار حامل بوی خوشست بخلاف باد خزان خار
کوید تعریفی می بت طرق شیرزادان بکرش طرحان ح خاریجا
از ادبار خم اذی هیا بولسط آنت که خلیع که باد بخار ایجا
و خیرو را در بزمکند و باد خزان از ایشان هیکند و داده اور
میستاند کوش خوض و آب بجهوی هجشت ذمیم رشته میشه
تسعیم بمحبت ضمیمه پیه و چهار من کل من خصمه ایغ و دایعا
وطهر و دغم پا زن زبان صفر خارت مددح که سید حمد و نست طیب
بخش اکدر در خطاب بگذار و قی که مددح را ملک و مدن اصفه
بنزول یکر کرد و بخش اکدر که نام و داشت یوت کرون و
وت دل و نوم پیغی چنان که برج عوت خازن شریست من ماس
او را که در سعادت نباشد متری هست نزلم و نام اور من فرشکر که اذ

قصیده
پنجه

پنجه



پیش
میان

چنانکه ماهی بونس بخان او بود من بخان داشت او بزم **غذا خاتمه**
از نیای زردارم **نوز** از کی دمن **شموم** ناک کو بیدار آن مرده **شده**
ناک کو بیدار آن مطعوم **شموم** نام کی از برآدان بوسفست که دان
گر که خون آسود کرد **محیر** نکن **دین** بوسف ساخنده بعنی پا ناطاف
و نیز از انسان بکریم و ملکیت شیوه تو کن بوسف سیست که از
آنکه برسی باشند و بچاره کو **دوچ** باشد و من **بیرون** بیست
بسند و در غلوکو و لکه کاره **باشم** ناک **محروم** نسبت هر دو دیگر **شموم**
هم بهد از من **پیش** شده کن و غاید و در سخن **قیده** صدر کار
چیزی **که** ناک کو بیدار **کمزوری** و **وح** از مرزو و معنی ترکی او را
که صاحب **جای** باشد بیرون تو کن بوسف سیست که از کن برسی باشند
سمون ترا در قول خود صادق و صاحب جبر و شبان **پنجه** لیحوب
کرک بوسف **لجنین** نیست و در حق اراده عالمی خضر کرد **کفت** صدا
تر از مرزو داد و بنابراین **نخن** بلکه برسی **اصعب** **مکفت** کی داشت **لی**
لاظق استغفه **الحادی** مثلا کریم **لی** یا که سکویکه تو مرزو و رشاد
ای که بکو بکر که من **شموم** و دکنه کارم **لی** تی **چکش** این سکویکه و دکنه

ای بجز

این **اجتناس** آنچه در بعینی از زنج قدم داشت که **ع** ایکار کو بیدار
که دری **فا** **خس** من **چنان** بود ام **له** **گنونی** **نون** **چنان** بود
که **گنون** **بینی** **تواد** **چان** بود و من **پش** این **مش** **توان** بود
و **نم** **قال** **پت** **هست** **ستی** **چه** **از** **هست** **هست** **فی** **زنج**
ناداده **هست** **چنان** **بینی** **تی** در دش فارم و بود که **نون** **معنی** **بندا**
و **کسم** **مش** **لضم** **نون** **محم** **مرذ** **ضم** **لضم** **نون** **مکن** **نیا**
رسیده **ملکون** **که** **مداد** **شند** **و** **چنان** داشت و **نون** از **ضد** **د** **مکن**
بهم شیان **ند** **چنان** **چابس** **نم** **مد** **مد** **چشل** **د** **پت** بعد از **نون**
ما آن کرد **ه** **تصیه** **پنج** **و** **چیم** **د** **کش** **سلطان** **جر** **این** **نام**
این که استور شد **ه** **راست** **علم** **فام** **کن** **و** **ما** **چنان** دو **اچکات** **نیز**
هست **بر** **تی** **زند** **و** **سکوال** **الا** **کرام** **و** **بینی** **صا** **جی** **فی** **کر**
و **نون** اور **ظاین** از **چنان** **بین** **هست** **نم** **غدن** در **بینی** **لزنج** **نهر**
نامی **میهن** **کوت** **بست** **بر** **زند** **و** **سکوال** **الا** **کرام** **و** **بینی** **ظاهر**
هست **ب** **که** **چنان** **که** **اوچ** **ه** **سام** **بید** **و** **شلب** **چا** **که** **بینی** **پر** **کرد**
اد **نام** **حی** **نام** **نام** **نام** **نام** **چار** **بای** **میز** **کسریم** **و** **ضم** **نون** **بیش** **د** **کو**

فصدیه
پیش
میان

بعنی مبنی آن در این است انچه اهل فرسن ذکر دارد مانند اینها
زدشت در نهاد علم را منصف پویم ساخته عینک علم نورانی روزها
و گیشه کی علم طفیل و جایز است خدا را پرده شین ن صیقل صعل
دو همه تغییر آن در بینی از نجع بعد از لطف عصی کلی قاب بر لش
واقع شده و غلامان القل العقرب خواهد بود و کسر تراهه
رد شدن و سخ در بیج عقبه که منزل همچنین است **ماهر شری**
بینی و حوت که نای ماهر شری است قد میدان با هم شری از زاده
اقلان دوکه منزل کبوتر است دچار کلیدار غرب و بیش از ات
۱۵ حصی یعنی مجموع نمایش قابل اینست لا احتیاج علاوه است
نمایش علی قلک یعنی خدا و مذاق شاهزاده ای اینست شو غمیر و دنیا
چنانی که خود بر فرض خود میگذرد و گفت چنان از نعمات
خود بجهت مکانت کرده و دیگر امامت اس طور است که مکان مقام
بینی مناسب بر مقام کلایی است **صعید پنجاه ششم** اینجا ز
محمد بنین بوله خاطر ای خیر الدین + فخر شری زهر و کمند
قرآن یا مهر کفر مستحق هر کی رفع نمی و مکون بیان و کرافند

فیتاز نک که خلا ران دارند و اورا کل تختوم دکم شنیز توینه
ایو سید طبیع فن که معدن اودر و مه است و شیخ از ایش ایش
سینا کوی طین مخوم از پشت سرخ اورنگ که از این بیچر خوانند پنهان
موده و قع خاوره هم لیتین و سکون یاه حلی و آن نیزی است که دراد
کیاه نزدیک و هرچیز نک بشناسد و من از کسی که اخوض را داده بود
شیم که آن طریق طین کاهنی خواسته به مدد مه از آنها کل
برگزینی از زنی که هنوز فیل ملک که آن خاک برگزینی بجه
اور دمی ده آب کردی و سپهار چکنندی و بکله هستی نا
فرشته و آب از نسر او برگزینی و هر چه طوری و تیر بودی از دی
یمندا خی و پنج ده میان جاذبی که هج بسته سرخ بودی برگزینی
و از آن کلی که کردی همچو موم و محض و در اینجا خدادی و پر که
ید که بکار کن کل از شکاف کویی است و بخون مرشد نه کنند این
کلام مکنای رساله ایکوهه لله علیه الطوکنی از کفر او محشر علا
عهد و خواه که کوی سان شدن کی قلوب کم تقوش خوسا پیش
مخفیم یعنی شده نقش خود را با مسید به از از نقش حساده باشد

تعجب

و در بعضی از نسخ بدل نقش نفس است با خود می‌باشد مخلوق معنی آن
هم که نقش با طبقیدن اهل خود کرد منزه از هرگز نکند ز **ضیغم** نجع
ما هموز و کفر و کسر اول نزدیک نهاد آنچه بر جار چوب در کوبند و در
وقت بین در قفل ازان گذراستند و حمام از لفین کویند **بین**
درست مارس و سوکند و این می‌باشد مشترک بر دو صفت است تجربه ایام
ورد **الصلی** **اللهم علیک** کیمی و تشید با هیچ ایمان غیرمودا
بعنی بلندی آورده که نهایت ندشت بایستد کنانی **الکنز** **نفیین**
فخایان و مخزنیان کسی داد **س** ساختکی کار در **نقش طرفه**
بعنی خا و حلی منزل محظی از منزل ما و آن هست ممتازه است **دبرچ** **آ**
ادور **زین** پیغم **آنتش** کا هی است که از نیز کمی از الجم و برای همینه
که بر زین نام داشت ساخت دوفا **لعنی** با ادر و دود و به نزدیک **نکره**
روزی کخ و زین پیش سوار بود صاحب بر زین همکرد ادوف داد
آن زین بیان شکوه بر دند و تازمان ولادت **حضرت** **رسالت** **پا** **اه**
لکه دشمنی کان ائم **ضطیغ** شود **رخ** **بینه** **لکز** **زین** کفر و ده و زن
از نهاده ای نظر نجع بر می رسد و بر زین کی است **قصیده**

چنها و همچن کو اصفح بیاد بین : بر تخت سلیمان راسین :

بین **نهین** واقعی و حقیقی این فصیحه ادمع پر داشت لفته و لزام
کرده که عرض سلیمان از مرتبه عاد در هفت دهشت خبری با زان
یا شن آن برا بای مجموع ثبت کند : چون صرح مردم مژوب هفت
پی در ش انصاف ادان **بین** **هرف** کی و خالص مراد ای انصاف
و طبع اعتماد از کاری ایشان ای هاشم تاز روح همراه
بعنی چنی که سلیمان خواه ایکنی پی امتیح ای وفا و داشت
مجموع ایم شرب غالی که مثل دلک شراب عاص ای اتم روح داشتا
ای ب دخان یم ز رسیده باشد و در لطافت در وشنی ای ای کشند
سبق بردار در زرم : و قفقش شود و فوت کار زمزد **ز** **دعا**
کند **ر** **ق** **ج** **ب** **ر** قصوفت شدن خواه سلیمان و بر کشتن
آفت ب هر علاج سیحان ششو و در مقام خود مسلط است **لی**
او شن سلیمان خواه اوت نی کشند و ای ای افت ب هر صدا
تغایی از برا بای او بر کشتن خواه ای ادرا ک کند برا بای مجموع پر خا
خود ب اجیں مکنند بینی دی باز ای پس سخن ده و مکر **د** **بین**

میث

میث

میث

میث

لطفتیر

قصیده
متنا
پیش

بکمین مراجع حملن عرش سماخنی هست که از شمر بناشد
 بخدمت سلمان اورده بودند **ضیح فتح** طافت خوار ضمیم
 خمس و **نفع** او و مکفر عامد سیا پارکین پا فاسی داد
 نیز گفختند که بکری لاب حام و امثال این دران جسم شمشاش و
 پت طبریت استغفام ائمه ای باشد **بتین** بردن بکری
 پر فسیه دن **فتر** خان یعنی **فتح** اور **خر** ایتم خارجه
خش لفتح خاچهود کرشن دشت **جین** کرم **بلین** شکر
ضیح **جاوه** و **شم** ای زندن تو سما که افغان نو دیج
صوما و از درون امکوس **دواد** از بردن ان درگو
ناد **حو** ای بمحک کار آنی دان ای سیا بردن **دو**
اس **شتر** ای دال بکنند ایوری هست که باز داویزند و ناد
 بدو بایست دان ازا بینا و از ناوی سیار و محصل **نک**
 ناد ای سیا پرون ای سیا می شد ناد ای سیا دهن ایست کوکو
 او هست در دن ای سیا هست دین با دمکوس است **قیصر**
 و افع هست پرازنا و ای سیا میر و دان ایچ ای سیا کار و دست

دان دنوا و کلوبیر د و دلو این ای سیا که توبه پر دن ای سیا است
 و آن دلود کوست د سیا بر از شرف بر خلاف دیک د ناک بر ای سیا
 شرف و آن بر قمع می شد و لفظ عین هنک ای دن بانک د مراد ای
 ای سیا بان د را بین پت است هست ای **غل** بر دشت محمد ضمیه
 پچاه و ضمی سر بر وه تقدیم و سیاه و می بلند ای پیه الله ه و
 هنیت عید و مح صاحب ای صدیقین گفت و مراد از ملر د خفیده و سیا
 زدن کار است **هر** صدین میک و دینه **قا** او فر و میکشید
 کله بیعنی جون اتفاق کست خانه زیر ای سکه که در خوات که حشم افت
 را ای نور خود خرو کند یا زن کریستن بد و باندند بالان خواست
 نا بش خود را با قرق ای اخاید و دیده آتفاق صفای ای ادار کل نیزه رو
 دیک شدن بند فا کردن ای هند شود و هر چند او بند فای شو
 آتفاق بوارسط ای کوشش خره می شد کوش کله خود را در خود
 می شکید شنا شن وی **کله** کره کاف نازی و دشیدلام پرده
 نیک که عویس در دنیز دن ای بیش کنند **جن** بر خر کدن با **افرض**
 پا د شریع خرا دیک د **آکه** منی و مجرم که خبر در مساند عبد ه

قصیده
متنا
پیش

پیش

قصیده
متنا
پیش

قصیده پشت

پشت

پشت

قصیده پشت

و فداي او نماید و خاک است که در فخم ناخن کویند فضیله
امی عمال هنگ از عدل فونبرایف دوی همای سلطنت رجاوه تو مر
با فرد عصان درست گردون فخر می درسر شتر و زنگاه است
علم در دل ازرس یافته بینی دایم هاشای تو فلک فخر را در فوج خود
با زده شد و خپان کرده و بعده علیت آورد و هنم تو را بسی
تعیی و گلک تو از شناخته کنی در محشر یافته بیانی شاخصا
دو حسلام درایام زندگانی از سمع شیر و قواره ای اکر و زختر
و ملکه شهروک سیست زنده شود روز کار هاشمی او را بست
اورده ناهی در بزم کرت باشد از غربتات پادشاه از هر
جان جام و ساقه از اینی سرخ قوده دینا هاست و عذر از را
و جاز اساؤ آن میداند و می پند و از برای طرف او دل و حاره
پیدا میکند اند المیهیع ضایاری دهنده است داین عبارت
لکنین مدورج بوده فضیله فضیله ای زیر زبان ای بدل ملک سلمان
یافته هرچه بسته حرثی از حصل ز دان یافته ای زنگاه رو قن

علی

ملکت میکن راضایی باز نفع کردن هب لپشیان یافته بعد
از کنکنین سلیمان بنادر جهی که دلخواه سرمه نویست نویست شده
و بست دیوان اتفاق ده و ملکی ز اورزو ایان افت دلخواه چهل در چهلی
که شهود است زنکن بدرست اورد و مناجات کرده گفت رجیه
لی و هب کی ملکا لسته می احمد من بعدی بینی پرورد کار اسلام
چاچر و خوش ریا داشتی که چوک خصل ای باس ای هر قل و
کرد نمیخواه من باید شیانکه علی بنن د که از نهایت حوصله حصو
آن دیگری راحیه و مکری شد که ای نفری اقامتی و عیاذ ب الله که
اینقدنات محصل نه ظاهر است و حق آن است که حکم دایم پشت
چنانکه در بعض ایات شروده د صدیسال معدول ای بجایه صوب
نموده خالکنی بمنجی بنون و چشم بر زدن همچو قلک بر سر چشم و خمر
لشکر سند فضیله بخت دیم صنایع بخت است دلک سوی خضر
شاده مردمی کرده هم دا پس لپذیرن کافی در وقی که پژو
ش کلیم پس ای بخت خود طلسمیه در معی و لکن و از طلع بال شب
الزم مکالمات که اقع شده است بایخت است که اورا از شبابه داد

قصیده پشت

مختصر

مختصر

مختصر و بعده مختصر + اندان عجیب که تعلیمی داده اند + اوری
چند که مختصر ماشا آنست **واد** که بر این اندان صادر است شفاف مختصر
آن لغت برادر **مختصر** لغتی و خواهی هم که این پرسش در این مجموعه حکای
فاضل ماشا و اندامی ری اینی اور ایام کودکی که پسر برادر مختصر ماضی
شان اندامی ری میگذردی بسیار زیارت چاه بر جستی و از اخا
اندیشی کردی و من خود این معنی را در نوشته اد که دام و سنجی
بر فخری این که مصوع اول پست مابین چنین **مختصر** آنست
حسته و من دیده رجوي و از پاه + خانی از کفرالرمح اما کفر چینی باشد
کفر ای ای **مختصر** من دیده رجوي و از پاه + خانی ای **مختصر**
اتاچ معنی آن است که بجن در آن جو شناوری کرد و گفت که شناور
ماریین ای ای کرد وقت خواندن **مختصر** شناوری و دری برای
جادید ای ای این پست اطیافی که در این محض و شستشو نجخ
قد برو اصل صادر شفاف مختصر است والا در این مدبیه چنین میگیز
است که **مختصر** اندان عجیب که تعلیمی داده ایها هم گذشت یعنی
کیا شا اندام معنی نهاده است **پدر** قدم من چه روی م

مختصر و بعده مختصر + اندان عجیب که تعلیمی داده اند + اوری
آخرین اصلی فایز لکوبه مثل حرف داده این فصیب و عقا
بسیط آن است که اگر حرف دیگر اصلی فایز تقویت کوپید میشود
با خفا فیض میشود اگرچه در آخر فایز است پسون چون چون کلید اصلی کوت
روی کانه بود مثلا در کلید عجم عجمی باد موده روی خود بود
زمیر داین تقویت باید تقویت بود و جمهور شواسته است الاعراض فایز
را مخصوص در روی میمانند و مراد نیست این نویی داشت
که این محض میشان کنی ایس آن خاره در دیف شاید قدر شود
جبارت است از کلکی پسرش که مستقل باشد و ملحت باور سکش
بعد از فایز اصلی بیکی که ای پسر مثل دیف تقویت بود میشود
پست بنده **مختصر** سوخته مردی دیدار چنان پیکن که کسر
کردوں طبیعت بردن + و مثال دیف دکم مستقل هر چیز که
او بعمول تصرف بخیل شده باشد تو این بود و این پست علماً المعا
در قصیده دیف سوت از اینجا است **مختصر** ضم شتر دلت باقی
عکی سنته ناز مردی سعد ذاتی اینجا کار است + ماید ای ای

سبیله

۲۹۲

از قوای اصلی فانیه هرست از شعر دو فاصله و عرض افقیست
 با صلی خروج حاصل است که میان دو فاصله افقی شده باشد
 از تعریف دین و آن کلیات با پشتک مستعمل است در خطاید
 کلم مستعمل است و پشن قوای اصلی پکمی گلار یاد به کار این
 قید بنشد رفعیت دیغ بر لطفداری که داین بایعی میسر ن
 جو افقی شده صادق باشد ربع ای شاه زمان بر این
 داری بخت هرست است عدو ناچنان داری بخت پیری تو
 بشد برو جوان داری بخت حمل سکانداری و کران ای
 و حق آن است که قیبید و بند و حاجب بین قید که پکمی
 خطا نمکار لطفا کافر چیز کلا صاحب میدارالشار و غیر از
 در محظیان بن پنچیان کرده اند و جسمشان دان تغیری نمی داشت
 کرد اند زین مطلع ام بر سر دهد هی از بخل است پشت هر شب هم
 ز بخ بریشان دیده تر دل از زرم رسیده و ز رو رسیده تر
 و زیراید دست کرد دیغ حاجبی نمی خواست بنا محی سنت
 کلام فضای عرب نیست و اکنون ادب شعر فی مرد فی با محوب فی

شود آن است که آن شمران چنانست با متاخرین عرب منع خواه کرد
 محصل بخ پشاکل در وقت دخول و دولت سهای محدود بخت
 پشیون دین از پی چاکر داین معنی تصریح که آن کرده صدر
 در شدم دل بطریق کنان در بی بخت دلوف خبری
 پشیون دم و بخت از پسی که است که اوضاع داحوال این
 در تربیت خویی کردند فضی ادفم یعنی کارگذشت پسی خبری
 اسپیز نهادی که نهادی نهادیست که دهالت دهق داض کلایت شد
 واحد مثل بیان ای ای بالغ دلام است دون نکوشه بخ
 ارزی ای شدند اللئر یعنی کار بخت است هست که این خاص اللئر و د
 بخی ای امثال حضور است که این پی جمع نیمیت بضم ناء مهمل کوک
 باه موصده و فخر باه طلبی و نیزه خواه است که بواسطه صید شرکه
 واحد نیمه نایم است بخی نیم بندی که آن ز دبر این تو
 شود پس که اسپیز با در بد کار بر زرم تنک خواه شد
 هر کام چیزی از صد بند داین مشترکه خانی یکشون
 ای شاه امثال سه ای که بزمی گمی ماوه ای ای او چه ز فکر کرد

ما هستم **شکر** که بکسر زنوز برکاری و ادشتن **شیر** پیغام شین میگردید
با دیوار و چوخدشت طا به سه هشت بر کشتن او معنی قائم مم و خ
بین راه هایلین ممزوج دخنل خا که بسیار ممزوج نباشد **زینه** پیغام
زینی که طلا زندگ مشابا او ممزوج باشد و اورا از طلاق رواشک دهد
باشندگانه **ملتخت** که براون این خوب است در آنها هفتم که عاد
حالیک در منطقی برشو جباره هجده و هجدهشانی و **دیگر** یعنی واچرای
وابین کلکش است که در حق تهم کوینه صدای **پاناخ** یعنی دروده ای که
چهار است نظره کند و از ندیمکه سین در بیکنر و این کن پارچسن
اد بست یه کمر کول هیلان فور ساعت پایت کلکی **قصیره**
شصت نیمس شنا صبورخ دخن طوفان شنای خواه و زد و ندم
مطرب و چکه های بار بجهه اه این ضمیده ماوسی کلکنگ که در همان
از اجتماع سینارکان در برج میزان که بادی هست چکه بطوران که
بود **های** با در زنده خوش انجهان بعد طوفان **پنجه** خود که خرا
فاهه **های** پینی که هنک از است و که هر هیان با دیگر خواه داشت بعد ایجاد
دارکه طوفان بلقاره خیلی بک دن آن نیت که خواهد باین خود که

هذا است هر چهار چند در عصیان از نیز چنین گنوبرست که پت
آن دارای مکات نمی خودد و بادا طوفان آمد باک هر آنکو خراب
خواه و المآل واحد جبری^۱ نفع اول در صحیح شیرک دران خد پیغام
خانه پیغمبر امیراد لفظ پدر مرحوم با پدر قصیره محدث دچار
ای سلمان فغان از در حضور چه عربی + در لفاظ چه قصیر
ماه و گیدمشیری کید کرد چهارده شکست و دچار کردان کوئی دفو
شاعر کوکی از نعاصرین حکایت باغوانی چک سوزنی تضمیم
مشتری بر تعریف برش بور و عصیان از شکرانی خراسان دعمنت
انش غوشه بفتی که دبا بران اهل رنج چهار سار و کرده ادرا
پار کرد ایندیان ضمیمه دهنی آن نخت و موح سیدلاشد
بنو طالبی شهد و حید الدین انصاص القاعد و صبغی الدین عسری
وناج الدین حسن محن و نظام الدین احمد درک کل از عیان رنج
بودند از کفر و کوئی که کفظه منزه بکار فطح است که بالغه شماران
نخت در دیوان او میتوان سبند و مظلومش این است هفت
خراسان بله بطریف شک و دلطان سرافت کم صدد و مسد

میت

۴) احت بیوی او کر اکن نزرف ۵) افتاب رحی برد شه

از پی پاری ۶) یعنی چون اتفاق صراحتی ممیع الین شیر

دیده ما را چادر خود ساخته شد تا اکن پی چادر بنا شد مرد

او را پی چادر نهضنده چکوف آقاب بواسطه آن هست (کلم)

ما میان آفتاب و بهار طبل مشیو ۷) چون ارادا و اصل خزانه کنیزد

تاده کا و او در فرعن چون باشد نکون جهی ۸) مراد از داد

خزانه کلیم سوزنی هست چهند قصیده در بخشی که اراده بگرد

و گفت فیله جار بجهج خنی رغبیر که و آن ضاید رسی خبر

نامه سانه یعنی چون حسدا کافتوحی است سوزنی رشتن کرد

امحنت از کرف از احمدی کوش لمح اکرده کا و دختر

من بست و مرا منحی بجهج ساخت ۹) انکار آن او را کن بودی

در عده ۱۰) سستی مذا امیر اعیانی داری ۱۱) تختی مذ اصم

یر سالکن شد و کل بستی در کلام ق دامعی بندوی پی بعد

وشیست یعنی خدا که اکن نعمت آمیز ده بر از این نمی شست

و اینکا در اسریع و بصیر نه بواسط آن هست که نعمت اد کجا

پنجه

میت

کجیں ان در عده میت و پیشیده نیست که این عبارت کنعت

اور امکان کجیدن در عده میت محظی دهنی هست ۱۲) کان نعمت او

غیر خود و غیر مستسامی هست و عرب ایکا اور امکان دخول در عده

در سیده آن میت و تقویت رامعنی صحیح حکم رسیده بر قاعده

کس باعده کو شد هر دفعی ازاد ایاده باید خود په داد بحال آشنا

روی ارزق پوکش ۱۳) خوشنزین یعنی هم زن خوشنزی کری یعنی

ستار کا که هترین رنگها و خوشنزین شکلها که ارادت فشرده

پر عقام خود مثبت شده ۱۴) که حسر الاله ایست باید خلاص کی

مسنده ۱۵) دشمنان پا پرداون تزدن من دلی که عین ۱۶) مجمع

موش و شی یا لیکس هر بری ۱۷) شهربست هر دفعه لانکا ایدا

از پیشتر خود رفیعی ۱۸) پلکان دیگر مان نیشت هست که کوش

و دشته ایمبوش شاهی ساقه مذکور شد که چون که لانکا بجدو

و موشان بران بایش اشد المکنین و یعنی تربیت بد کوبان پا ۱۹) عقد

من ای مسؤول مودی ۲۰) و ای اسبا بیانکا یا لانکا اعیسی دین

و حضورین مثل آن هست که موش را مشترک دانند و باز کنخه

میت

میت

ساز

شان حال کا **طبل** بیفع حاد کلام فظ کر و مشن نشند
 بجتین غصے کے اور راخاد و غلبوچ دچوچ ربانیز کو نیند و در بعدها
 او را کجو کو روشنہ و شوآن ہست کس لی مادہ و سالی رہت
بچوکی بھی بید بھی و داشت چہ بیوس تیج با، موصد و صنم
 حلی در لغت فرس طسمع ولیمید اکونہ **بچ** جمع خمر و خسن صنم
 غیمن شاخ درخت **میفع** بون ریشید بھم بخ میعنی **لچ** بیفع
 در کنز زمان و دستای خلاسا می آن موضع لزماں کو سخن ازوی
 و میخیزد پر **بک** بھی سر برای **ل** لام و ضمیمه و معنی خیر اور وہ
بر جھزی ز خالص نہ بجھن بہ ماں لگیں کر و بکندا سا
 الفرق ما اپنے در تو ریح سلطوبہت آن ہست کے قبل از دارست
 جھنیز مک رز ما مغتوش و مفروج جس و امثال ان سکے میکن
 دچوچ او و زیر شد طک کر کھلا راخالص لکنند دع او زدن کلکتہ
 دلماں از خالص ملزوب ساختند **قر** در وسے بر کریت بن **بچ**
 سچی کر و بینے باشد **بچ** بیفع حفاری و فیل لصمم بھم و نہ
 را دھول و فتح با، موصد و سکون کاف لامی خنان و دفعہ لب بچوک

مشہ و غرب طبیز بک محصل بن پت آن ہست کے کا زری سپتین
 عقاب از خرابی ای با لک جبٹ و عیبت عقاب بخ جانی بس پچ
 پر سبین در لغت فرس بمحی ضبٹ و غیبت ہت بمحی عصمان کر
 که متبر رشی خند **بچ** اور وہ اندک با قبض بن توچ کے اور از خفندی
 دو پراشت یا **بچ** دمابوچ نام دافقی رامی شق فریب کاتی
 کل امر دس دا لفڑیں ہت فامت مودا ز اسٹن شان خنی
 بس بار د وجود ام چنا پچ عد آن می داشت کو بینت تک دلهم
 د ز بخون بخرا ام **بچ** دمابوچ د بخ جبٹ د بچ و بیان ایل عام د بخ پتین د
 اج رامہ کا **بچ** دمابوچ د کرد ہنہ هر بکندا لشان پچھا
 فریضی شوند و بکنہ لشان بزدا هنند فرنزنس خودہ
 و فامت لشان **بچ** در صنف د صفت اول جاعی اندک هر بکت
 لشان راصہ د صفت کر نطول د معرض مش آن بود و صفت د دم
 کرد ہی اندک هر بکت صدہ پت کر نطول فامت بود د برض بیان
 لکتی باشد و صفت سیم کرد ہی بود کہ طول د فسران طلپه ز اش
 نچھل نسائ کش و صفت پڑا کم کوش کو نینبیں و کر دن بایا

تصویر

مدادست گند و حوش م سایع ضاره هر چه پسند خود را داشت
 مرده خود را شان را دینی کشته بینی خشند قصبه نشت و می
 ملک زناعمه عالم سکونی پا ز ملک تو ناکات سبلیان سرمونی و در
 صابق ایجم سلطنت کلیعنی نزد اکه که در اول پت ملک اوس
 از نوع صعل اخواه دست داد از کم از نلاک سیاهان نهاده از
 قاضق پیاره و پنهان از از نرول فی الملح و نوائمه بخی خاطر پت
 از نمر تسبیح پاره گردید است میخ دینیت بلکه مراد از ندری آن دود
 است که از نکات اما ملک سیاه اند کیست بین زبان مرغان دشن
 و سخن بودن دیو و پری داین انسنت با ملک او اندی کی خساده
 است و لبی از از عراق و می افراست شادرست اتفاقی و تحقیق مقام
 آن که الی لطف ملک ام در صور عین لضم می بخواهم جواب آن است
 که شمس کنست خاک در صرع اول برگرم می مقصض غیره عینوا
 و عیش آن در صرع نایی لضم می بخی هیچ بخواهی باشد
 الفاظ مطلقاً لغظه نایی را کسر مع مثالت را لضم می بخی شرک خواهی
 اول خواه لضم می باشد و نواه مکری آن اصله هر از فواره دست

فر

پت

تصویر

پت

و غلی اتن اکباج بسن میزد و الاغر اشنا که اغضا علیم لایخی
 لذ بج عاده خود ایزیر کی چهوانه لیکن شنست ایکن پنایی که ایل
 حکم خوش چاره که در دابن قطعه ظشم فرموده اند طه
 لشیده که بزیر چاره که دینی برجسته بیدر دیده اور گروست
 پرسیده از چارک روز چند و زدن که لعنی خست از دنیه زنست
 افتاده پس از دنیه زدن شدم این کل کوئی آن از طریق
 افتاده از جنیت را بایه ساخت کاکون شد و دیگر نهند نهاده
 فرو اکبر سن دنیوز داده بکان اکشند پیغم که نام دهد و مرد
 رکو کراس تصویر نشت و ششم ای چه عصفل اول ازاله
 نقضان بری و چون سرمهت از جهان از بد و دفتر بزیر
 خضرت خلقت که لغذا دیو بسته باس آهن شنیده
 اون داده می کند بر سرمهان پسین ای مسند و هست
 دیوار آهک بیان از باش ای باس ای زن برا ای آهن شنیده بان
 که در قتل آن مجدد و صفت صدیقه فی باس شدید و افع شده ترجم
 ایکلک داهن خنک سخت بسته بینی اخفا که در چکت بکار آید

قصیده هفت هشت

هشت

خواه رای دفعه دشنه چهارمین ڈرست و خواه رای حفظ شد
چنان زرد و خود ازان سانده حصر میخ پت کاکار فران ردا
نوباسن آهن بردارد دیوک ازان کریزان است در بانوان پوری
مشهد شود و هبده امسرا دکار بنا آهش به ریف لعج زاده کون
با محلی قلب نبون قصیده شدت همچشمی برادر بشنوئی مزی شیر
شاعری نازهارت مید کار بنید دم تمری : ای جای ای
دانی که ظفر پاسداشت : هر چاشند عظم عقدی رپساحر
این خطاب بغرضه از شعر است : کج اسری کنج خارون گرد
ذکی شدمی از بی محول چشدان کم جبار امتری : بی غنی کرد
پهلوی دو محی هست مثل کنج خارون حرام پیغمبر فاک بود که
صرف شمراند ول اچرا بواسطه سخن دیده برخواسته چند چندان
شاعری اعلی برای علیت میکرد درین پت قصد نکن بجهان شرعا
کریش وی طباطب املاح آنکه کجا رانی ای محک اراده سرماجی سنا
آنچه است : هر زان باشیں هر زان کی فتنی چیز هست
تصویری دکوری عصری : بین نام نموده ای رک نام ملوك و ایک بر مخ

آنچه سیمانند نام پا هشان بواسط شعر چنان که بشان چنان
که فتنه هفت شهزاد از خبر نباید داشت که از ایشان بغا
پذیر دنام مشاهد این یعنی آن است که دل کنست سیر دخبار بر جا که فتنه
سلطان محمد غزنوی مذکور شود مذیل که خضری میلخ داشت
کوئی مرد منصور ایکه دهق دسال شترشینه و مکنت نیکت
دلیل همتری تو اند و کوکاین پت هزار برازی بیشتر دعوی
درست باقی کندست بخ اکرم بزرگان بعد از وفات لی و سمله
شترین بوزندی مصور شرسین در که خدا دسال عروش در کوئی
شتر کریشندی مصور شرسین در که خدا دسال عروش در کوئی
شتر کریشندی دخواه یکم گفت و نام او بزرگان هم کریشند یعنی
نام او بعده از وفات پی رسیلا شروع شد میان است که پر
تفنگ کاف نزدی و پاره فارسی سخن داشت بواسط مقتضی لفظ و فرق
وزدن و سکون عین طبله کیست از شتر کریشندی نزدیم خرسا
که داران شکه جایی ساخت دطایی ملواز سیما بین چاهه خنا
بطريقه مند شمع ایک شاعر ماهری ایکه برادر دی کند فتنی
بیچاره بیلان داغمه را نخست دمه مزد کویند کری کارکف

و نیز پنجه که قدر اندانو پیش روانست که در میان علک خود بصلات
بست **جرب** مقداری معروف از زمین **حاشیه** پیا نهشت که دفعه
ننان حضرت رسالت پا به شایع بوده صاحب صحیح و فاسد موصی
ماچها بعد گفته اند که حضرت **هرلی** باشد و قدری که از محابیان
صاعد ناچار است گفته و چون ارباب احتفظ داشت میان غدوهان که
یکدی در روت است میان این و دوی سرافقت خواهد بود زمانی لغفت
چند کلیعی خان کرد اند **صالح** کن که در روز **تصدیق** **تصعید** شده است **کرده**
بر قدم سان **صاحب** ی **له** **شین** سروی کرد **حاجاتی** در
مح سید للادات **هم** **جعفری** **له** **هم** **جی** **پیون** نوکی باد **جیره**
ای **ای** **پیاز** **کل** **اوکس** **ای** **لطف** **چ** **جعفری** **ای** **اچ** **پیون** **بهزد** **د** **کرم** **اه**
بنی **جی** **من** **بز** **لهم** **با** **وقی** **دن** **پی** **ک** **من** **محصل** **نمی** **با** **چون**
تو **فرزند** **سپیری** در دوق طحاب با محکمت **ذوق** **باقی** **بلوک** **خواه** **چ**
و **د** **محترم** **تفتحت** **نماید** و **خطاب** **تکو** **چه** **جعفر** **بکو** **که** **نام** **نست** **د** **م**
ل **ک** **ک** **من** **از** **دی** **نیز** **و** **محصل** **نمی** **ای** **پیدا** **و** **هدای**
و **بز** **شید** **که** **دوفت** **زاوی** **ا** **فهر** **سمیون** **زنان** **تفق** **اران** **کرد** **د**

۲۷ فتح قاصیه بعد از زوال عینی و وفات زاده ای ماتکی خد
مبانک توکم مرشد بوساطه آن هست که امن بن سایه بید و تمیلش
دفع خشم خود را خسارت کرد + بخلاف افت پدر سرچشید و در فردوده
تعزیت کردند راهی ترقی غیری + این پست بنای حجت الاسلام
و غیر از هست از محققین اهل سنت که خلیفه عیج بعد از پیغمبر امام
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را داشته و گویند که خلیفه
بادن آن حضرت مکرم خلفاً طاهری شده‌ند که بود که امر
خلافت ظهری از ادمشی شود آن غالباً مقدار سی سی هزار خلا
و اصول دینی نزدی مدقنه میررسین نداخ فوج شرح
دیوان ای ایلی باین هنگ کرد + وحدت شون و بر شخص مقصود
کشت + غدر مرغی کاظیرت نه به طلب ای سوال
ای چنان که در مقام خود بسیه باز افضل است که میر داشته باز
غاصه که میر عرضی است و بین از سوی مطلب ای فردول است
سوال این غیره زانی مصلحت عینی نهست لذا تو عنین محظی مثل حقیقت
تو فخری در فرزی و در کار خوب است که بطل ای از افراد فرعی و مکمل

۷۶

٦٩

۲۰۵

۱۷

۷

هشت

گشند او را فر دیز بیز که با تو در فصل شاکت کنند میان نو
فرود نواں مطلب ای جمیع گشند دفضل ده و بکشند شو بلکه مد
که نوع تو دار و مطلب ای مخه ذشخ تیر میاز و نظر تو پد نیز خست
هست کام نواں مطلب ای اسکار نوع و ده شخ خل هم پوش دو علی
مطلب ای از میزدانی خواهند سبز پیش کشت آید و امش
بر عرشی حکایات نو ام پد که چه داصل شیدمه طرز زیده

بلکه بر چطین و مجرد است مثل عمل داعز و عرض و کسری داده است
فیکن تغیر آن بست چپ و اجب تعالی و هر چیز گشند
حشری است بست چپ و واقع شده و چون این که بز
غشی گشند و فایح بی بست بر زمی است میان عالم کلام
مجاهدات و عالمی طعن که ای حسما بیست تلاک جلیل در تزمی و حق و در
فال بالکس ای انتیک این لمح بیان افتخار یهی گشکنست آم
گشت من العالیین فال آن آخر بیر منطقشی من بار و خلقشی بیکن
فال فارغ تخفی فیکن بجهنم داری علیکات لعنی ای بزم البن
تر جیلک کن عن همای ای ای

لک

آنی چهربی را کمن به دست خود غلی کرد و بودم یا نگر کرد یعنی ای ای
بودم ای از بزرگان که سخنچ این بزرگی دارند گفت شیخان
با ختیاری شق شانی ای انسوال که من از بزرگانم و همچنان او هم بزرگ
را آتش خیلیون کرد که لطیف و فورانی نهست داد ای ای ای ای ای ای ای
گل گشیت و طفلی نهست گفت خدای تعالی بر همیش ای ای ای ای ای ای
بهرشت با ای
شده ای
صیخت فرسی ایه که نیزت بیرون ایه بیرون ایه بیرون ایه بیرون ایه
ایی سر شتم من بیلت آدم بدو دست خود حصل صبح حصل من
می پت ایکار که چه خل و چه خیز بود دست فرست داد و حسبت داد
ایولالا ای دم صفحی میاد یعنی عینیه و جو شیخ ای ای ای ای ای ای
اما حقیقت بخیون د کحال است تو بطور بیست و کحال است تو بیست
وست فست متد بیچی ای
بر سیال عرق کوچک است مدار و داشت ای ای ای ای ای ای ای ای ای
افزیز بزرگ ای ای



لیکن حفت ده میخچیم با دو سپاه بزمی از خیچ کفت توکان در دعوا
با آنها بشیریکید و دارا هر چیز خانده با املکان با آنها کشید
شده و با هر پدر کردند زندگ توضیح جواب یعنی قدم ندینی
شنیدیده اول نسخی است از عزیز بغاپیت کشیده که در هزار
سپاه باشد و امه احوال بخیج هسته دنما مهری است دخواست
له کرسکیده در اینجا حکم کشت عقلش محظی شود که از جایی
پرداختی یعنی مربوب پرداز و روزگار کشیده و فاعل کرد داده است
کشیده است یعنی کشیده ادان تیرز مکان و مراد از شاید پرسته نیز
است طلاق بخیج افسوس زنده داشت که کشیده چنان بضم کوک
جهیز نصد کند زنده حفت کمال بعثت خزان بخیج خانه زنده دویک
دویک برگزاری یعنی بجزای صدیه بعضاً ای بدهسته ایان یعنی شاید
بایان محمد احمد اهل خانه دستی پردازه که کفنه اینی یکم از تراز
چیزی با او بخیج خانم زرف دل بنامانده ده حرم درست
روی تصریح ده حمل چب درست دویی از نسبت جب و
جاده درست دویی یا هفت بشار است که مادر از منطقه البروج خواست

٧٠
قصيدة
پا

مہر

عثمان

٢٩٠
صَدِيدَه
مُتَّا
طَبَقَه

۷۰

و بعد هم مرسد دحالات تخلص عاضن بشود بخلاف فتنه که طلاق
منظمه است و سیرش در سخت ادعا می باشد اذ بشیر آورده بگردان

شب در نینجا هر چند که بکار فارسی اول وقت در زمان خواهد بود
دعا باقی ملجم سطوه است لپکه را بمعنی بود استعمال کنند از

پسته امشب طبله قلعه است محمدش امکان کار سخنی ملاقات جانی
که احکام این زیارت مکان همیدم از زد و حیجان به محل خوبی از اراده ام

از دلش باز که این رغز میگردد و در دزمت تو بکو زرمی ادم
هر غافل و فراموش کننده ضیمه هفتاد و سیم جنابزی از نویسنده

در گون زیوری آسمان بر عالمی بمنه دزین بگشواری
دست صبح جامع سنتی زان خایج بنافت رو رها را روز

او بکسر بوجحری بعین زین بزم شحری است جامع هجیج معروفا
که حققت همیکان از جمله داعر ارض از این نوع روانیک در طلسم دالوا

خارج از آن دوست است اتفاقی گرچه ایده برگشید نیزه از خود ای این این
روز آذنش بکسر زدنی بین اگر این غاریست یا نوز این غاریست با اتفاق

بودن اینی بسود و خوشیده که اتفاق بشو و گیرش از نیزه روز دنی
بودن اینی بسود و خوشیده که اتفاق بشو و گیرش از نیزه روز دنی

شیبکش پادشاه دنیا نوزاد بیرون باشد **غضن** فهم میعنی ا

اعز و غیبت معروف در خواص الائمه هر قسم مکرمه سردار

کوئی است اما نایاب نیزی دلیل کوئید **غضن** لغت هم و گل عنین

نام مخفی است مثل هم کرم عصیان ابریل نویین عیش لغت هم و شن

محکم کرده **غضن** همچنانی که یافته از نایاب نایاب شکوه دولت هم و شن

شناختی که این است که بر اینه که اینه که کل کوکه خست اینه اینه

که کنده اعماقی نایاب نایاب عصیان مدل که بآن کجا شنیدن

آن شیخ از این فقایه مسرع بخراز نایاب شفاعة نایاب

جلد است معمتند بیعی نایاب نایاب این که عصیان نوزاد باینها

کرده اندش نخود را بقایی شنیده بود و سرخه در کلاه و پیکش نشان

خود را میبینیده نایاب نایاب مخالفت تو خاص شود و حالی که باشد

خود و نیکی و ناسخه بکنند هی و عدم عصیان بخوبی هم گفتم

۱۶۲
قصده
پشت

پشت
پشت

۱۶۳
قصده
پشت

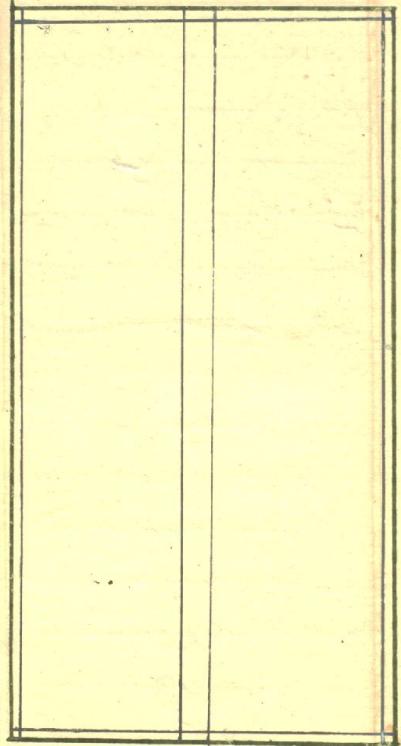
پشت

۱۶۴
قصده
پشت

پشت

۱۶۵
قصده
پشت

بند کر کی اور ادای بخشنامه خالق خزنوی در تهییت مکانی خود
لکن قدرت شریعت مغلول شد، پس شریعت مظلوم است که مکافی و مصون نیست
بند زلشو در بین خلای طاغی سست بربر زمزمه حسن داشته باشد
کشند از هر لمحه خسارة و مکلون آن همود و فتح وال شایسته مفرما بر
زینه فتحی مرم دیا، حعلی و کسری از هزار قصیده هفتاد و هجده متر ای قبل
کوئی عالی و آپا و دی فخر نمایند فبله آپا در معنی میراب و مکفر نمایند
قبیل آپی قبیل میراب است که محمد رحیم باشد؛ هجرام رشک باید قدم
پوشیده باسحای سنجابی؛ یعنی ستار کان از نکات بندی
قوچ خود بسیار زندگانی بر وزن چند عدد بخوان و در آداب الفضل متعین
صد محظی است که بیان شود باشد علاط اینستی معروف که از اتفاق
اتفاق بیان کی مردود نعمت مظلوم است که طراوی بون بیان آنستی است
باشد علاط که اتفاق شکیک رزنا ردا سکونه و لذت
بعلاقی پایین محدود است که در قول نفع و فعل تو خواست بست خواست
که میم تعلم کمی از خوبی آموختن و مراد از تعلم من نانی پی تعلم پی
و درست نیست دل مضری دلو این بمناسبت اچون دل درست



لکمین چهار و صد شش سی پیش هاگ هکم زردی کرد پس دیده مدت
 نانجی که مداری کیب بندون ایشان با برای خاص رخسا دو هر ع
 آخر آن باتی که مرزا خاکت خلاصه صنیع هستی محمد وال
 بندت داد صفات اللہ سلام علی الائمه داد بعد سپریز بند
 دفتر حیرانی بو احسن ای افرادی راقردا خاطر چنان راد
 آن بود که قبل از شروع در مشخصات این بیوان فرمی
 در اصلاح شرح ضاید و اچیپی نائل بر آن نوشته شدی از من
 را هر گزند برقه داده ایشان نیز نام لاملاً بجهت
 و ایشان سموالسان راضی بمرکذ و از سنتون پرده خوا
 نفایل ایشان از زندگی ایشانی که اجتناب با خام این سالابو
 در اینجا به هر کس که مصلح دید چون سخن باز اور و ناف می داد
 باید با هر کسی ایشان را شریش صواب بیافت همچنان که اطمینان
 مونهشت با اصرار برخواهیت و قدم در کوی محبت کند اشتن
 رسن از خداون برد اشتن یوسف ایشان بگان بردن و در ع
 را باست بند اشتن سه قلم بر اضمار خود کشیده و تقدیم

بسم الله الرحمن الرحيم

ای نام تو قاله شهارت بارده	در راه تو پایی خود دانش هر خ
حشم هد مرفت شرک نشد	پیغامبر دیدان کمالت شروع

قابی اللہ قادری متعال که استین خامدو اواند نفاط و طنا

سطوح سام ملنا ایاس افراحت و حجان است شجاع شاه همی دو

اجمال که بجز چرا غصانی غلکن که اهدا شدش باز کریم ای

جام خفا که کریم شن باریت سمعه هر عفت کرد و اندیگ که از در

ملکش خسکان نهر محبت نوش مودی راحت خوده بیت

جهوت
آرایش سمعه که
مشهد شرمن فقا
ذکر شد

شیخ مقطعاً بر اصلاح شیخ فضایل کاظم از این صادر

داناده دانان جو شکاف بیان هنر و حجه لعل آنند پیر غوث

ذلک است بر این مقدرات ملزم نمایم که در دیباچ شیخ فضایل الزام

آن گرد و لازم داشت که قدم و کوتاهات سایه در شیخ فضایل طی

بعض خود را خاصه بآن مخصوص باشد و انت اینها صوبه قبل از

شیخ مخصوص مقدرات شکاری اسما معمولی مهید یافته و می

پنهان گشای شعر بشرش فرمد فضایل و قدر و میزان در حجع

و مشابهی در باعی **فضیل** در لغت افعی است بمعنی مفعولون عقی

حال مخصوص شاعر است از این اراده معانی مخفی و لطفی دارد اخواز را

و حدست است و در اصلاح جمله است از شعر و مطلع که از هر چیز پیش

کلمه پیش و **قطع** در لغت پیله است و در اصلاح پاره است

مشتمل بر تمام است و اقوال متفرق که مطلع میشوند و لازم است

پیش از نوزده میله پیش بشاید و **غزل** را از منظر از کفر و آن معامل

عشقی مانندی بود از این داده اصلاح است از شعر که مطلع داشته باشد

و باید که زیاده زیاده میله پیش بشاید و **زخم** در

لغت که راهین اور است و در اصلاح اینکه شعر بیشتر

میله بیشتر باشد به دلیل و فایفه در دینی که خواهد بود

و بعد از آن پیش بان قایقرانی و بیرون و دین پیش از آن باید

را خواه و آن میله بیکار را بسیار خوانند و میله بند که باشد که بکار

میله باشد بیشتر و کار باشد که مختلف باشد اما در قایقرانی و در بیت

متفرق که باشد که در قایقرانی بیشتر و مختلف شنید و کن

قسم شعر را بوطی اکن ترجیح کویست که در هر خانه سخن فویسته

شوق این است که هر صص اور قایقرانی باشد و دو هر چیز از

در هر پیش او قایقرانی شود و **باع** لایه و اصلاح اینها میتواند

ر اکلام شعر خودی جمعی از این عرض طاهر میشود و میخواهد

کلاین اکلام محل نام است و مناقف در این اینچند جو فواید که اول

انکه شعری مطلع بر یک دیفت و قایقرانی که میله بیشتر داشت

همچو کیان ز فرام شعر که ایشان شعره اندیشت و **ام** الکسر شد

عدم زیاده بیاره و میله و صم مقصان از هجده میله دنیل و داد

با اصلاح دستگاه این داده اکلام اکابر شعر اغراق پیش می

و از مطلع کوئینه و بعضی از شعر اقطعه بر جای اطلاع کنندگان
مطلع خانی باشد و غایب اخبار تغزل همکر زمان شارزه، خانیده و نیل
در لغت کسی دختران باشد و تغزل حکایت عشق و معشوق دوست
حس و جوان خود را خواه و پیان جسدان و دوصال من معاشر است
عشق از دی و جمعی جمله از ایام است که برعکس از شعر ناشد و در
کمزیهاش اکثر از مطلع داشته باشد و قوه خواندن مثل این ایام که بخط
فرزوبت صرخ مراد سه هزاری خویشتن فرماد و خصمه با
همتبارات تحقیق دهنده ای دزرتیپ اسامی محظوظ باشد
مثل ترکیب شده و جزیع بعد از درجه و معنی و پنهان داغت و نوی
ارتقی خطاط ^۱ آچنان مخدود سیرت همزمعدود طالع نام سیرت داد
لایت نام طالع کرد و این ^۲ یعنی پسران خود ایسزو دموج و نام نکشت
فرانج نهره و دین محجر لقب بخون قطعه ^۳ ایا صدری کار زری
فلک این ریس با توقد رسال ^۴ دطله شکل نگیر یعنی فکت باز نظر نداشت
تو خوشبخت که این ^۵ تو وضع و خوفتی کردن ^۶ ایا فهم ^۷ و مشاهد پر زد
۱۰ بعد ای اعمی ^۸ ایا جادین بیت های برخوردی لفظ ما و ای

فقط

تم

هست از مکان و محل **نیز** بعض ها موصده جوان دلوخواست **نیز**
 یعنی با خساد و دراصل نام ایران بوده **نمایم** همان **عاقی** **اسما**
 معشوقی که ادا آها بنت همان کویند خاقانی کوید **میت** **نیز**
 که از زندگان **فرشت** **کلید** کار هم **بما** کویز **نیز** **خر** **امداد**
 در ازاد او در عقایم متذمی **ولیتی** **هست** **خر** **لهم** شر و دفع علا
 سلطنت که اهلان شدرا کوکوش **قطعه** **کام** از قرقیز و دیلان
 رای **غایل** و **چنان** **نیز** **ناصر** **الدین** **کام** **حجل** **محمد** **خان** **حکمت**
 که **لیعیادت** در پای او فرشته غدر غایبی **کلمت** **یعنی** **من** **با** **نیز**
پیش **نم** **کتو** **باز** **شید** **عیادت** **من** **بابا** **لشمه** **مو** **خوان** **ارکی**
با **گل** **کیار** **اندیز** **بر** **محی** **اید** **و** **پی** **این** **غیر** **پس** **چه** **ای** **کل** **لیعا** **نیز**
سیامی **هر** **زاد** **رسانید** **روز** **دیلت** **سابق** **سربران** **معروف** **مقو**
از **محی** **در** **ملت** **لاح** **نیز** **دیلت** **قطعه** **روز** **نیز** **دیحسان** **ج**
در **لشکر** **رفتی** **از** **فضل** **بزر** **براد** **همی** **جیب** **کلون** **کی**
منظظم **مالک** **باید** **شمشی** **که** **خوار** **چ** **تی** **و** **دار** **غیر** **لیعی** **و**
کل **لشندی** **و** **عالی** **شد** **در** **دیلان** **سیا** **پ** **کی** **اضن** **کرد** **مالک**

نیز

چون عالم بیاشرب ما که ساتیدن در دیلان عبارت بیکار
 بیانست که افال عز و جمل و حملن الایران است بس خود را
 من از افضل زنور کریمان بر آن جیر سیا مید و خشم یعنی هم را
 شب ششم یعنی برجی افراد خشم و دیگر ایل پیشتری هم را
 بر افراد خشم چشمی ندارم و هم شبه منظر طویل اهانه هم را
 در دیعتی از خشم دیگر ایل هم که قدمی مکوبت داشت **حکم** داد
 رای ایل بیان و جان **نیز** **ناصر** **الدین** **کام** **حجل** **محمد** **خان** **حکمت**
 که ایل از دیگر ایل هم شد **لهم** که ایل از دیگر ایل هم شد
 در دیلان در کم کنندیه میان است خاقانی کوید **که** **کلام** **د**
 کلوز را که فرزند خشم **بعینان** دهد زن بعثت چون پسندیده
 و در دیدن جامه را کنایا زدن دخول و دساطت شی میان بذخو
 که **حد** **از** **حقیقت** **وز** **بڑ** **نی** **از** **او** **و** **حص** **بر** **ج** **کی** **ست** **بایه**
 داشت **محصل** **می** **نیز** **باین** **نیز** **کل** **چون** **شب** **بیشه** **و** **چهان** **بیک**
 در دیلان رای بوسیده میشه چک هم زد من از شمع هیب بر آن جار
 چاک مید خشم در دیسانی لروز را بس فرد خشم منضل
 بروشنا **نیز** **فر** **دیسان** **خشم** **و** **عیضی** **نیز** **نیز** **او** **ل** **نیز** **چار** **دو** **بک**

عبارت از آفتاب کرفت این یعنی پنجه‌ای که اتفاق بـ طایف بود و مختلط با فرض منع نبود مـ از گذشت مـال و مـسـباب سـر اـفـسـکـر دـمـلـعـلـ

می خدم و مکال از پژوهی و پژوهشی در شب که چرخ خود را داد
قدرت برافروختن آن ندارم **خطه** لیکن چون خواهی داشتم ایدم

همی کا در بردگوی خشک محمد پست کر رصب / یعنی اکر در روتا
برفکه که از وکر فرش است که کدوی بری هست / جانکه دست
پیرشت

اول لفڑت شد پرچم بیت بھی در عالم ایمنی است لہوں کل
کرن قفسنگا کے دست رہت بینک کدوی خشک کر کدوی جراہا
سے رکن۔

می خود **قطعه** و شد **بی مخصوص** تم پیگان نخوردان ان **از کلکو** نسخ
اندیبد **بی کرسن** و سداب **ب مخصوص** نسخه تم و خرم صاد، همان او ان **عطا**

اطبا جو شنید که شکم جو بود کیا داشت اینجا خواهش از لفوس
باده دیگر نداشت و خیر و نیک پر کشند و در که

بچشاند تا پخته شود و بعد از آن پر و آن اورد و خسته کنند تا دست
اخت جهان محمد معنی آنکه حون در مخصوص وجود بقول مأخذ است

وطنیخ در سکه تنهای کافی بیست من مخصوص نیستم والا ز خود ران

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

شتاب وزیر کو تجویی من فرستاد، فتحی در سه کمیانه ام دارد
در شکم من چنانکه دشک مرتعی که اورا مخصوص ملکینش بقول مجدد

مخصوص می‌بودم قطعاً اینجین باشد اگر لذت‌جویی داشت و مدعی خواست
باشد، یعنی کوشش اب غیرهای حال منی که روز دادن

عیشنا سم خواهیم بود و حاصلن مجعیت خود را بانی خواهد
الغیه و شفیق اسم دوران کوچ و هجرت بوده اند و بجز جان خود و
کار خود را می خواهند

نهاد سه موظف ارمنی کامپین یام در لاروی دا ملخ
یان ساختمان خالواده من غریب یعنی که غنیمت مکیند قصر

ستوان و اقربات هم کاه که تا با دو حکایت
کاه دو و کاه است که این می عارض شود که علاج آن بودند
که نشاند حق

نکات ایش جو و امثال ان که از جایی پر زندگی از طفادار
میگست ^ب آنها که سقیح بزرگی کر زندگی از همیت کتاب فتوح

سیزدهم تو ششم دست و شصتی بمراد پیغمبر همی شوند و مخترع
نی چون کا و جو که بن کفته بودی خادمی جو ساده پاری خواست

سنه دان جود صرف کن **خط** از این مکالمه
کاه را در چهاری سنه دان جود صرف کن **خط** از این مکالمه

فَطْحَةٌ

١٦٣

٦٤

١٥٦

الحمد

مدادانی نزد کنیه
پدرگان است چون زیر
بمحفل کردن

سُری دست استان و موز و مان

۲۴۸

() تمه

تمه

تمه

خوسته پانیز بر شنیده از کوشیدم بر دشاد افت دایر قطعه
 را با آن قطعه که مطلعین بیت که چشم بقدر من هرگز دیده:
 پاره از رو زیقا مرست شمرد: بعد از آن که هر سر صحیح بیت نگاه از راه
 در افق اون مر بنایم دفعی است چرا که در فاخته و افع شود و اینها
 به چیزی دعوه صافی قام دادی که برخواستن از آنجا در عالم ابدی است
 بود و اما از زده میباشد خود و لکن از اوری قی: همچند که خواسته
 طال است: میکن جھوئ او که دش: حاضر شدن همچنان است
 ولی از کصوی میزین: نه صوت خانه داشت: مراد از فدان
 در پشت اول بیزی است بی فی با خود گفتم که حسنه من همان
 واحد حرف از این دلخواه دلخدا و دلهم میان بر صاحب این امری
 سخاوت و شایع است اما در حضور مددوح که قصیفه حضور او از این
 صد ادصر ش اول میت ثانی کجا: همچو عفو نیم دیسان و
 حضور او دلخواه کم کرو: دایم حضور حضرت عالم است با خود غایم
 عالم باشد پر حضور از حضور اینه عالم باشد از دلخدا و دلهم ص
 من میت چرا که این اکثیر این نقدم قلم بر حسن عالم است

بعی تھان که با خنده بخیم بر اینه است که دانزک ز این کوکه
 عسره: دنخ پر بخ دلار اینه است: همسنایم کوچ دلخدا
 و عینه لفظه بیعی ز تھان که کی از غلامان است و دلار من با
 بخن و افقت بکند و صلیمی از دلش: یچخس غم دلکش
 چون هر پی بقاراند: ششم چشیدم: میدان کارم داین کوچ
 کارک کو که مکریکان از اینه است: ازان پس که ای بفریم
 از است: بینی و بکن خیرینه اینه است: یعنی داین کوچ کاره
 کارهم کس شنول هبزی خود بخود فرنزه و همچو هنگی
 پس از اذچنال که کویا غارت است و بعد از اینکه تھیم فرشن: اس
 کرده ام کارم مو قوف است بینی که بران ای بکند و خیرینه
 بالای این فرشن ز نم این هست: دوستاق بده قطعه از دست
 ز قطعه: پایی تو کرچ دیسان از است: سقط افغان میں
 در غصه است نایکی و ظلم بقدح محبت: داشتن و شرب خود را
 سر زده بیعی ز مکروه فرضه اور ایمیانه و تکلیف عالم رصد شزاده
 اند بعد از نهانی رعابت اد و حضاستیز مکروه کرده بتوخا

پیز

تمامی حق در نویجه امظوظ خلائق است که مالکیتی که بعضی از اینها مدد
در خواسته بکنند اوساخه ای اساس ایسا بر بوده و اولویت این حق مطابقات ایمان
رفته و از بین این اخلاق اتفاق داده و مراد از فضائل آن این شخص است
با خود گفتم که بعد از این که فرزند کم رصد نتوان شرشرت ایام بعده

مکان حاضر ہے خلاف ادب نہیں کوئی این مپت منافق چند پت
بسدار این خلاقوں کو کو اول رہن این جس پت از کو شطر

کلکمیش معيار عیار آهان است پاہنچ د کانہ پال سیم

یا شرپی که خدا ان بچو شاند که دشمن برود و یکی بماند ادا پیاده
شد و در فرسنگی کویند که سین و کاف نزی و درا
سینی بوده مگر که زده خوش بن قضای بعده آن لست

امه خوش: دومند است هرچه بجز است: مددوح را داد و

بوده و در عیاکن کفته و در هر پت اگرام لفظ دهان نمودند مینداشان

وَشَرِّ امْلَنْ لَنْ يَأْزِمْ حَطْبَلْ بُوْدَانْ بَهْتْ وَمَهْرَسْ نَاهِي زَاهِلْ

استفهام باید خواند + دادار حکم ایمان دیدان + پنهان بر ر
حکم: مینزه + نیزه + نیزه و نیزه ایمان خواند + سرمه خواند + آن

سے پرس: رندرازی کی جو دن بھر میں

1

مشیر و مدنی کن یا ز دن خواهه ن هست و گفین چون
مدنی مزد کو پر بدم تخلص کنمند باز سروخان کی خاص همینه رکن
از شخص بلند بحث تو بنا بر کل غسل پاشد بقاف و شین همچ یا ز علو
لغز محبت تو بنا بر کل غسل پاشد بفدا و سین مطلع از رد هست و
مدنی براز مجوا یا هجر که همه که باز سروخان مشیر و مدنی همان
بعضی بحث تو خواستی و مدنی مزد بازید او قبیل نیکرد و در
صیانت او درینی ورد ۴۷۰ هجری خارجی سر برای دو و دویست هجده

باز تنواده سان دهان که ام باز نزدیکی هست
نه پژون از خواست می ترا و دهان هعصم سید اهان که هست
غیریست فائنتیزیار شروع دلار و اطمین غصب و خشم کردیمال
تو زان لم در دهان هست از کار باز کشیدی و چون دهان
نخودن در اصطلاحات معنی خشان شدن هم امه مکن است که
معنی این باشد که چون ترا از خواست می در دهان هعصم سید
سببیان لم درست از کار باز کشیدی آهان خشان پنجه
شده و بعیض از نیزه دل لطف نخوده می خورد و درست بد

نون و بدل کرالم تالم تا فرشت فوح معنی از نون که دندان بد

نمود و هم خوب باشند و ناگل و دست از تو باز کشد ^{سرمه ای} سرمه ای
سینه کرد ^{فضا} لقتن ای جو رجوي و عشه پرت ^{آب نهاد} آب نهاد

حربی اوری ^{دایجان} ز توکی و ناجت ^{مشعا} مشعا

لوف ^{کن} یارخته دن است آب دن زبده بینی چون
اطخ خشم آمان با خده او را پدر سامان خدمیں کشت

با او هر چیز طزو و فرس لعنت که حربین نبوی سپا لزمه ب

که بایکان لذت غلط ع شود ^{من یکو یکم که جامد در دن}

راسته منش بیان نخواهی است ^{از پین} صید بکش ^{وزدن}

من چهزت و شیانی پت ^{جامد در دن} کرفت ^{دان در دن}

کرفت ^{کن} یارکچن بر علت و همایت اضطرار است ^{یعنی ناز بغل}

ظرفها آمان گفت کمن این میکلویم که نوبین کن که دهد و

از تو اتفاق خواهد کشید و فرد است که دخدا یعنی خواربر

نماین ^{کر} یعنی و من هنچنان نخواهی هر چند کار خود را دندان

دو دن ^{تلخ} از صید بکن که بر عیش در خدا پرچم پر کشت

آن مرخ دغ خاپت پیتی بینی تحلیل اود بحال آنست خیر
و دن آمان بخدمت شو ^{آمان} در بزم دن کشت ^{کفت}
عشه پرت دست بزد ^{دست} و دست دن آمان بکش ^{و دن آمان کشت}

لیخ وال مجهد کاف ^ز می بینی باری کمان بخشن بینی بینی بصر
لله قضا بعلان کن پوش و فرس خانه از شان آسمان کرد و دیده

حربیت بدن و صدی ^{گل} بارسانی شکر روانی که دینت دار
کرندی بارسانی اتفاق خواهد کشید کنیا پصیر پرداخت
و گفت بر جه زندری کن بخدمت تحویل دود و دندان علکن ^{شان}

ز تغیریت بود کند و آمان ز دود متوجه دست زندقا گفت:

در عالم فری پشت دست بدهن آسمان ز دود و دندان

او شکست ^{ای} یاد کردی ^{ای} ناگری بکم ^{ای} باز بر پشت دار کما

می شست ^{ای} مدد و سکایه بطلب فرموده که عرصه بر دند و نهضه

کم شید و قدرت نطافات بین بصر ای سیر پر دن رفته ای مقطوع در دن

گفت شده بینی از انواعی یاد کردی باز بر پشت در کار کوشی
بین فراموش کردی شرح باز در کلم می شد ^{ای} بسته بینی یا بابن چنان

قطعه

قطعه ۱۳

دواوایل شرح ضایع کنست مخدوخت باگانه انوری بکرم
یادگردی دواوایل کرمه برپشت در نکار دوشت بینی زان پنهان پیغمبر
آن در دفتر و زنگار ثبت کرد نام تو بانی جا مذموعی اولن عقایم
اندست هشت بفتح حاشیه پدر امام محدثین باشد مشهور زادع لکه نسخه
کلکت بفتح قاف تاریخی کسری نون بعدید بود در دیشدیه تیغی درین خان
دارن پست نبار غنیب شهری سرت کلین کوینه داجنی
اہن میشند او اول شاهده مجال خود بهین حشمت حمالی از نیزه
و بعد از آن در بیشتر داخل سازند تعلیم انتصرع و لکل علوایی
قطعه ۱۴ همچوین این کاهش و صندوق تحقیقت کپر پیشتر
خان چه کرس هموده است بعد از تفاصیل دنای خود که بعد
از بعد واقع بوده گفت و خطر صدور مردم غدوه بینی همسر نمک
من میکشم از این دو صندوق کهنه غالی است کز نیزه من
چهار زمانه از اورده چهار کاخان میهم چنانست که بخی از امداد
و مسایل پسند و بنابراین رعایت من نمیکنند عیوبیز شت
عویضی شدو آمد ایکر زنگه این شهان راضی فیضه

۱۰

دواوایل شرح ضایع کنست مخدوخت باگانه انوری بکرم
دو دارین پست سایر بیانی است بنابر آن سخن کش باشد
اکرم صد هجدهین میشه که ^ع نایزه افساد پهناور ترین ماده
مراد رسانیده خاک کش که شعبه برداشت از او پست شپاک گذشت ^{نیزه}
فتح نایزه کون نوزن دکاف فارسی میعنی تر کی خضراب کویه ^{شیخ}
فتح حاشیه شهان دشیان دیوارین پست نباشد منس ^{بل شر}
است که اینچه کل اورا شهاب کونید و کوین در کره ایش خادوت
پیش دشیان است کان دانند که بر جم شیاطین کی لو اس طلا
روهاد شکونی و مسخن آن از نفر شنیان ^آ باشان رهند شنو
قال انتقامی و عجلن رخوما لشیان ^{ای} ای که ایندم ما
ست کار از نند کان دیوار دافنی که چیده است زن مرض شد کان ^{کش}
مر عیت که در ایش پیش ددرزست القوب سطه سرست
بپوش است که در میان ایش بود دادرز نزد از پوست
بس از دوچون چرکین بود داشت اینند پنک که در درینی
الخیفات سطوه است که بعد از زمان پیغمبر مکر ایش جائی همین

چند جایی هر سال از شنی نموده این رنگ بهم نمی رسد **شمشیری**

اگر عرف دارید قلم الیام آبیا را ادو سبب خوبیها تردد خواهد

بضم ف و نستان و هکل در آنها سبب نوبت برشود **عکسی** فست قند

سروف چش رود با اف محابی **حاجی** فان لشند تعاویح احمد

ربه فونی ثم جسبا به قاب علی و هشتمی عینی خلاف کرد امام

پروردگار خود را در خود داشت من همیز از جاهد صوب اکبر

نمود و افسوسی کرد بنا بر این از مطلوب خود که عسکر جاده نیست

لی چهره ماذبده ایان بجهه و سستغا هیام نمود و حضرت خاتم

الرسالت صیریتی از غافل اور دیپن کنید اور بهمین کرامت خداوی

اپنی قوه اور اقبال فرمود و مغفرت باوارانی داشت

ماه موده بروبه و لویهن دادرخان حضرت شرایط حکمت خد لعم خاد

خن لام شده دوست داشتن **پری** بقی پایمال پی پر معده

دق فناشی هست سرور که در صدر دم مانند **جدا** از اغفال هیچ

بینی ای بینک خاری **الک** است از نظر سان همه که مولود کیست

لهم ای دست **خری** بضم باونا، فرشت و کون حا، هول شاهزادی ا

آست **دیمی** عید گذشت و عروسی بزرگ شد و غریب است که در زند

هر سید دنو می سباشد که دچار کعدتی را از فرزند که زیر بخت

حال اود و شو بکرم خوش بگوی **دات** کو گدیک هیچ چنان روت و

پیشی بجای دودی مرود حال مر از پیغمبر مسیح مکن از کرم خود کن

او آنچه حضرت با قوب کوید **تفتح** و اهل و شدید اکار مادر ای ای

حص صافیت که دلیم نموده میعنی کرم و محاسن می بینی

اکند اصد اکشنده باشد و تجیه شد هست **قطه ۱۴** این خوش

بچی نشخن **چون** بوزای و عور منی دست **دروج** بجای شاهزاد

کفتنه **در** مکر و فرد و نیز خانی است معوف دیں خان چند بست

جنبده که عصیت پکدام دو اجلس و بنا برینه ای دقوش

هشخانه بی نیست کرد و ترا لذتی **ای الفاظ** الوصف نون

داسرسین و مکون با، حظی و فیض داد و مکون خاد مکان یکی صفت

خود په نهیان شد **قطه ۱۵** دندانی باش کلک خود این مکان شک

جوحی خدمت است مثی است که جوحی خدمت شخ په در بمحی

بل جوحی حاجی کنورت چاکندر مثل کا بدل جوحی حاجی یکی شن

قرمه

قطعه ۱۳

قطعه ۱۴

قطعه

قطعه

قطعه

قطعه این بهد را کرچه کمرن هر رت : این یعنی حمل ملکه است :

این از نو اسح هر زیچ دا خپ آن کوشیده بضم و در کارنیز ام

و مردم دان مطلع شده اند یا اچه در کار بدان هر زین است و زیر نهاد

است که که کمرن هر رت این هر زیای **قطعه** ۱۳ اوند هب خوبه

وارد **شان** کلید سرش کار ایست **پکل** ای فیکار فیضی و تشدید

کسیک مانع عدالت کارم که کی از عملی متخلک است و تحفظ

حرثا در کاری نباشد و دست ثمره است **پکل** لغیزه و موصده و دلک

با هجی و فیح کاف نازی بخدر و خواهان و قدر زن فاخت **قطعه**

الآن که بر کن فیکار از سام سناک : پیکان بادا کذ

نیزه رست **آتش** علاطف و فیح نار، مخلوق مسلام دار طهاب

پهلوه ایان که در وقت مصالحه با افراد سایری محظوظ باخت

و میان اور از زین پنجه کرد، بمعاونت افتاب از این بمنزه شد

شیخ طاطی کهنه جیت از آن شدم از میان راه همچلک که از آن بدو

المحت و دیر بینی آمال که چون فکات خود را از بخان نزد کش

میدهد پیکان آن بزر از سام سناک بکی و مندی هر گز

قطعه

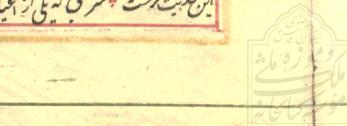
ریشه

برخون بزم
دوزنیان کلید

قطعه ۱۱

چیزی پیش از بزم
نیزه خود را در بزم

قطعه



لاری

٢٣

٢٤

٢٥

باوری نوشتہ مصون کلکھنی نام شخی هستا فی بری سبیت
محضری موافق آن ساخته بخدست خواه آورد خابری پاک
مکارید محضری سمع علیت کلکھنی سبیت فخری را کلکھنی
مینکند کوش اوسپریت یهست بندی شاپاک **ظاهر** چشم چی کلکھنی
پیش رسیده **ظاهر** پیش ششم گزبادی احسان قوی مرست آن
کلکھنی علم پریش بیت : کلکھنی که باسیده السادات آن
اچک عمارتی سبیرپر و بعدی او شغول بود احمد حسین ابیابودعی
کوکاکون فریبت داده بزرد خود اورده و با جوز زیاد لی کلکھنی
مال و جاه برابر سخن امشت در صل و بخشش پیای او نرسیمه
قطعه امن سبل خود کلکھنی یعنی بخان بردم که زیاد فی کلکھنی
مستلزم زیادی در جسانست و هر کله این مطرز مپوشده
او پیش است جسانش آن میز است **ظاهر** اورده بزکان پی
فایده بروان : زنگانی رسیز دل راکی بیوت سکجهن طلب
کرده یعنی آن دو نیمین را میخواهم که زنگان پیکی کلکھن است زنگ
ناک و دیگری کلکھن است از پیش نیز پریش اورده **ظاهر**

الدر

رک نمکه کار او بود خودکه **ظاهر** عذر عذر ش خواه مقدرت است **موافق**
حال نن خالی پن کمتر دار لطف عذرها فی حضر من اد هست و ضریب کلکھنی
عذر شش راجح حاجت است کلکھنی رفحت است یعنی از حاجت **ظاهر**
و علت آمدن حیضن مطلب آن اور این یعنی ختساری بزست
چون محروم است بالصروره کلکھنی میباشد ز د یا انکه عذر عذر
حاجت خود خواه یعنی حضر حاجت خود از انتقیل مطلب و
مسند از مراحم او شوچ عذر خستن کنایا نمغول
ساققون و کردا زان پیش خود دوکردن آن **ظاهر** بکره خود و داد
باد دیا خلی ران خانه پیش کوکن دخانه است بسته و دینخما
از خضری قبل و لذت بخانه قدرست را **ظاهر** جسان شکر
کرد اب سیاه و دوان یا هفت کلکھنی سالخانه است
شاه پدرنا خرالدین کلکھنی خجان آب پیر و کار نیه
ریخت وزمان دا ان کل نم دیده کی پیچان کرد که سالخانه
پر دش اد بود و سرسته بود : خانی با امر دین پر کلکھنی
و اد کله خود و دل باطنی را ملک دستور است : یعنی نام الدین

ظاهر

تم

مدک

تفصیل

ظاهر

ظاهر

ظاهر

این محاسبت فوت پدریافت که عالم را خود و بهنوب طلبی از
پشت ہی طلبی کرد **فضحہ** فرمید لدین کتابت دام عزہ پکر چون
سیلکشن برداشت **سکریباچر** چین در چار طائف پرستی است
خوازی پرداخت **بچو ای سکھی** پر خواندن فرستاده و طلب شد
کرده **لیکی** شریعت مشکل که سالبا کد رشیت یعنی فرمید لدین کتاب
و من شراب بزم من اور ده مراد کر مانی چین با پرست خولز
ناعجز نہم پہل و دسین بذخ **بایپی** حشد امن میزد **آنے** اک دا
کاؤ انش مزدہ است **یعنی** اکر تر معلوم شوکل فرنڈت انور
کو دعوت فہم و در کٹی **ای انش** سہ نہ صاحب جی میخان
نام موافق و حرارت ہوا و نیز نالا یون مزدہ مباب لکھو ای برو
لرقطه **حیرم** بید ہجھ عاجاد **نامیا** سبید ہجھ پاکفت
شیخی در حالت سنتی **کرام** مکلف شیر بید رسائی اند فراوائی گفته
قطع کئے کل شر لیان کنوند و ملکوح کند اسینه خواند که کفته
ام مددح از یعنی آن از دشنه سی قطعه را در غذہ ان کفتہ خارہاد
کن ای ز مضر سا ضریع کردا نیند سبت یعنی ہجھت مراغہ

که دلخدا بجهة شنقا نشسته کفت دباید از است که درین پیش از
این خطا و قدم و آخربیات اختلاف نموده باشند زیرا واقع است
و چون صاحبان فضله سایعه از ظهور مطلب تبیین باید است
اسان است متوجه آن نشید **خطه ۲۷** که **نام** مجید کاه نظر را
ساخته **چون** سرچ کرده ز خصوصیتی همچویی داشت **بیدار** را
محب و مرت دنیان طور حضرت صاحب الامر صفات **شناخت**
بلاعت و نجده مکار اهلی شنوت یاد کرد از متن **نگاره** آنکه
لکس و در بر سر من بفروده فضای او را خوب که ادل و فوج است
نحوت که برج غرہ سب سجده کا مقدم زیر مکار شنعت **نمایم** میگذرد
و اضافه خبر بجه میگوشت پایی نسبت پدر تقویم صفر علامت
و بنای الف علامت **خطه ۲۸** کافت بر سلطان دین بجز کاره
حساب و عقاید صاحبان **چون** هدف سلطان سنجاق **پیش**
کفت باین بجه است بادل بینی کفت کارن **بیدار** بر سلطان زیر
ای شنود پیش از کار بجه سلطان سنجاقی صاحبان **رسان**
و همه که چهار صد و هشت مردان **خطه ۲۹** نامه ایشان یعنی **دشنه**

٢٧٦

١٣

ردیت

قدمه

قطعه ۲

قطعه ۳

قطعه ۴

شی پرچ کنارین تمنی بجز است دیجست
قطعه هرچندی بر او پشتید بود برش بزرگ از پیرا
یعنی همچ میدانی که برگدن او پیچ زیبی قلاده بود و پیش از آن
آپریز گذشت و در صورت ثانی بر سر حرف کیفر فدا و لفظ باش شیخ
از آن گذارد که در زیر رش ادیم چیزی هست در پیت بعد این

تصویر بجهود کرده و افغان آپریز گردان داشت که اکن جاید و چند
یعنی سیلی آپریز در زیر رش ادیت میز است و لفظ برای این
د صرع اول نیز است و امثال این دکلام ایشان ایشان است

قطعه ۵ عذر نگیرد با جهان که هنر و جهان گفتنی گزند و دوست

یعنی با جهان و دنیام فریب شد و نیز است که جهان خضر است که
او را غریب نون داد و در بعضی از نسخه بدل نانه دوست باد و
که تو است والد اراده و بر تغیر محظوظ میگزیند و میگزیند محظوظ ایشان
خود اچز شرین عزیزی میز است و نوباد شمرد که از اینکه

جهان این عذر نگیرد ای اخواه چند کننده داران از نوابد که شسته
خوش رانخاه خواهد داشت و در بعضی از نسخه بدل جبارت مگویی

یاده او است نظر شده یعنی پنجه است که جهان منجه از است
و حسر فوکه با او سلوک کشاند میتوانند برد و رنگ ادیمه
درکافت و رونمیگ بر قیاس کوست کویند که کنک عالی
باشدان در گرفت یعنی دمیان ایشان اعفتم بزم نرسیده ام
چین کویند که رونمیگ بر قیاس جامد یعنی زنگ و زنگ عالی
هر کس فراخوازه سعدداد او است بروکه ادیمه کوون بزم
ناری بنزیر شکوه قطعه ۲۳) بحسب ادب چهارشنبه محنی
صادر از ادب ارش فرش میرفت و صفت الدین هوفیز هم زاده
و عده کرده و چون علام خود را طلب فرستاد بوده و فاکر که این
قطعه باقاعدگ طعن شدست بیت صفت موافق سبیل چواد
میگفت و گرت هیزم هر رونمیست خوبیز است در بحث است
خوض از سبیل باطنی است و با اطرافی میان ملاصده خدا الله
سلطان الادیما ابران الاصفهانی مجمع المیان ایشان
میگویند که باطنی محجی بنزک کویند فران با طاهری است و ایشان
نسبت باطن باطنیز سچو نسبت نظر است میورست و کویند

قطعه ۱

قطعه ۲



بدهم

مکبین هفت
 مون شد که متابع داشت که نشاد و عجیب کرد
 دستور باشد جمده و در نهادام درست باشد ضمیر و خبر دزد
 شمع بخوبی فرزد هست بمنی از آب پشم خود محن آن حجره را می
 دصل از نای بفت خود فرشش زیرفت ^۴ داین بود اولی
 کام عالیش که بزم هست چون آتش بخت ^۴ بعنی با صفحه
 این معرفه بگویی اندوری بدرگشان کاشی کار مقطعه بود که میکنید
 شبان قدر آنجا بر برده شغول بود و در صفت انججه میباشد
 و غلبه میکند و سرگفت که از نو آن بخوبی مسایع فدا پنهان نموده
 از دو عالم از اوتا هشت بجا بروید هنوز بر سر باقی نهضت
 و تند بحیث این شبانه بده بود که عالیش اند و آیا سان
 همین برا و خواند و خنیزت که در این پستانهای اعلی از مرتع
 چن که لازم است اثبات مخصوص است به گردید ^۵ مراغفت ات
 حصار لذت مردم ^۶ بر چارم فکر طرش نیز خفت سفت
 این معرفت این طور کون فاعلی است اینکه این غایبیست بر ترک
 آن معرفت بر ترک بیانگری که صفحی انتی معرفه ای افواه

خوش از آیه کریمی و در پنجم سوره لباب باطن فی الرحمه طاهره
 من قبله العذاب الایم این هست و این حافظت مایسیم کویند و ط
 اگر کویند طھای شریعت هفت هست ادم و دفعه و اسرار و دین
 و پرسی و تقدیم خود مدنی علیهم السلام و میان هر دو سان این طھای
 هفت کسی شنید از اوصیا و آنکه مخفی شریعت اینها کنند و در آن
 صفحی هفت کسی که مردم را بدلیت نمایند ^۷ امام کام ادا
 حق تهم جرمیده داوبرتین ^۸ لیخاست ^۹ هم جز ^{۱۰} که از امام
 روایت کنند و حامل علم باشد و اخلاق داری او کند ^{۱۱} فیض
 که علم از اپسان بجهت کند چنانکه طفل شیخ زن پستان با در چاره داد
 اگر که در جات نهان ملیند سازد ^{۱۲} پنجه ^{۱۳} داعی با ذوق از این لذت طایبا
 عصید کرید و اهل ظاهر را افضل قرآن سازد و در این راه علم
 و معرفت ایان میان شاشش ^{۱۴} مکاری که در داد و دین پنذند شد
 لیکن اذن دعوت نیشند باشد بلکه با مردم دلید کویند و بجز را کنند
 با اهل ظاهر و ایان پلچش داعی بردهم چو سک شکاری کشید
 با اکبر دوزند صاحب برد چنانکه داده کرد ^{۱۵} و ما علیم من بحاجا

قطعه

قطعه

قطعه

ید بکر اور می پاس کفت کان مردلا کونه صاحب لاف کار
ک باعقار خود چرخ را بخندید کند و دل بخی از نیم دل بر ترمه
شده و محظی طاهرت خدت معروف فاما قدما خصوصاً کار
شعر ستعال کن شیوه لوح کویدیت او می بندد خوانده مجلس

صفحت نیم و موقی شابو و دهار قطعه بان خدمت در پلت بعد

از مطلع شه راد محظی خفت بر اینهون بون خفت بخورد و مسد

خان بر بی کسری بی دل مسداخ که پرسی من دمک دیده بی شنید

یعنی خود اضطرر طربت میدان این مسداخی که مردم ترا مشترم

حشم مبانده کردند و می عرض نای اتفاق کرد هدھی ای مردک

یشان نزد که بر زنوبت خلم بتونهست از شان نوع

قوندشت قطعه پکران حمزه نیز من اور دندی

چاکران حمزه کاردا چون سه پاک است حمید لکمش عزی خوشبو

مومیم بود و قطعه از شعر خود بخواه او بخچم فرمسته دان با

گفت و مفعول اور دنده قطعه است که در صدر قطعه لذت خشت قطعه

برست من بینه دان بان جمله هام و جای من بلکل مست



پا شاهه سور آزادی محبت بچکرده و مکوئی پشتکن و عده هایی
بدوزن تاده این قطعه در جا بان کوتک بعنه بمعنی مرا زبان بجا
پادشاه نیست هر کم مردانه از ای باس من که در نهایت پی شکو
خان من که در غایت پس نیست سینه ای جلبکن بکد و میماند که قی
حشم دینی ملائمه خفت پیش رخو هشتم کرد و بیدار پیضا داده
قطعه کنم ای تو نیست و ای صلاح کفت چکان و دفعه است

قطعه

دیگر شخصی خای ای صلاح نام گفته شکان بفتح خا بهمی خاف که هست بینی
با خای صلاح قلم کار نویست کفت چه چرزم من نیست کمن ای دخان
که زن که پو شیده کفت چون هر بست کنم ای آن که بیدار است

قطعه

نیزت چون لذاتی که بر زنده هر ده نیزت بان نزد کریست
لین او گفت هر جا بحای ای من این من بست کنم بپسر نهیمن
فی الواقع ای کان جا صاحد بحث بضرن تو باشد چرا که میکند ای
که هست زن فخر بینی و محظی فلت بانی از نیز کرپان خامه خود ای
میکند و تواند نوک کنیا از شده این وضع باشد در آنجا که کو
فلان صفت هر لر کرپان خلان شکن پر دن اور ده عرض نیاد

قطعه

نه

قطعه ۱

قطعه ۲

اصلان آن شخص بان صفت بشد در بعضی از ترکیب کرد
نمذک است فرمات: **ای پسر علیکم نوبت** که بمناسبت زیر است:
بعض شخص تحادی خانه بر بنود خان از خواه صلاح و دست
اچزلیں بر عدم جرمان فرمان بر طلاقان بر طین استفهام
ساخته **طعن** پوکه هزاده از نباشی غم **نابذاری حشره**
این است **مخفی مرسیو سف** نام و خوده عطا بر حکم داده و بودعه
خوده باگردید و خصید او کفشه بیعی حقیق ما من گفت این یک شب
دیگر بچکون شاید که هزاده و فاکنه دالا این هزم مصمم کند
چیزی داری نافرایی قیامت نهاده و این است **همک**
 وقت چیزی دستی ای نکدن آن بزیر که کاشت هزاده همزداق
اور چیزی ای که **قطعه ۱** چون نداشتم پی با قاردن فروش
در زمین داردم ایست که از اجلو کردی روز است **میزد**
لهم زمزمه بچرخ دضم دال همک که ناچشم نهاده و مکون
ما و همکل شیخ میخوردند، قرشت اتفاق کرد که بروایت نام هرام
پیغمبر است بنیان سرمهانی **کفرشیر** کوید که او شخصی بوده

لزیم

از این منوجهه و عوی پیغمبری کرد اما صاحب کتب **نزیمه**
دیگر از مصنفات خود سپاه کرد که اصلاح از اینجا یکان بود و
علم بخوبی را غوب میداشت مدلی از آنجا رسافت احتیا کرده بیک
ردم و هندو مهرچ بخت داشت و از ایشان ترکیات و طرزات
آموخت: در نهان کشناشب عوی پیغمبری کرد که این پی ساخته
نام که بچکس اور ایغی فنیست و معنی آن بود که بخوبی رانی
الا رسول خدا و بعد از آن اور اغزی بی کرد کسی بمندو بدان
را اغزی کرد کسی بآنند و در جام حبان نام مخصوص که عده معا
جمه از این که در سال سیم از حکومت کشاورزی بزدشت که بخرس بتو
پیغمبر است ظاهر شد و اخadem کی از تغذیه اریانم بود و از این
قطعه ای که بدبخت ایشان را از تغذیه اریانم بود و از این
رفت درین پیوس منیاد خدا داشت **زفت** داشت **شتاب**
حقایق بخود کشناشب ای ایمان آور دلخواه بند و دستدار کار
ایشان بعی بزدشت باز ایشان در پوست دوازده هزار کاره بعلا
مقش کرده در فله همتر مفون ساختند و غالباً نیز صاحبیه

رببه

در این قطعه دیگری بجزی که آن تمام کلی است که فایده حقیقی خواهد است
 شرک است و پوست لبها دهنده قطعه و در پیش از میخانه خواهد بود
 کافی نباشد بلطفاً محتاج با سقط از نون یعنی سیم کاراز مخصوص غذای
 کوشش است اما تو ان کرد و مدل است که در جواب این در شیوه
 دارتم لکه ای از زین جبارت که کرم کنی و با پوچ سرمه است شاهد
 بجذب نون فرموده اند محل معنی کاراز مخصوص فایده از آن مقدار
 که در عرض سی ساعت پا شده از ارض کنی یعنی با شراب کرد پیش
 ساق طبل که ام نیکوت و خاصه است که از مخصوص است
 ایضاً فیمش کوست بآلون و بکوشت بیان و موده و امثال اینها
 در عرض سی ساعت میگذرد بلطف این پوچ سرمه بجهد اینها
 گوشش باشد چنانچه قطعه با پوچ سرمه است صریح این است که این
 حسب کلمه مراد است فاعل این دولطیف راستی هست هم
 لطیف آنچه تو طلب کردی معلوم داشتم از این شرایط
 کوشش ثابت است مثلث این لطیف آن نثار چشمی است که
 چون قلبش کنی این او حاصل شود و خوب نیز است که اینچه از مقلوب خود

تم

خطا است و مذو شست از همیس یا زاکارا حکم است و بنت کرب
 و خیانت با کذب است و سایر قوای روح بجانان روح احتمالاً معرف است
 هنچه ملحن کلام و اوران از اراده است و تبره شت که بجای دال نباشد
 باشد و زد و شست با سقط این نیز که نهاده چیز شو تو هست محل
 پیش نکچون نزد ارام اش و دل دارم + کربن شد نیچه ایل را
 زنده خصوص + زدن بکر بزد آدم را بروی گرد و را بزد است +
 یعنی اگر کو شخص فرمایی مذهبی کشند ناخواهد بله پایه داشته
 مغلوب لطف پارس تحقیق از کفت + دام حسنه و سرت هست
 از است + هر کار لطف پارس با فک کنی سریب شود که معرف
 از شرایط است + تحقیق فایده که هم از اخراج است که مرمی باشد
 سرمه است هم نوشت + یعنی مخصوص فایده صریح از اخراج پیش است
 اگر گوشش باشد از این پوچ سرمه است یعنی نام برده شده است که
 شد ای باشد ضم کنی یکو است و در صاحبان هر کس سرمه پوچ
 نیز است که فایده را چنان که در اولین شرح فضایل کشیده است دو اطلاق
 است که چیزی که عورت از همچو عربت که مرشد خود و سیر و

جهل پیغمبر کشی از افاض صادق است مش مولک
دکن پیغمبر کاف نازی و سین محل دشمن عجیب نگفته شوند سکون
کاف نازی ایضاً غم قریمان و خوش بخوبی شفعت لودکانه کسر
کاف نازی و فتح باطل مسکون کاف نازی که میوه است دکن
معنی کاف هر دو کاف کاف نازی و سکون از دو کاف فارسی
معنی امود رسیده شده دکن پیغمبر کاف فارسی وزنه داشت
کاف نازی معنی موثر بظاهر است که درین سامع میشال
اول امثال آن پوست عدم مناسب بمقام منظر بگشود و
مثال آنی و مثار و امثال آنها بقیرط طبل کشند خارجند و
باقي شله و هر چهار مقوله ایشان پاشد محمل طبل استند و مستحبین
از معاصرین و غیر حرم درست بچشم طبل شیخ از اینها برگردانی خواهد
نازیر است و قوی نزد من است که حکم طبل اخیر کرد، پس سیاری
ایش را شمشیر و بعد از طبل قبل از است و این میدیات ایش
احساس آنچه در عرض اول و ایش شده که وقت بایه هست
او است و لذت رسانی با عیشون بداشت طبل فرمی گشتن

لکن شپش هست احوال می کمال بچشت دلخیزی نهادنی
المخفین بولن شرف الدین علی یاری خسیده می خاند و
علی مطہرین بون بخواهد که همها کلام است مرور زدن که دلالت
همیز همسایه گفتوان دلال است لطفی و صفتی فرش را در هر
دلخیز بر است کلامی بگزدن که دلالت نشاند بر همین شریعه
ایشیان بعد غصات و سماوات در خاص و عام این دلالت
که آن تغیر و خانواده باشد و هم در این راست مذکور است که
شاید یک شخص را بدین و تسبیح از هر دو فرش قوان داشت مشابه
در اسکن مصالح لفظ این شریعه ای حکای کرد که کلام فرش
بر خواهد گذاشتن این فکار شفیر پرست آن نام بر جوړن
الهی که کرنی باش کنی خود را در دل اش دارد پیشی خواه باشی انت
نام بزرگ نه بیان برگذار نه سیقین لاشود این طبقه طابت
بر لفظ مصالح مکنند میگردند احوال اوصاف اور اوزان این شیوه ای انت
لغتی بر اوصاف دلیل است دخون لطفی که دل ای و بخت ای ای
از همای چنان پردازم قرقی رفته مزینت معاصر بخواهد

د) حکم کل غریب معنی بخوبی اد که کلام عقیل المعنی است مذکور است
پ) کنون پسرانی هنرمندی اد چون کریم کش و هر چند حق دارد
زمان هر کس پنهانش اودید پنهانی از ناس محسای داشت هر کاره
حروف اول غریب زنگ دارد. دو حرف اول ناطخ بینی با طاکه بعد
عرب نام اد است که کشند خرد طاکه شود و خروج کشیده هست
و) کچ بینی جاند زنگ ایش هست همچون شاید اینست بین
چون ناطخ با دادن را با خدا در این لغت خود خواهد کرد که دادن و ادبی
مانند کنج انتی شایل داشتند بینی همچنان هستند باز چون پنهانش
افکار و درکش باشد هست چند حق داشت هست هر کاره هر چند
خرنده بینی میخاند و خشنده لغت فرس ایز کارنید و داده آن بعد
لک برکف داشت هست باتمام نزد کوئان هست بینی ناطخ که
اسم اول از طبقه غریب پنهان کرد دان عده بین دعده کرد که هر چو
بس ام بر کف داشت رکو ش کند بعید نموده آن عده میشوند بشی
عده چه کله اد این ام را کارکشید همین هست برکف داشت که قوی نبا
لنجی چا کنف خم کشند شغل هنر شود با همچ رعده پر که

بسته هر کس کیاں سکو بنا دے راج پلیدر نظمی اور آیینہ
حیثیت قوانین بود و بعد از این تحریک تحریک دیگر کو تبدیل اوتی اُتی
کرد و **طلپش** اکٹھے چھ مقصود بعد مقصود لغزی کو نظر خواہ ہے
چڑبا شہ پاخط د و عتبہ رکاوہ اولادت پر خرچی سے باند
دی معا مخصوصہ و مسمیت د ائمہ نظمی سے کو دالن کسند برسی
پس فی اولادت بارہ دیکھ سترست نیداریں کر آن امثال رافعہ
دار نفعا صادر شد و لطف باشد و حروف آن بزرگتی میعنی فطح
ظفر ان کو اور معنیت پایہ زدا اکر سما داشتہ مراد آن لطف باشد
بلطف دلالت بدرستی د اکر زندہ اوسم باند نہ دال ایو معا
و بنی بریں کو کوئی کوئی متضمن فرق دیکھ سترست میان لعنت و معا لفڑا
مثال کو کہ راما عادت شت اولی باشد حروف حسم رایز جو
بست و بنی بریں تحریک سترست کو مدنی مش را لیب درست از کوئی
این قطعہ ادا کر کر د کافر کو حکم این قطعہ را لغزی خواہی
د طاہر امام عجمی ہانچہ پوشیدہ میں کو کدیں قطعیت مخصوصہ دیں
بست نے لفاظ چنانکو دیجیات د تو شیدہ میں کیا رائے ہے

کلام را خم کنند از اکنستان چهار بار قی ماذ چنان که از خود
 عدو چهار را بطریق ایمه کش را بکری بخانند چین نسبت داشت
 گایقیل پی سپیا باشد که چون پیری با خدابک نشند اکنستان پا
 کف میں سازند و ظاهر است که در مرتبه هجدهم ایام بیان گذشت
 شد و صاحبین احتمال پاییک که حرف فاراد لغاطی نکو شکو
 مرووف دلا مرد غله شد میان چیز داده گذاشت بخوبی و معنی
 با خدمت کرد که بدایی شمارد دست باست متصرف است این
 آنچه در این مقام از احتمالات برآورده از تعبیرکنندگان دارد
 جیش لطف و المعنی انت که کویند مقصود این عدو چنان عدوی دیگر
 چه در این مقصود مفترش که هر کاره سپاهیانی برآورده و مذهب
 داشته اعجم را خم کنند در آن موضع از اتفاق که مجازی ساخت
 کنند خد خسین بن اسد و کارکر عجم را خم دهمند با خلیفه
 سپاهیان بر پشت ناخن اعجمان هنوز بطریق کرد وقت بر زبان
 چنان کنندستین بناد و باید داشت که تقدیم برست بکسر
 ضریح پا صدیف شفعت است لطفی کلام نکارند و صوت از اوضاع
 مکاری و مخدوشی از این میگردید

اصحابی باره عقود اعداد و ضم کردند چنان پی از کی تاده هزاران
 نوان کرضا بطایلک از اصحاب خشمی خنده و بیرون و بطن هزاران
 و سباب و احجام از برای عقود نکاره عذر است تعین یافته اند
 اصحاب خشمی ببری بواسطه مات والوف مفترش بمنی دلار
 با آعاده دینی و ممات با عشرت داد و متفق الصوی باشدند
 و وضع خشمی بخوبی سرا علیر برعی اصبع بهش داده است مجذوبان ایان
 گفت باشد سبود وضع او با هم برخواول اینین و بخوبی غایبند و شست
 خشمی با خدمت و بطن بخوبی و بخوبی از ترس وضع اخیر کن
 بخواول بارفع اول از بعد و بر عکس بخوبی اولین وضع خرم خوبی
 خرم بارفع اول ناشی با وضع شانی بخوبی ای سده و از برای عصر
 سرخن سبا یعنی با بتصاص اول غلای احجام باید هنرا چنان
 حلقدید بضم سه و از برای شرکن طرف خدمه نزین سبا
 مکاری و بطنی است بر پشت ناخن احجام باید خار چنان که باید
 احجام را برداشته سراغ سبایه بطریق ای ای هنرا چنان پی
 احجام را برداشته سراغ سبایه بطریق ای ای هنرا چنان پی

بیکر

شیوه یقین و در تبادل وزیر ای را تعین باطن خواه ایام
با پسر عقد نزیرین سبایه باید هناد عخاد چنانچه پیش ایج و فرا
همچو جرم عالم داد وزیر ای حسین سبایه کنی را قائم و متصب داشته
اجهام را هم گستاخ دیوان موصل نکن که محاسن بابت اکناره داد
سبایه ستین ایهام را مضمون دهنده باطن عقد دو یم سبایه ای
پژشت ناخ ایهام هنوز لطیفی که در وقت نبرداختن خیان
وزیر ای سعین ایهام را قایم و دشن باطن عقده اول با چشم بسا
بطریق ناخ و باید عص و چنانچه پژشت ناخ ایهام را مکث
تبادل وزیر ای ثانیان ایهام را غصه کند هشتم طرف خواه سبایه
را پژشت غصه اول ایهام باید عهد وزیر ای سعین را خان
سبایه بر غصه هفده دو یم ایهام باید عص و چنانچه سکل صد
بهرس کوچک تو شتک تراز حقه که از خوده بهم رسیده بود
در دیوان عرب مثل است که فدان هر تکه از تعیین است خان
المسائل که دیده کرد این حد تعریف است نیز که همین عقد
در غالی است از مشترکه صورتی بعضی شرعاً ذیر معتبر مودوده

از اینجا خان مختاری کوید **میست** چون بخشنم پدر شد
بعزم تصاوص: **جها زبرد** تعجب من خواهد مباره: و بنا
بر مقدمه مذکوره که احاد و عشرت بیانی بالوقت دمات رئیسی
الصوابند دفع خصوصی طلاقین مذکورین که درین کنی و پنهان یوگ
در بیری هزار و هفت هزار باشد و مقصوب اصلن سپاه باشد
ایسما بر آن هموض از کفر که **حاجز** سباه است درین یعنی
خسی بود در بسیاری پا صد باشد و دلیل آن **القیاس** شکن
اصلاح هر دو دست **بیچاره** صورت بحر سد کارانکی تامه هزار و
نهصد و نود و نهادان ضبط توکل کرد و اما جبرت هزار طرف
اعغا بعجام رامتصن پایه ساخت طرف **اعدا** سباه و بعینی از
دو یعنی **دشمن** ساختن سباه باز راحی ایسا و مطیش
اطیفه اور برای این **شدت** اطمینان با موده شکری است از این
بر کن خطره بینند لز **فضل** سرم در از دو دستی در پیت بعد از
این دو فرند مخدوح است مردوز **صفحه** **اعجز** یعنی **بک**
غفار شکارش: **نیای** **مهتم** **نمایه** است درین این چون

۲۸۳

آن بوده همیزی صد کاری دیمیانی اکبر صد دیناری شده بخر
 پاصل کاری نیکنام بدم بضم سیم و کاف و فارسی فتحی در بوار
 از حکم کرپادشاه در زیر عصر مرستاده گفته است و زیر آن خانم
 حشاد اونهای بتوحص سال خوشی پاصل کاری فتح قایمه
 خوب بود که اول با موصده باشد ^۱ ناین شان ز بخت دلخوا
 من سعادتمندی از مرستاده است ^۲ ناین شان ز بخت دلخوا
 سعی می اکبر بخت دلخوا من سری بشد و حضرت داری
 باگانی پی اکبر دلخوا من با چشم موافقت کند و حرف بخی بر این پیشی
 با اوری مه کوش کند خواه بر کار بخی بفت او منکر است
 بتفا عاصی داشت ^۳ میر بی طاس کار او امیر است
 آسمانه اند باش و تو درخت ^۴ گفر کریون و مکون عین
 مدولعیت پر محروم است یعنی سه اللش علی ابی طالب
 با غیبت کسد ایت تجرا ایان بایغ اند پیش ^۵ مجموع دفعی شاه
 زان ش و قدره ^۶ القواد ایک محدود است بیده آن درخت پر ^۷ پا
 بخت کشید ^۸ بفتح و نیان دشمن خوارکان خاتمه بخت

عربی کشته بعنی همیزی از من بشنوی که عز و دان همچو دند
 همن لطفه و مارکان و دلت آن همیز کار و همسنت و زیاده ای
 تو و دیم افراوه گلک این همیز زاده فواع همیزی است ^۹ آندر این
 مکار مشتر ^{۱۰} هاجتما زبان بهم داده است ^{۱۱} زبان داد کن ای
 از آن است که باکی در سازند که ادراز شردوستی با دشمنی ای
 و هم کندا ^{۱۲} الا صلح احات اما در این پت بخود آنکه ای دادن بر ای
 است یعنی کرم و حاجتی هر آنکه ای داده با اکتفت بود که ای
 خبرداری یاد که ترا بخت چه کاری کش د و مخصوصاً ای دشت پت
 نا اخز ^{۱۳} پا ان همیزند کو بیت یعنی آن همیز این است کرم
 محمد هر ای ز بخت او خبر کرد و بی ایک من طبل بخت مجموع دهنم
 مجموع بیدل ^{۱۴} ز بیدل افستاد که بیاد آنچه بود دهد شدیه ^{۱۵} غایت
 حضرت برد ایان ^{۱۶} محمد زان لی تو هنای است ^{۱۷} بغير از هنای
 همیزی که خواه بر ای بخت است که بیاری زرسا بو ای طبل ای مرسا
 بتو بخت شد هر کرکده و تو ای بود که هر ای ز همیز ز شاه
 چهاردهم همیان زردا همیزی ^{۱۸} مکلفت اند مثلا همیانی که صد دید

نیز باید چنین معرف و نیز معنی متوجه چونی شدن دخواه را کجا
دشمن حکم خود در وقتی که ابوالحکم علی نجوس بوده کلمه ای میگفت
سایر نیز بحسب این تقدیمی کاده قدرت که کنیت اول خ داشت روزگار

متقدیل چیز باره و پیر کر کر کنی ای آلات محرب است قطعه ۴۳
پرسند کرد و دست داد بر سر زاده هم مکان معزک پیر کرد
نهبت اینچ یعنی شاه طرخ شکن که مکار را پیدا داد و فرزند خانه شاه طرخ یعنی
بعایی کرفت و منزل این اسید و همین که دست داد
سر خود مینه داد این باطن طرخ دعوی پا و مسلکی کرد
نهبت یعنی نقاره بر سر طرخ شکن قطعه ۴۴ اساحت آفان

آنون کفر هش پر از خبر ان صدر که متوجه داد سرچ
در طبع کنگره صد ایم صادر کوئن دال معلمین قائمیت متعارف
سچ بعثت اون نسلی پر و نوع انجام های کرامای دعوای کوک
لذات ایشان خزان ایم که اهل و کریم، پیغم و قزو و آب ماه
اول و موسیقی را بستاندا ای سه میار فکر هش و

جان کبہن ددکتے اللہ نے لفظ فادشیدغا، دام حلت بکری و
چڑک و مراد از وسخ غدار مکلفا دامت سخن لفظ شن پوچھ
عقل قطعه^۴ پلک طاش نزدیک جکار^۵ که در حال مذکون بینید
این خضراء در محض سخنی ملقب میرا بکال بیزیں^۶ بول کر دلن
خانغفت مددجو را پلک و اجل راموش کفر ولا یخی لطفه و تشویه
است که چون بو شر برملکت خود ره، شاشی^۷ ایکا بیرونی^۸

که از مسح دریای دشمن کم آید که کوید که از گلو و دیگر چیزی نداشت
این پست مسح این طبقه معنی لغوی یعنی محدود است که
برنگ مپا داشت که بدها است یعنی که میتواند برگزنش کوهد دنیا
خواسته است برخواه هوز است مدح عکس کامپیوچر برگزش
کوهد است دریا بیست که کوه از مسح آن دریا کوچک زاست
قطار که درست خواسته بودند خود را خواسته بودند

ام خوشنودی و این عذر را از من پذیر فرم و زیست
کنم چون می بدم در هر گز از شنیدن

٤٥

三

٤٦

三

۲۰۸

۲۰۹

۲۱۰

۲۱۱

۲۱۲

۲۱۳

۲۱۴

ک معن و عدّه از زندگی اطف و باری ه محبت کنی داکنکه غدرها
فسبیل نکرده و داین بکند غیری بر دهنست شسته آیات
باز پس فرست ماز بمنی شیخ مصع ثانی پیش اولی خین بینی
که خود دلم عنده نیات فربید و حصل منی اینت که کارن غدر ک
من کفم فسبیل کرده خاطر من عنده تو اهلی الطاف نکنند ک
عد مشن اقبال کرد نکرده لیخ سرزش کنند شایی یعنی
ستابر کند طبیت بکل طراحتی و فخر با موصده خوش میشے
ظرافت پوستین یعنی فرمای، فارسی خوش و غیب مطابع مکان

بنگان از بندگان خاص است ای خدا و مذیت عام از بندگان
باوناد کوئین عالی طهرا ای افواری ماده آن کو نکند
دموش لغته ای خود را رتفع فلک فرد او و ده وزرل
فراغر نیزل بوجده آن تعلق کنند و با درستاد قطعه ای همه
سکنه نایی و خروج ای شریعت همراه کنند آب جهات باز
این قطعه را بعد العین فرستاده در وقی که ملا میخورد قطعه

که راحیت خان میبود کس زیاش که دوستاریه های کشیده

از

زرسن بایت صحیح چون مگه کارکاراید در وقی که محمدخان از زنی
بنای بکار است این بجهی خاکم کرد و شیخ که خود گفت نسبت باشد
خبار خاطری بوده حکم اینها س فتوحی بخواهاد و فتح داین شاه
محمدخان با این طلاقات او شد چون کس طلب بجز استاد خان
که در خانه فتوحی است در مقام اعزام خان حکیم شده در غدران
کفته هاین دو میلت با طلاق سبقت امام اخباری باید خواهد بود
آن ای نظریت پشت اهل ای
ناد آن مشرب ایان بود و شربت که نهضت نکن سعی بر داده جای
که بدان شراب خورند بد و بخشیده اند در شکران و طبل شری
که فتنه شد اینچه مسمی آنی است که بدان شراب خورند خلاصه ای ای
بودی سرا بودی که از شریف تو ایکه روز عالمی ذکر شد
میمکن کند ای
کوت کجا از زدن کند در هنینست خلعت که پادشاه همچنانی
محمدخان فرستاده گفت دلو لمعن داد و معلم مهری شدن بکار
بودی که این فرمیتی است که لمح جمیع یعنی بکند و لفظ

قطعه ۷

قطعه ۸

قطعه ۹



ت

کی دن از بزرگ داده ای خاک شود مخصوصاً درین هرگز
 بیرون این عالمی قوی بودند محو زندگی را خست نهان میلیم
 پوششی کردند این سبکی که شفعتی ام کافی نیز از این
 خاک مخصوصاً من شود مرانی خسی بجز این خاک شدند
 کی خسر من و زیدان نهان فرسنست حاصل شود کفر کار نخوا
 مدد و بکاره عده بزرگ و خوش شوی فراز آن نهان خریدن
 حساب دست تصرف را خواهند ببرد و درین عیا است که خدا
 فرسنست تقویت را خواهند برد اما اینست لطفه عزیز
 که از نفس زدن سرگونی میشود و دیگری از نیز ملطف
 ملکت و روح معنی این همچنان است نمای عالی پادشاهان
 شود مخصوصاً بکوئن خاص خان مخصوصاً قطعه ۱۵ میشاند
 او احلا اینام از قریب و قریب و درین عزمی کافی است
 شتاب کفیت او ابوالفتح دنام کار و نصر از وله و ایوان خان
 بین نیمن از درسواد او اجا نیز این لطفه ای اینست
 شابران بر زبان بر زند فران سرتیلی او اجا اصره و افعی

کی سنت که پاسخان او دارد است که گفتم از این سبک به معنی وظیفه
 میگفتم که راجح است که چه حسیچ حرم کعبه از این طبقه
 کی مرتبه زیاد داشود و صرع ثانی هفت اول حمله است مخصوصاً قطعه ۱۶
 ای نتوپر بودن کارهای از بین کارهای از دو زند و از این
 خود طلب خرد برای کرده بدم با موصدۀ خواشی است شاهزاد
 که درین طبقه نیز ای این که هر جا زنگ عالیشان که چندان
 بزرگی درسته از دو زند بخلاف این داشته باشند و این که این
 خسابت بزرگی و نیز است که این بزرگی و خود سهایی بهشت
 خست نه حاصل کرده و در بعضی از نسخ عرض بر بوده بحسب
 مکتوه است دفع محضر معنی این که بزرگان با وجود نویسندگان
 توکلاه بزرگی از سه شاهزاده اند و اینها بر کمینه کشیده اند
 و داده مخلوقات کجا و کرد بضم کاف نازی جمعی معرفه و مذکوه چون شاهزاد
 اکثر در ذهن از آن علم نصیب نایی دارند اکنچه خری بعد از
 هم‌شنیدن باز زدن این را سپه افغانستانه و خوش از درستی شاهزاد
 اراده نهوفت است بعد از آن که زنگ آن کرده بود قطعه ۱۷ این

قطعه ۱۶

ملکه شاهزاد

قطعه ۱۷

قطعه

پیش

بنا فرشت دشیں شد یک دماد از لعنت ششم داشت
 هر یو د ع بم شنی پیدا در شرح این ضیوه که ای میان
 فخان ز دور خ چنی که داشت هفته ای چهاردهم
 مضم کشید و در توجه این خلاف ذات تو محیا ت یکچو
 چهار است ^{۱۰} امکن هر اداره دن کو سفنه و بر سازن این ^{۱۱}
 هر آدمیش و مراد بز است ^{۱۲} امکن هر کرد و بیچه ^{۱۳} امکن
 خواه و بز کجا هست و بجه نقدر مثل است دبل دن نیاده ^{۱۴}
 قطعه ^{۱۵} چون پدر بود و ماش کر مایه صدا از سرمه و جها
 حرف او چو کرد و بین اکرمود و شاه رامیود کویند این قبی
 تازه بزت که از ای او از آمان نازل شده باشد بلکه اوران
 روز دن ولادت این هم بود و نوید لعینه همان مودود است ^{۱۶}
 پیش از این تغیری در مودود واقع شده که حرف سرمه همان
 او را کان دال دو وادست پس چو کرد و حساست باقی است
 پیش باجل کرده امنظمه ^{۱۷} ای شاه همسان حیصنه و قن هزمه
 از هر صبح بخرنچ او شود باکند بزارد پدر مدت هزینه دار که هر چو هر

کجی زاندی لازم است تغییر از خزینه دار یکی کرده ماحصل من که هر چو
 دار و از چو خزانه تو می دهد مضاف اینقدر دار و در مقابی که هر کس نتو
 از برای خود می برد و در مقام ضبط امال می بید کرد و مبنیک می بزد
 صلاحی عام می سد و در معاون راجه دار می کن این اعزل کن
 اکنکاه و یک از خزانه دار است یکی در خزینه تو غماز تباک ^{۱۸} نام
 فرشت کلون نوون فریانا موصده و سکون کاف نایی
 خزینه معرفت که احلاص شند و در بعضی از نفع بکل اطمینان
 کنوی پست قطعه ^{۱۹} بگادن چون تو از خوش بکسر طلاق علی
 فشناید ^{۲۰} یعنی بر لامه مسلم مانند که معمول بیست سال معلوم
 کنند که معمول خود تو زد شد ^{۲۱} امکن از بزت دست چند
 هم را پشت پایی بخوارد ^{۲۲} طلب شد که پشت خوبیان ^{۲۳}
 سخی و ناصف اند و بکین شدن است و پلا خانیکانه روش این
 دشادمان بودن است خونا د فرقون ^{۲۴} کی از کویان سا
 است د بمعنی شکن فرمودن و شمات کردن دفاله شده
 سه قطعه ^{۲۵} محنت هرب کلند از چو بکند طبع موذ و تم علیه

قطعه

قطعه

کرد و بعین اینصورت که من کرد ام که کلمه را از او میگیرم تحقیق علوفه و کری
همت تقریباً هشت ساعت که پیاز سرکار که ندشسته سفیدخان طاطران
قطعه از آثار اکران نوح احمد که از پذیرای شاهد بیان میگذرد و زنون باشد
یعنی چون بواسطه دفع که از جها من از گزیره است اگر خاصه ای را شنید
ابدا شنیدن بر اثر طبعی است پس از آنکه بواسطه دفع که اما بالآخر پنهان
آن بحث نتواند حسم چشم که از پذیره شده باندینه میخواهد
خطاب
جگمه ریش کرید و در هری بدینه سنتی و نجودی سیاست گذشت که بتواند
پندن کنون رحیم بن دان پنگنه سنتی و گیریخ دار را ناجاده دن
از آن چیز در کیکی از زنجیر که بمناسبت مدود بر غزویان این خط
نوشته دیدم که فاضی همسی فضی ایغرب که اهلیها ای او ای
بست از مرد خلاک ریش کویند و داشت همچویه بیهودت او فروخته
کوون باعترض احتیاط از نظری هر یون بنام که حکیم اسلام خاتمه نهاد
بر این قطعه که مطلع شده من فاضی از من صفتی که این نیز مطلع
باشد طولیه در در بیو او کفته و بعد از آن پانزیان شان بعین ای
ناکر حسنه فاضی بجز اینکه از خوب که اهلی ای امداد و در داشت

قطعه اع

قطعة

三

ناموزون گند همراه با دو طبقه کمی از شاکردا ان کرد و سرمه
لشکریان مخلوط پخته بکسر خوار و فتح کاف نازمی بیان خواهد
آبدمان را که میند اهمیت محل و زمان یخوار گذارد لفظ یخوار و سکون
نوون و فتح کاف و شای فارسیین و مکون دال مخفیست
تندید به سبزه زبان نکنند که نه کوبید خوار صاد و فیلم زعله
قطعه هر گئتم اور کلایچونه عسم که کلامی نیایش دزدیده
عجیب پس سلا که با حالم صاحب در میرمه کشیده دیام صاحب است
کلایچونه همان کله ای را با تفسیر خود در خانه بخوبی موشکه
را ترجیح می دارند آیه و مغارن ایصال بخوبی از خانه بخواهند
هم سیمه خود بواطه بخوبی و آزادی از بخوبی طبل بنویلکه
از تر خود العاس کرد که چون بخوبی از مردمان است عالم فراز
نورپرور نیزت سفیده کله ای را از ولستان بخوبی نیز پشت
چون بخوبی نیزت بزیمی که در سرمه دار و عده بزد و خانه کله ای
نیزکش و سرمه اخذنا طوری داشت پسر راه بازگردید
با اوانو شرمه نهاده خرسنگ را که راه ای عاطله است پسر راه بازگردید

قطعة

2

آب خنک ده باطن پر چک دریم هست و چون نهاد خافت
 است باطن اگر زنخان بخکش لپش تعبیر لند پر عینه بزست و دم
 صحبت اطلاع خبر زدن بر معنی مذکوره ظاهر سرت دفعه محن
 آنست که برب نفاق نایاب کرد و در هری رو سیاہ شدی د
 همس دوام طبع جو بخکش خواهد نایابت بر زمانها خلدو
 این پشت معنی دکتر سرت کار از شرح تعلق که آن مایزد و بخ فانی
 کفتنه و میک پت ازان در شرح هفقطه متفوق شد و تقریب
 مسطو خوبیده شده تباش ازان نمود و ازان دفعه اخراج راست
 و پایی شتر و چنان شیفت کان شیوه عفن گزیده مراد ایک
 لقطع این دولطف با قبول است بدراز لطف و دیگر مضاف الی ایاد
 هادر و خواه هم که مصلح باشد اگر مکن بعدند و لطف دل مرادر
 باب که چوب پنجه دان بر تک شیفتند پای اخماکن و بعدز
 خواهی من شمول شوآگر چوب خیس هم دان دولطف خان و چبو
 چار درست پایی شتر چکارید و شیفت خیس کرد و خماقت بکاه
 چون فلکت مراد سایه بخور شیفت بزید افظو و شیرداد

دو فرش نیا میگرد و باز چک محج اتفاق و قمی میم ام میرو
 که دار بفرود مالیمه کرم عرق بوده پسر دن امدن و معاشر
 با چک میگرسن نی شود و مذر خواهی ملخاید این فتحه دنیانی کمال
 کفت مصخر منی اندک بخکش لپش هر ب دشمن همه ای بخ
 روی سیاهی که فوتی بینی پا سیان می میند چه او روی
 می پند پیش از این دیمی در دیسا شدی دی کمال میگو
 خبر زدن و اخای چرب دبارش دن بیان چنان شده
 همین نام تو بعنوان خبست در شیخی بر زبان مردم خواهد بود
 ترا داین مرتبه همس بخ خواهم کرد در برخاشیه نزدیکی از فضلا
 منبع تصحیح داده بود در این خام نوشته دیم که قدم از خنک
 لپش کری و خنک لپش دن دون لقطع کری نفاق را داده
 و از خبر زدن بخ و بکه و بکه در وقت اذ اخن خوشنده ای
 حق ایزست گذاک که صدر نخ منداوله مرض و اصطلاحات قوم
 یک داین دولطف معمرا که او ذکر نموده بطریزیمه نه اقل
 این افظاع را بر این معانی فرمجیست هست په خشکی لپش افظاع

این پست مان کن باید خواسته مکرر بجهنم را زمغافت تواند پر چون
 آید هر یزد بی چنان امید بر سر ندارم هر گرفت نوام کرد
قطعه ۱۴ انسر جوی عشه آب بند پر شزان کرد باعی خونی کرد
 دیگر شخی شود عقب بعلی هنار گفته حسر بخاطر آن اکر هنار
 را غافل است بعضی شریف و بعضی خسیر عله هناب هنابی است
 که خواص شریف ادا کنده است و خاص خسیر را داشت از اینجود
 خاصیت مثمر هناب از انت که کن اسیب بیده و کنی
 بشد و دیگری ای اکن ان پاپا میکند و از همی کشیده صفت
 شریفر که کن این بنین است هنک فسرمه و وصفت خسیر که فرمود
 پاپه کرد ان است خسیر میاد نموده و هم چنین زیادی تغیر نداشت
 حسیبات در معرفت نکام و مدد جزء دیامنوب بجا هب است از
 اغلب سیب ای باشد علی ممتاز خاصیت اول اثنا شاه که تمغنه بر شا
 پر از آن مذهبی و مذهبی را کانزد بیان نام ذات خواهند نداشت
 میخوردیایی یک مرست ام منیمه بواسطه آن است که بادا سین
 پا ای بیجی شخوارید و خانده بشادر سرسه و نیک دیگر باشند

دعا در خود ران کنند شست بواسطه ایکمش کلی که در کوه کنند شست
 دلکار بز او کرند آب در بایی گورت بایسا لاید و بایا ای داد
 جمع از اذکر و تجربه مسنا پی بواسطه آن خوبست که اکن جهان
 را د حساب کون و دلار چند کار کی اس پر از خد و دلکار بند
 هناب را کوکر کن متعاجلات پس ای قطعه اگر چون همچنین شق نزد
 دو پیشند کی پا در کرد و دفع کن ان خواندن لغتنی خون
 او پر که بمند رو دلکار چشم از بیش از بارندار و با ایکم چشم بر هم کرد
 مشکو ران پلا بدل چشم ساز باز بالا دل دین ولصادر بایا سیاست
 د دل واقع کر شو باد ایهودی چو عمل عجب اه رکن در ساد
 مشک سا آرد **۱۴** بیعنی ناکن بجوره دی بادر کن فرسامی ای در دل داد
 رکن از خس ریزید چنانکه عدل عجب را در ایش و بیکشی
 اور دل در طبع شفقم بو شیده بیشتر که ایچخ ز این پست خیمه و بیو
 است که هر یک لج بجوره دی د عدل عجب را بادر کن فرساد
 سایی اور نزد لاجه بایضدر **۱۵** کش و فضیله و خاطمه حکای خو
 د دل و فضیله که گفته است ناخص منی در جهات پرین کج شد

مثل سوری که در طشت افتاده باشد راه پرون شدن تاره
 جریان است بتوسط آنکه عقل اصلاح اسلام دینی نموده که
 تمپی در رفع آن غیریان اند یشید **قطعه** عکی و پیش و پیش
 پیچی و گرددت بود و **رسانی** چند پورین یکندت های او را
قطعه از
 می کنند از پسند و غصه از خداوند + یعنی افراد بخوبی و پیش
 غافل و سی و زمزمه در زنگ کار را پس چنان طلاق بمنابعی پیدا
 دوچی بر تغیر هستی میگشت قال النبي ص اللہ علیه السلام علیکم شد
 ان لا الال الا سو امام لصلوة و ایام + از کوه و گورم خبر
 پیچ الجیت من سقطاع ایم سبیدا احیث و کار چیخا مقدود
 بنشد و العیاذ بس تو قیم نیاید عالم مستی و خود فی کنکی
 کر کم خط پوش و تو اند بود کار کلی افلاز از پیش فراز کسی ای
 دار نیمیست باراد باشد بحسبات حمل کر کلکانی از ایثار بر
 پیش و یعنی بار ایام و از طلاق عالم بر تقدیر المکان و قدرت کنده و کار
 اکنبا الضروره در میان مردم با بی بود و کناره از بیان یکی است
 عالم مستی و وجودی ناکنکر خصوصیات بقای ایشان اطلع نکنیم

هزار اوستادی **عدی** **جبار** **شمس** **باج** **لیل** رفق و بکشتن بخت
قطعه **عده** **ماک** بارطع و هر جازی است + **بعض** **ام** و **بی** **بی**
 هر یام در پر تخم **ماهی** **بید** روز پرست و بعض از های خسیان **خداد**
الله **خدا** خدا خدا معاذمی فاعلیت چنانکار در دانا و پسنا
 و از خدابقیرین خند **الف** اما **اضنه** خند خند بع خند خند خند
لما **اصح** **بی** **صیق** **لما** **محترفه** بر **ا** **محل** و **غا** **دین** **یقاف** بورن **ف**
 در سخن مکروه و جلد در زنج و خانی در رفع و حال ای سهود که **تلوی** **ک**
 یعنی پوشش **حکر** **مشقت** و **نیخ** **سیاه** و **حکمه** معرفه مراد در نیقا
شیب در زد است **جهن** **بضم حم** **نای** **شمع** **ی** **شمع** **ی** **یست** **معروف** **ان**
 موضوع است از برای **عدی** **جبار** **شمس** **باج** **لیل** که ما پس دهد باش و پیش
قطعه **عده** **محبول** **کلته** **ان** **قطعه** **احمد** **چرچ** **کور** **په** **در** **طشت** **حریت** **هـ** **ان** **لک**
 هدیان را مذکور طشت و خایه **خاند** + در مریم زن **خود** **کلته** **طشت** **دعا** **نام**
 بازی است که شعبان **بانده** **ناد** **ای** **یقان** **مرا** **دار** **طشت** **کسان**
 و از خایه زمین است **حکم** **خا** **فانی** **که** **بیت** **طشت** **است** **این** **سچه** **دین**
 خایه داد که **علم** **طشت** **که** **خایه** **ناد** **شیدان** + **محسن** **پنجه** **کلک**

بعcess است که ان از خواب برخاسته و در سمت کردن فی اینست
 و قاع مرد میگذرد تطلع شاهزاده ایشان بکار این طبقه با خدمت
 سبزید: این شد که هنگام این شد که هنگام این شد که هنگام این
 باشد که هنگام این شد که هنگام این شد که هنگام این شد
 دل هنگام این شد که هنگام این شد که هنگام این شد
 هنگام این شد که هنگام این شد که هنگام این شد
 که این شد که هنگام این شد که هنگام این شد
 که این شد که هنگام این شد که هنگام این شد
 اور این شد که هنگام این شد که هنگام این شد
 بیرون خود را بر زمین کشیده ایشان بکار این شد که هنگام این شد
 آن بول بر جوش که شد است رسیده بکار این شد
 هم سه بچه می بیند که شد
 این هر دو دست چه کردند: این اکه خواجه مش محاسبان که
 جانب چهار خانه پی میگشند از نیمی بجز این جانب چهار
 گیرد و همچنان از اینجا سری می شوند باشد چه که شنیدند



این قطعه در این قطعه در این اوری نظر رسیده اما در صبح این
 مرقم است که این بیانی از صدر از این رفعه بخاری است: همانی
 هوال لعنة در مقام الصاف و بجز اراده ایشان با این قدرها
 ظاهری تخلص علیکم بمنطقی و مصباحی مبارز جایز تعلق کرد که
 این چون بکسری سمجھا و متعوق دفعه ای اکنون دل نیست
 که اول نوشته شده نوشته در معنی هست و دیگر نوشته که بین چون
 از اینکان هسلام ظاهری فرعاً است: پس هسلام هفتمی که این
 هجر طبقی است و تحریر و تحریر که نیز هست عالمی و معرفت حقیقت
 است یعنی بتجهی ذات و صفات شود: که این بنده و غواص صادق:
 یعنی حسنات الابرار سبیل تکریم: چه هسلام ظاهری نسبت پیقاً
 و اعماق عاطفی هم که نه است دلگوئی که بعد از اینم امور عجوب
 طلب کر کن که رافع جایز است همی شاید اتفاق طلاق ربا
 بر هفظه با اکنون در بحث رایع است و مطلع دارد و جویز از این
 اکنون از باغی سباعی لغوعی اراده کرد: همه خطا عربی که بین تم
 ای ظلم که این چه بجهز که کوئند امر و معاشران برسنند: نویزند

سهرق

دوس

تقدیم

جهان

نمایی عینی مرد و دشمنی درین محاسن است که جماعت نیک میتواند کرد
و علیله لجه باز و حامل است و بجانا اگر به ازره و بزیرست مصون است

پس از انتقام این پیروز و چشمین است سمعن چشمی بر زدن پسری
فوجیدن قطعه ۱۷۲ با هم کشند و مهر عطفه او حسب این چشمی فتنه

دوس ۱۷۳ فتح دال مهد و مضمبا به موسد اساقف شخص درین پیش بود

بلکون سین باید خواندن بکسری با این هم فرج طرفه براده
چاق مردم جست و نیکی اینند و بخوبی تجربه است با آنکه عذر پائی

ادخواه در دخواه قبل در چاق حمسه کسی فتد و دن

صدر از این لکن بود که گوکوبد که چاق حمسه کس در عطفه دوس او

می افتد و نیاز بر سمعی دال کاف مضمود و نیاز بر نای مضرع باید خواند

بیزان بکر نار فرشت در جوز اول و فتح با جعلی مجرث شانی میتوان

خدم قطعه ۱۷۴ فرقانی ای ویر دندوی که نیز بزیرست مکده

بر بیغندی زن کنند باز هفت عظم سبق و مخلاف و افع مکلا ناجرس

درست امری خوش که مثل آن از اوضاع رنزو قلعه ۱۷۵ دیوی نسبت

قلعه بیان جا نیاز بر لشکر فتحی عرب و اپات و شماره ام را سر

و اتفاق از این گفتند آن غیر از گردش خواره و دیگر قابل بازه پس منتهی است

بانی اوقات مغلوب و مغاربه با دیگر گوکوبت سمعن چشمی
فلکت کنند از چشمی خلاف نوشت و نیز حسن کردن و

بی جی بالعنی ایست و بسته بی جعلی بعطرد که کامب خانی اینست

چاقنی که گرگش درست بید فتح پران کست زناید پدر بک

پس دیاقعه شیر گردید اند پس نیز اور دیگر فتح تو آن گفتی

آن قاب فلک که کرم و زن پاشی مشهور است از خفت و محل از ده

رسی از شیوه شدیدی که از سایه بهم پرسد میدند و داده اند

میزد و نیزی دفع و دارد چه اتفاق است بایز این کرد از دز و بفرط

ساز در دفعی از نیز بدل نیز نیز است و حسینی طاهر است

قطعه ۱۷۶ ایست نهاده گرگش خود ره هر چیز بیازد بفرن

قطعه ۱۷۷ ایست نهاده گرگش خود ره هر چیز بیازد بفرن

بک دوچی است دسته بسته بسته بی عی تقدیما بر زیر پر زبانه است

تر

قطعه ۱۷۸

تر

تم

و نقاوت میان این مشتقات است پس هنر غیره دارد که
نقادت سپاهان را نمایند محض آن تقدیر نیست و دوست هم نمایند بلکه بجز
دلاجی سایر بجهاد شرمندی او را درین حرب که ناقص است نمایند و حفظ
اعلم که همه بر عده در نظر خود هم نباشد آنچه صرف شده بجز در
و اصل آن بعد را چنان که بین پیش مال چهار شاهزاده بشود و هر کارهای
چهار شاهزاده آن مل قلبین هم است شود که اگر هشت بجا بیموده باشد
آن مال در چهار خبر که نسبت داشته باشد بجهة شوه و پوشیده است
که خبر مال پیاره در چهار و چهار خوف نمایند بلکه این خواسته باشد
که برادران فرزند و دویچه خبر رسانید که ناقص خواسته داشت بلطفه غایی خواسته
بهم خبر کرد و طاهرت کرد اما همچنان خوارزمه اسما و دلالات میانه نهاد
برخیزی که از نهایی صدر اراده نداشت که درین کارهای شوه همراه باشی
در چهار خبر که نهایی هم نداشت که چهار بامش و کار لذت نداشت بلکه بجز عذر
شود خبر نهایه آنچه مال است نهایه هم است پس قدر و محیط عیان
که لذت و حرف نیست چیزی در خوب بگوید از هر چیزی بجز این
باشد که بجز صد هشت در سه خبر که سیصد هشتاد و دو زنگ از نهاده است

و خود مطلع بستام شد **قطعه ۷** خدا را بش که کری بخت
آن دهان چار دست دی پایی شتر پر ش از این مذکور شد که این
قطعه ماده بیو فاتح همه که هر بدب دشنه و میم عیادت
مذفه او پر و نیز نیاده که نیز باین هر بکه تو داری که ایان
که مانع پیش اند مانع ای و خود میاندی چو که خانه کلی و پو
خدا را بش بمعی جانشیر آمه تو اند بود که مراد آن باشد که
دوافع کوئی مازی و عجایز کرد و بعده کویت بیان نمی ازد
که خود بیانی چو که فکر کنی دنویز بود که مزاد از خدا را بش
که خود بیانی چو که فکر کنی دنویز بود که مزاد از خدا را بش
کری نفاق باشد چنان که از بعینی تبعین مقول شده و پیر
ثانی تهدید پیوست خدا که خود در اصطلاح این مطلع بر کیان
خران کند و در کن یعنی مراحم حال من **قطعه ۸** بیخ به موسسه بنا
معجم بخت که از این فرع کنای لاصطلاحات **قطعه ۹** پایان گفت
لصطف بساضن پیغز کردن سه نیم سیم میکون مل
کوشندی **قطعه ۱۰** السلام بعینی ای سیم بدم بکند
فاکه بیهوت پس چون بچو نمذنت مفتر گیرند پو **قطعه ۱۱** بین

تجات ^{چار ده موت کرد از لاین} کافی بست معرفت از کاف
 ک چاده شراب و آن پیا ^{گز} نوره اوست بین سبست سینه ^{لاین}
 کرده ^{طیع} غم با مرگ ^{سپاهش} طیغ منکار در سر کرد ^{لاین}
 همه کاه رنگار بار سر کرد از ناسن سرخ شود یعنی دشمنت
 از دست خون کرد کند و در یعنی از نیخ ^{نخاد} سه است ^{لاین}
 و از خفیح مراد از زنجیر سر کرد ^{لاین} خاله بعد دینی خود ^{لاین}
 از نیز سبب نکی کرد سر کرد ^{لاین} خاله بعد دینی خود ^{لاین}
 سرخ شد ^{لاین} از بزرگ سرخ چون ^{لاین} چون زنگویی
 داشت ^{لاین} برق خوش طبیع طرف اعراض ^{لاین} هم براند
 که عازمان تو بوقایت پاچانخان ^{لاین} خوش شنخی کرد داشت
 رو سر زرد ^{لاین} از ^{لاین} نوون و قشید خود ^{لاین} کیک غم دوزی
 فرو شد و دایین پت لاین ^{لاین} منی ^{لاین} بایز ^{لاین} اعیان اخلاق
 الیخ در عالمان محمد ^{لاین} مکن ^{لاین} پایی شسته به سکون و در ^{لاین}
 میش بدم ام کی ^{لاین} دنب هر چن ^{لاین} دید ^{لاین} مرگ ^{لاین} هر چن
 شدن بست در مداد از ددم ام کی ^{لاین} قبقد و در بست ^{لاین} شتم

میخودند ^{لاین} فرشت و فردون ^{لاین} بچه ها ^{لاین} والدین ^{لاین} هر کیت ^{لاین} هر کیت
 مکن ^{لاین} مکن ^{لاین} هر بالا ^{لاین} نمین ^{لاین} حکم کشت میکن ^{لاین} هر کیان ^{لاین}
 شهود شده باشی ^{لاین} چه در مقام خود بابت شده ^{لاین} هر کیان ^{لاین} خوب
 و شهود بابت ^{لاین} هر کیان ^{لاین} بخت ^{لاین} زن و فرمد ^{لاین} دخال ایشان ^{لاین} میشی
 طی ^{لاین} کبر طاحنگی ^{لاین} بفتح خجل ^{لاین} قسمین ^{لاین} هول و سکون خا ^{لاین} میخودند ^{لاین}
 قطعه ۷
 کلیک کرده ^{لاین} مشنده ^{لاین} آقاب ^{لاین} خارش ^{لاین} پیکر کرد ^{لاین}
 بریک ^{لاین} آن جحسان ^{لاین} دیده سیاه ^{لاین} طلب شراب کرد ^{لاین} دخون
 اغلب ^{لاین} سرشار از انکور ^{لاین} غنید ^{لاین} در میان ای
 باب ^{لاین} کور سباه سرخ کشند ^{لاین} انکور ^{لاین} غنید ^{لاین} سیاه دو خمیده از انکور
 اسپس کویا دو خواهرند ^{لاین} دشتاب کرد ^{لاین} غلیظ ^{لاین} اول است خوبه
 ناده ^{لاین} و ثانی خالا او است ^{لاین} مقصص ^{لاین} نای صفت خاله است ^{لاین}
 خاله جحسان ^{لاین} دیده که گویز سیاه از او بزم پرسد ^{لاین} و آنند و کرد ^{لاین}
 از سیاه ^{لاین} بزم سباه باشد و فرزند خالا باشد ^{لاین} هر کیان ^{لاین} که نمی
 عبارت زاده است ^{لاین} انکور ^{لاین} دشتاب است ^{لاین} دو خواهرند ^{لاین}
 شش کاکاد ^{لاین} کنک داد ^{لاین} محصل ادعا ^{لاین} خاله بود ^{لاین} زده برج ^{لاین} خاله

آنچه بُش بُدست ده فراموش نکند چون فاصلان هر چیز
 به شبهه رشیدی که گفت یهیں باز نخواهد کدام در پردن همانند
 خادم خود نموده لفنت که فاش شد و بوصعه با بود لشان طلب
 فشوده ده خبر را راخونده امر کرد که بر یکشنبه هی کوچه
 انصرع را نظیرین خانند هر یک آن سایونی ده شرق خود نجات
 اتفاقاً ابو نویس این در قطعه دیج خود که مخصوص نیزت کشی
 مطبوب خود را در حوالی نصرت دیدم و داد و بخیم خذله
 ده از دو شر از افاده بعد از این سایونی ده شرق خود
 سید نه فا لست کلام الی بی خود النهاد پیچ چیز در کسی
 پیش از فرمادم دلخیم بو عده و فی کن گفت که در یکم ایشان
 خویشکند هر دن آن دو شر از اهداف خود کلم بفتح بود از اسرار
 کرد ابو نویس از یعنی حرث علیم دست داده گفت که ای خان
 که از من بیست هر دن گفت یهان تو خوش در هر من بوده
 و صورت داده بارای العین مشابه کرد و ابو نویس فرمد
 برضف آن خورد و بطن قل خود که این کند رسیده خدا

همه حجان رسیده ^{۱۴} مانند کبوتران هر چیز بفتح و همچو
 عین در کلون را در حرف فسی است از کبوتر که هنگام پر پول سپاه
 بلند شونده پر نام خواری است از غیره ای مر صراحت نه اصیح در سفر
 اللطف معنی یک بور زنید است ^{۱۵} همچو این که با هست از ده:
 رای عالیست کلام اللیل در فنا ضا لفنت و این پرت سولان
 از نمود و میوزن این کست انجی که در پت میان کذش این
 است ده مین اشاره است با فضمه شهود و آن این است که
 هر دن از رسیده علی العین بشی و دکر ده خود طرف سیکان
 نظرش کشی کن همین که سایه اینستی صدک او میکرد ده
 غیشت ده این دید که سرت خواجه فرضت غنیمت از تر خود ابریسا
 ادا ناخت و خویست که بنادر اش بکشید کنیز محاکم
 نمود و در اشای مخالفت محظوظ دو شر از افت که الاطا
 چالند از ده عذری اور ده دعده بزدا ادا ناخت عاصی که برخی
 محمد رئیس این جفا کشید فرسته و طبله بمنفرد کرد در جا گفت
 ع کلام الی بی خود النهاد بغيره کلام شبی خویشکند و حجان



ش هفدهم خنک ریشت کند فکه پیش نانو زخ و بز بو
و حمل پیچنا دست بقفل کلی و از خود کبرت پریست و دست
است فسیول بزی و از حمل کبرت آتشی است و مراجیش مم
هست غزل خنکی میکنند خنک ریشت کر قرقا و دفعیم بزی
معنی رسیدن بر و شفت بر و خود فرار سه و از هشت تصرف او پر ز
رو در بعضی از زخ مدل نهوت چو خود که کوتاه است و ح
محصل منکاری از مثل بجموع حوت و آچه خانه و صفت محظی غنی
یخ و در کلی خنک رام اصول میکند و اگر از خنک ریشت متفق باشد
غایبند پر عیینه است محصل ایکناد و هشت تصرف دلخواه فکه ریشت
مش خود منافق میکند و منافق ای خود فرار سه و دفعیم بز بو زخ
پل تویی ایتی ای فرشت بوی بیا و موحد دیم دم ای ای
آن هشت کل کل رسیدن بر و مربوط مهره اخیر باشند فیض کل کل
حوت همدرد کنند بر آن شود که فکه نمش خنک ریشت که
دوفند میکنند قبول کنند که مثل بجموع حوت و حمل هم
و هشتم خنک بشی که بشه و ختن که ای از توپ کلی داشتند

خطه ۸۴ که دده ده که ده حصص پرسه و اجنه شان لاله دزدست
دزدستشان ده تقاضا و مسیده جو کمنه بخفیت خوب
درایخ لع نیضم دیکون خواه مجیک که که داب دید و دان
حصیله خنکه کیا هیبت که ای ای سانده دیده
داین پست دال مضمون در لطف ده ولا مضمون در لطف آیه که
بیهوده صاد و مضمون در لطف حصیره و نون مضمون در لطف آیه که
دمرتبه و نون مضمون در کل کل چهار بته که نه خل خل
حاد هم و دکون شیخ سمجح و دفعی کاف نازی بایه ای مسونه هم

کاذنفر
خطه ۸۵
آمده و بعضی چکه لعجیم فارسی و دیکون دفعی سین
مظمونی کوچک خانه ای ای خطه مام ای لع فارس دهن صرایه
رسول یار کردند که نب خوش نخان حکیم ای ای قریب
بی شیخ که در نمان عثمان ولی خرسان بود که شوره است بخوا
کی با بچه است اینه با دشن شند و کوینه ای ای ای ای ای
جمع الائمه کویده اسم ای ای ای ای ای ای ای ای ای
ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

میمی حصی چیز که در صحیح و فتاوی موسی نصیح بان شد و نویزد
 که مضمون این بشد که برگردادی عیش و دفترت خی پنهان چند
 روی صاده پنهان نفع صاد معنی اواز خزان این گذن یعنی هنگام
 صاحب جالی شنیدن که در سراسر این کوت است و بود خوب به با
 دست کاره روی بیم پنهان که شراب است بهم خلاصه رسیده
 چنان بعد میست که مراد از لام برداز صاد و قیم قل و برش و طبر
 این داشتار عرب افتشده و تجوی اراده اینها از این بحث
 وجوده وار گذن این انجمن گذن لام می دیگر دیگر الف هست اول
 شعری عرب صاد و قیم که در آن دیم اود و نویزد نعم
 تمعین درست چنانکه اسما با گذشت دیگر است که این اینقدر
 صاد و کو و دست ببرداز نمی قل اراده نمایند و بنابر معنی اینجوت
 اذ ام مخک خیز اراده میتوان کرد فال صاحب الصلاح لام الائان
 شخخه خطه ^{۸۸} سایر کار این مخک زان چون بید نویزد
 کیم و عده کرد اذ الان گیر با کار دی طب بیکند یعنی میتو
 آچک من طب که دام شود رطیع من بخوده والام من بعید

و توکلکی و صبر الغافن کلمه در کتاب خود باد کرده و موضع اینکه
 احلف و فاردون و ایوب کشت که برادر فرزاد اهل بن عصیت شد
 ایشان دایران رضیت ضرب المثل اند و احضرت اهل بن مقدم
 هست و در بعضی از نسخه دیگر این حکم خفی غم اصل دعوی شد
 آوار سلوک هست فوج مراد اذنک ب محنت حید خواه بود و یعنی
 علم اصنف و کنجه فارون و سیرابیه باد تسان دکر کرد و دینا
 نوح مخچ بفتح نیز کس سایه نمود و گذشم ^{۸۹} هر کو در زد عالم پیا
 سرچرخکنیم ^{۹۰} لام اور گزند پنبد روی صاد و دیم ^{۹۱} مصاد
 میم ^{۹۲} علامت این صحیح دیوم است بعزم که پی حمله عذری
 و جنای فربسان فونک کرد دلیل فافری که در اهادیل این
 کشند پهیچ که مشقت شبهایی داشت بحران تواند کشیده عا
 کند ش اف هر کز روی صحیح و در نمی میند یعنی رویی برگشته
 و کشیده پنبد محمل است که معنی این باشد که این پرچم
 عاصی کند هر کز روی خلاصی نمی پنده چه حرف لام که کرد
 صاد و کم شنید در میان این دو حرف واقع خواهد شد که ملک شایه



مش مادر فقام اند و برا اي خود دکار باشند و این پست ها
بیش است نه و هر کو کویند نه ماید بود که تر شده بینه بین خبر مرزی
بیش که از زیارت خودی نیز هشده و هر چه میرزد پیش خود بینه بیش
بردم خواه ب اطبل جوانی باز کفت لطف دخانی یخچان بینی
بینه بینه ایم یعنی حرج خواه چشم و پیش خواه بردم خواه کفت
دو عده و ادک لطف و معنی آن جو ابتل شمر من یعنی دخانی
بود و در دو شکو باز من هم شم بود و این پیش قصه لذت لذت خود
و کذب است مشهوران است که تپخ من در حق او گفت لطف لطف
است و از نهایی آن بینه بینه لطفه حقه بینی کو بینه بینه
خواه بکوش خسان راست چون شیرین ش آن ش داد
پیش ایم خواه خشن یار گفت است دید از این هم
است خاطر از اندیشه عاجز کشت و تقدیک این دیدشد
معذرب میدار اندیشان این بینه ایم یعنی چنان من خسان
و خسک گفتم که لطف معرفا و اندیشه آن در چار سوی خاطر نهاد
و صد ایک از نمود خان یافت ایم و تقدیک از ایشان اصلی کشیده

سایه از وجود این چشم شبیه شد از خود سر که دخنول همچ
شب دیدار نزدیکت نیز خواه می شدند ^{قطعه ۱۷} رجیزه وی
بن کس کرد اینچنان خوبی که چارم ^{قطعه ۱۸} بکر خا رجیزه و فخر
لطف تحریک است یعنی پرین شخص سخن را با صدی پیش نمیستاد
که پیام صالحین کن ^{قطعه ۱۹} قطعه ۲۰ مبینه کرد مراضی داده
در دیده تو معنی میگویند میرا ^{قطعه ۲۱} ایل بحق کلی از مدد و حان کیم
است یک شیره اندوان غیر از اتفاق ^{قطعه ۲۲} کیمی برسانان کلم
لپان سر زبان نداشتم ^{قطعه ۲۳} در موح ناصر الدین طبق بطوطی میکند و
حضرالدین کمری ثان عقیل پیر داده بود لکنه از زبان ایشان ^{قطعه ۲۴}
ستبار ایشان کرده ^{قطعه ۲۵} کرد کار استه منی همچنان خواست
ترانش ناکی از زنومی که خوش بثابان و چون بازیم ^{قطعه ۲۶} که کنون ^{قطعه ۲۷}
دمست مدد وح که مصلیم خوده داده بود عده و فائمه ^{قطعه ۲۸} من
لضمهم میکوئن شبن مجید و فخر سازه مدنی است که خان بدان ^{قطعه ۲۹}
چوب سفندیده از از مردمه کویند بعض صدای جسمی مخلوق کن ^{قطعه ۳۰}
از ایشان بمردم رسما چند قمی و دستی باشد که ایشان ^{قطعه ۳۱} هم

نابودیست حاشیش و حساب بحر پنجه دادی که نمروت
 نا و قصان بحر بحساب همانکه خود فریج یان کرد پیشنه
 سیزده واولی الار می صد و نو زده است و هر کاهزاده الار
 بعد در فرد او که درین کله تقطیع داشت آید مردار حفایت
 شدن اوضاع اندک آنچه باقی ماند اسلام میرزا شد که
 میگذر شتابانش از نمودی افت دارازردی حبیل شد
 سلطان دهاری بیت بنابر فاعده که مادر سین دکارانه را
 چنانکه مطافع خود سلطانی خود پنجه داشت و منع یعنی او بیلی
 شاهزاده کرد و بینی اگر کسی میگردید که مادر سین که هم بجز این
 دار عیسی ماهر ادوال اسلام را بست بکوی که در فران و
 الار منجم واقع شده میگرد حساب موافق همان و دلعت
 از شاه است یعنی سلطان اخواز نیسان شادی الارست طبع
 نزد سیریع شیخ آن و خوش کش عیالت گمنوب الین یعنی
 العین عیالت از هسترا خاده و دکم عیلات از در فرد غیر این
 لفظ شنیان با خود از ایانت و دلعت است و اهل بادین را مغوا

عبارت معنی ثانیست **قطعه** ای از برادر و پدر افرادون دو باشد
 و زمام پرچم خی بنازی چهار کم بینی خی سخن طاری خوار زعم کرد
 پدرست بدیست که حرفها است افزون است و خطا را جعل
 کشونی نیزست چهار کم بکار داشت **قطعه**
تر با پیر صحنه و بچی با عجم بینه و مکثی عزل در حم
 پیکرده بیست چهار شرک از محل بعد از جان بگان
 و قبل از پروران غسل است چنانکه عرش محل طلاقه داده اینها
 پس از رسیدن عکوف در باین لیغا عزل است **قطعه** که
 بخی بخی حرف بلکه اواباشد ضربه منزه یعنی حم کوچک و در تعیین
 شرح لطف خود خود دست کنوب است مبدون و او با ماروح مراد
 راه کل خرد و خود بود لیغز عزل مکسیون چنان چشم ای
تم سفیده و لطیف است **با** دادر و فرم حم زان بحکام **و** کاربرد
 نصورت پی دو دلیست دم یعنی صحنه نامت که حرف است چنان
 بحاست اگر که از صورت فی حبس و صد عین خود حرف ناکاران صوت
 دم برون آپ بینایا مم خیزد الصور عزت بحکام باد **قطعه**

۱۸

قطعه ۱۶
 کلایپش پیدم میخان هر دنی سچار بخچش شد
 هاشن هن هم از ایشان دیدم عیشان ای مده دست
 اهالی نه هشت هشت و مسونت کوکب سوی نو تا همه
 خوان هدان در شمش بخچ و مچار اند رسکه که در شان
 یک دست رفته تو ان هچن هم قطعه دنی دیوان اور
 بخفرز سیده ای چون در مفتح اللہ راست بگل اوزی
 دیاریں سالابثت افلاص اصحاب حق ای اسرار که که عاد و حله
 اوری چل و دخربه از شیخی طلبیه و در فتح معرفت
 الاعداد مری و اشته از بک به رفته و از دیک این تغییں
 عدد چهل و ده طا هشت چشش در بخچی و چهار ده دوازه
 که چیز چل و دیاش اما کل خبره است بدین این غصه که
 زیان یکی دست رفته تو ان چش هشت که دخربه یکی
 عیون ای داشت ای په دست اتفاک ای غیره مرتبه نداش
 از هشت هشت خوان نعمت بر سر بجه سیده که نهاد دن

البین کویند زیرا کچون انسان از میکن و نزول عوف نموده
 هشند و از بخچی بجای دیگر قل عایسند رای عقاب ایشان بیده
 منع پر شکر و در مقامی قرار کرد و دسته بخود فرموده بشارا
 او را شوم و شیر جه ای دانند و بفای کیز خواهی بخند
 کشند و از زینه صبح مجع الجهن در باب لغزی هر چنان بخچ
 ردم و فارس و در تاریخ محبوبه طبری موصی شد
 سردهنه راه که بکم شرق از آذربایجان و بخیز غرب از عدن بد
 متصل شوند یوم الله موزنی قیامت سه مرد که کشم عین قیم
 رشت چین لغچ خاک سبون آه دنار و لضم خاوه فنی
 طیبی شهوت تا من بعین پاچ کاره ایم و از کجا که این ایه قیم
قطعه ۱۷ که احرام ماعتیت بردی چرخیان و کشورها
 مراد احرام ماعت کلت **قطعه ۱۸** که کی است شن بخچه همان
 چوک و چوکه من هلیش از دهون و بیرون یعنی اکلی
 تصنیف بخچه الریس که مشهور منطقه طبیعی واله لکست طرف درون
 جلدان نخست مرثی و طرف په دن آن زر دزد مددون و دشیزه بختی



قطعه ۱۲

قطعه ۱۳

السلام عزیزی که در در محل نوشته با کلامی کاملاً مختصر و فنا
کنی امشتہ بگذاری خلک کرد که اهالی را طلب میخانید و لطف داد
بکر دال و مکون نایاب نویز منع پیشگیری از خانه بیگانه
و من پس پشت قوای سبب شناختم و پدر پی نزدیک نیز مردم خوبی داشتا
مسجد بادا خرسی بوزن خود را ابردا و داد **قطعه ۱۴** پرسیدی
که جای کرید **قطعه ۱۵** آن نماخ چه کریست ده: یعنی این عقایل که
نمیباشم چه باش و چه کویم دارم اور این کام از بر سوی سفیدی ریش خود
که فاصله مرکز هست و جای کرید هست نخند و همراه است **قطعه ۱۶**

قطعه ۱۷

تو زر و حاجی و من سخن عرض دارم: تو و فانه افی و من دیگاه:
قطعه ۱۸ بخواهد فراز و زدن دره **قطعه ۱۹** حمل در عرصه افق دن چو
حروف زدن کنایه ای اصطلاحات یعنی من شمرد تو همچو نم و تو زرد
زندگی پنهان باین نواز شناد امن دادار و دار و زردی نذر کنی
و من که فشار بر گفت و پس هموده حرف زدن **قطعه ۲۰** که جای خوبی داشت

مشتری محبت است عاروب که اپی نام پزشک مزده کی از نوک که
کرده و حارس در لغت معنی شیخی هست هست دچون اول را کنی

قطعه ۲۱ دوان بجز سوت تو از و ده **قطعه ۲۲** گوشت محی و دن جهان سیا باشد بله

مالعو او طفیلت دیگه تا و خام تو در تجارت ولادت فرزند کویه

فرش بدلیک داجب غافلی بتوک سفیده بود، بمانی جهان و چون

ادهت نا لاست بتو خطر و خام است چه اکنی کوئند: دن

طبق العزم بباشد و مکث بسیار ده عالم میخسته بیانیان بالغا

قطعه ۲۳ نسبت بخود طول حیوة تو طعن و بچنان خان میخسته

ای رخ و فریزین عصا و چراخ را دصل عده غیره کسر ای طلا

بست بسیار داد چون رخ شتر بچ پیش ضرست که مازوی

می همی چند کار چون فریزین شود فشار دخ و فریزین **قطعه ۲۴** کن

از طرح دادن ایشان است بحریف بزرای ایکس که دفعه

ایشی چراخ حرفی مغلوب است و از نظر حمی سنا میزد سری د

یا تیر و پیش اسم چنان شتاب بن ده که کچیده ای هست **قطعه ۲۵**

قطعه ۲۶ گلید می سر و اخلاق ده زان نماری حسک رفاه:

درین خاچ بر لائمه کفت **قطعه ۲۷** بردی ده پیش عالی بکات

ناخن ایست و ده نازیا کن بستهافت الفدا سفرا مصنفات بجه

از خضر خانی آدمی چه آدمی با پسر همکنید یاد بودی پیر
 در عذر فی کردن دیگل شداب گفت در جواهر تغیر مردم
 که عیان قوی اند خلوق از این دیده شان را عیان نهاد
 چنانکه پدر ما را ادم خونه ده و شکل او ده که حق تعالیٰ برخوا
 را زنداد و از تو ریت چنین معلوم بود که شان نیز در اصل مشتری
 بوده اند که حق تعالیٰ شوت بیشان داده و بیشان را بگو
 روی زمین درستاده و نیز ایشان در زمین بگرد که از
 آنجا مینهضو کن که در بخش راهده است که شان هفتم قدر از اینها
 هفتم کرد و سوس و هر کار و سوس هفتم هزار کس و در تعمیر کار از
 که هجده صام هم بود از اینقدر بر تکلیف پاسکال مخفی و شاش
 حقوق و افحام در مبارشرت اخیر صعب و اعماق از
 قوانین اداره و در میان ایشان نیک و به باشد چنانچه
 در میان آدمیان ایشان نیکست بعد باشد هر کدام که قدر
 دو نیما نیز بیشان غالب بست صالیان بجهن نیز بیشان
 پیری خوانند و هر کدام که در عرف مظلوم حیات و مظلوم از زرده

ایام است مشکل بر تعریف شجاعت بیان آن که ایشان
 اسکمی ساخته شده که خواجه نوعی بست از زندگانی که از
 خوش بودند بکفر خلاصه و کیمادل کسی که این نسبت داشت
 پادشاهی بود درین کار او خس نام بود و بعضی از خاندانهای روز
 بر داشت که نیز شبرایش و بر تقدیم حاصل سجا و محل اخذ دیده ام معنی
 در مشتمل و معنی مغارفیت نکنیست ^{۱۰۴} ای لبخشین اضطراب
 واپس این بچشم ای خود چنانکه زمان آن اینست باند و فیل
 اششان کلوب اسیری باز طالع و غیر کلی روی کار از اند
 پیغمبر ای ^{۱۰۵} که نضم کاف نازمی دفتر و کتاب ^{۱۰۶} من
 و حکمران ز شواره که هیئت نباشد پا به خدی از پا پا به نیفتن
 همه کوئی است که از فرج بھی از بستان پرورد رفیع یا خود حمل
 قیان از او پرورد کرده و هیچکس را در حصول مطرب خود
 او منعی نیست و مشتمل غیر ایاد کشیده ^{۱۰۷} حض مردار معنی افزایش
 باناوان و زیان دایر کلام را در لغت عرب بجای سزا داری
 در لغت فرس سمعان نایند ^{۱۰۸} ایمی را در گرم زبان

شوئند مود بیان جستن و ایش زاده کویند شبا طیب نوعی
 ایش مکفان ددن جن و اصحاب ایش که ایشان ایش را عذر فیل
 ایش غایل شیاطین ایش و الائی ایش آیه هم رفای خیر جن
 فوجی سرخ دیان علی بن ایش قاتل آید که مشایران ایش جن
 دکویند نقوس باطقه که از بیان مغایرت کرد و اند که خبرین
 معاوینت نقوس خیره متعلق بایشان همکند و ایشان جن
 کویند و اکثر شر برید معاوینت نقوس شر برید میکند
 ایشان پیش طیب خوشند و شیخ محتقول بوجود دیان طبل
 در طکن شرق کویند ایش در مبد و اهل مینه که ایشان ایش
 کویند شاهد جن سپاه میکند و موصی کویند جن بحق حیث
 توئی بخند در ایام لطیف که ایش دمو ایشان ایام عالت
 چنانکه بایشان آیه خاک دایشان بواسطه طلاقت جبار
 دقوت ارواح فادند بر تک باشکال مختلف و مراوات اعماق
 ایزیع شیر دغدای ایشان ہو است نکل بایش طعام و
 حضرت مصطفیٰ صدر شان سخوان فرموده ایشان باد او کم

من ایش قائل کشی خیال الدین اجری بعض المخلوقین ایش
 یاون ای بھطم فرم بیو عم بیعون دکویند ایشان دوازده
 اند در بحیان ایشان دارفع بیو دفعی کرد بادا از طرف
 است و چون بصورت حسیطه هر شونه دام که کی نظره شنی
 باشد بایشان غایب تواند شد و مقدی باشد بایشان هم
 که عاصی است شیطان است داول که کی شیطان بیشده
 نام داشت دیگنی کویند بیت ایشان بخیون بنت ایش
 و چیز آن است که اول شیخا چون است خدا که قایل اول شیخا
 بود تهی و از کفر عذایی جن دایش عبارت خلا فهمه ایش
 ایز ضرط ظاهر شد پس فرم و ایشان چنان که از بجهه ایشان داد
 شده خوب بیت کوشن دل جن ن دیگان دار کرد ایش
 توئی مطلب عدم قدرت بر ایشان محظی امریں بایشان
 عدم چند ایشان نوادر است فان این کلام بعد مدارج ایش
 کو شان فرمی شاهد است: ایش خاف عجز مری بیت کاه
 معرفت را که بول ایشان کا پنجه بیوی بخشن طلبی

فضل حضم از فرم دویم از مغکلا اوی از اخلاق ناصري اور
که بر قدر سه ضرورت فرد بنا شود و بمعنی وظیف محتاج شود باید که
از مقدار حاجت بخواهد نگذند و از هیئتی عصمه و تعزیه بکار بروند
ا. احترام رعایت در معاملات سایر می مدن خواهد دارد و چنان فرمایه
که از زادی ضمیر از ضمیر در کارهای خوب پیدا کرد و در بکار گیری از
کچون شکم این اس برس شود از سعی در طلب زیاده هراس گشتن
نمای کند په متعی از صفات حیوانات بسته اند حض و بعضی تراو
رودئی رود رکا که هست و میان قدر که قیمت ایشان انتدا
و شکر شوند و لقز و سقره از احوالات احمد اد خوش باشد جعفر
و پیغمبر که بین از غذاهی یکدیگر نایند پس هن نسبت هر چیز
باقوت خاص اد چون نسبت دیگر حیوانات هست با اقویت ایشان
و هر کی میان خند که بخطاب قیصر ایشان و عما کنند قاتم و حسنه
در مردم پرسی سب سب می باشد این مرتفع حیوان از بند محن
شده هست باید که در احوالات داغنیه هم میان ظرفکار و دیگر
بر عقیل با خارج در فرم آن جسمی ایج دارد و در باره هست

هضنی و نزدیکی خود و استخال چون تجربه طبع را داشت امباره
نمیتوان بخوبی تجسس و تقاضا عذر طلب کرد این قدر می خواهد
که شمشاد و یقین شناس که تغییر ماده فضایل را به خود آورده باشند
رسانی و طلب کی از هر دو بددون دیگر نی از مقتصدی طبع هست
روی حقیقت صفتی بسیار بسیار دهن از جمله اینکه بدل اینجا و اینجا
خواهد کرد و دفع خانوادی هست و از آن روی مکرر چنین و
ازین خود دشمنی دارد آرای اعلیٰ می بشیرد و ماده مرتع را
چون صلاحیت این معنی ادا نمایند شده هست و درین پیش از
محض و خالی کردن بین نظری بینکنند تقریباً دو تا هشت طبق
مادر از همین حسن این خصل اسلام حسن اشراف ناشد چنانکه
بادن گفتم آنچه که تو خواهی گفت هر چون دیگر استین مصلحت
حضرت بود راهم چون تجسس بنگاری بین از گزینه بود که هر چند را
دین محشر نمیست و تو اور از دهن من فرع کرده بخواهد
حرف که این اکبر فضل احمد زمان فرع خود مدوفعه دویم
چهارده فضل زمزمه عیین عشر ایضاً خطی کنی که او بزر از هنوز را

د قرست و ابر
د مکاره ذوق

د دمع

تم

بلطفتی فرضی کشند طبیر کیمیده پت بدان هر رض که دهان خواه
 کنی ز غایت هر جوی لذت مترصد که تکنند ز بینه لذتی
 مخن کرد از لذگه هست باز و بینه از کاد بحری هم بر مراد از لذت
 فضل است بعنی فضل و لذت باز هرچنان شدنی پی کنی
 که از فضل کاد بحری است و فرق دهان بحلی آید و حاصم می دارد
 بش رو رام است فوی جمع و قوت خافض توپت که در فضلات از این
 فوی کسکه قوت است که کنک هشیا و طبیعت باز است و قوت
 طفیل است قطعه ای هر زکر بر علاوه و دهه کشته کر دوون

ظاهر ای پیش قطعه ای هر زکر بر علاوه و دهه کشته کر دوون
 این چشم طلا بینی از ستاره کان هنوب نیلک که پیشتر زیر بینی هر
 میکنند بود دشان و رفت ایمانی شده فک لعنه فدا و دوزن جانو
 است که این پیش او کوئین دو زندگان بر دران قنک مقنه

ای بخش قطعه ای کوئین دلکه ای که برا فوت پیکست کله بیاد
 بایوت نام بخی است کمال ایضا پت هر شیعی روش رش کوش
 کیم بایوت کار فرش خانه دوس بضم کم بزبان فریضت مراد ای
 ثقیله دران پیش دهان است راد بخی درز لذتی برادر خانه

فؤاد دل

غدو اور دی قطعه ۱۱۶ آن میگیت کزان بخن بی کابد چون چاه
 بیز ش خانی سافش من شد و خوش بخواه که بمن شاهی
 مرفاپی غرض این لغزد پیواس است قطعه ای کم بسایر اسک
 مدیار غایب است و صلاح ابا صلاح صالحی شد ای قابس ز و بحی د
 بحیها ضاین اصح کوید و اطمینان کن کزن توک او اول دهنما
 صلاحیت و ده کمال اصلاح صالحی کر کی از طراز ای ای
 دار د و بخی می شل ای قاب بر مردم و ای خشیده قطعه ای مکاره کوئین
 حکم بخوم + چه بود کس کجا بود پس کی بخی درون یکم که که
 س حکم از احیم بخوی و در مصر نانی نظر بگان حکم کرد و
 کنند پیچکس که دیده بوده ای سو محظا خدمتی بلطفتی ای
 ای خاری باید خواند بخی هر که بعد از خودی بخبار مام دی
 دیده داشت که هر خانی باز دوای و هر جانی را بازیز جان
 صدی بخی هر دل استاره هست بدش بجهود بدل د
 الا صدر که مورت اول است ای تصویر خاصی شاهی داور بجای
 قطب شاهی دارند زیر که زمانه ما بخی کوکی دوش بقطب از او

قطعه ۱۱۷

قطعه ۱۱۸

قطعه ۱۱۹

۷



نزدیک نزدیک کتاب فی الفقیر بحصان فی سایه شعر
دور این خام واجب الوجود مراد است فی فخریت پری در شرح متن
ل ۱۰۵ بدر کاه توبه قصر درسان صاحب ای مقصیل مذکور شده
راه است فی لیخ کراحتی سول و ای سلوان لیخ سین مهد
پدر عهد است که با سلیمانی شهیوت ای لیخ هم زنخی را موص
ما در اور اور این پست خضری شهوت را لیست سکون ای کرده و
شیده ای بصورت نیک جله دادن و صدر ترچه بصر
برگوارد ای مسح هم نخی چنانکه صبح نایم یعنی زرد و کی
هر چیز اعراض کشند و در کروان نهاده درت نیک و مکلون ای
مولف و داسکن ما قبل مضمون دیاب کن، قبل کش کر میان ای
در روی عرضی مخک و بطری باشد ایم ای ایکار خدا کن دار شد
چنانکه در این نزدیک کردست خواست که بست که حرف سین ای
این سکل میان حروف مذکور مذاکر دمی است و مخفی ای که هم
حروف در شرح صاید کشند فاصد شده یا ایکار اصل داشته باشد
مانند الف دوا و باد لطف کریمان دیر فرد آسمیان دیاب ایست

بنده پست میور فرم در کلستان هنچو از من کرد؛ در کلستان
بعضی سرمه کریمان زیستن ایضا از برادر دیگران خانی میخون
شاد مانی نیز است کرد در نزد هر چهار کنم مدعان پر پر پر پر از از
خود کم بیش کش کر کن بیست هیئت نزد قطعه در این کلی و کلی خان
بر یو ای نزد قطعه هر مردی بحال این هنچو ادیمان خان که فکر کند
و مردان زنخ آئی است که بمان ناخ کیم و موضع ایند نزد
هال ضمون اخون است و هبشه بدر هر یک طلاق است قطعه ۱۰۵
قاردن کان این موکسی خواص ایمان هست کاید ایزی فی قال ای
ان قاردن کان این موکسی فتحی علیمه الایه توجه ای ای کل مرسی
که قاردن ای قوم موکسی بجهه زعیم ایم زاده یا خواه بزاده علیمه
الا قول والا ول ایحی پس ستم کرد و افرادی بجهت قوم مو
دو خواست که هنود نجات خدمتی کاشند هر منی پست کاشند
است با ایکار ظالم است چهار ایم آیه ایچ بعد از حرف فاء است
است که دلخت فرمسن معنی خشت است در لغت هر یکی میگردید
اختلاف بنا میگنی خشت دلکن است؛ آیه ایچ در ایست چهارها

خطه

حکایت در مطلع فیضت تصویری خاردار این آیه در سه روزه فصل است
 فصله ۱۱ کنگر دروزی بر دو لغت نیان بشیل گردید و گردید
 بود پس از آن بعزمی روزی از دو لغت ایشان بگذشتند که کاران
 را مشتمل بر چشم کردند بنادشند یعنی رو بقلماری شدند باشد و میان
 کشت و مرد جفت نمایند و حجتو رسید از این بعزمی و بعزمی میور
 فاصح بر صحیح در شرط پس از آن که مراد مطلع بیان کرد خواهد
 پس این از میان از فجا و میانی غرض از تصمیع نمایند پس اول تأثیر
 فتجب است بعین باگل خوده من در شرط پی سایه اینست بخت
 بیش نیش کمی امداد ز دیدن من در محل ایشان ریضا نیز وضع برگ
 خود بنا بر آنکه همسر پیش از محل رسید از میزهای خانه فی میزهای
 که مطلع دینای بینی و اجتبای وجود مرال ایشان پر بست اگر دارم پیش از
 خواهد کرد باگل پی بنادشند یعنی واجب الوجوه ایشان فیفر که محتوا
 بعلت ایشان بجهت خواهد رسید و مطلع دینای داشتند و برا
 عکس نمایند چنان : بضمهم و مکون هم از صد در کدام زاده و در بعدهی
 محل نیمهم و مکون خاچ طلی یعنی کرو و حیدر نمایند که میگذرد



آبر و میل لفظ بین هول و مکون هم از شخی معروف بطلب کرد
 هم از بین این عجیبات را دید که توکنند میان ناطق شود میکش
 اشخی کل لفظه عجیب لفظ بجا کرد من سپس همچو برازی کن
 که بجا باده بچنی بعزمی کفت که را بعده بچو کردی ایشان
 بچو امکن دیوار سلطنه اطراف این بچو ایشان بقدر قسطه ۱۱ همچو طرف احمد
 میپرسد ایشان شانی شار و فرز صمع نهاد و صفت بر یک ایشان
 و دنیز بیرون ایشان بود میان ایشان علیزدی غصی این فقره
 در عالم از عذر ذکر کرد و لفظ که مصرع دیدم این فطه لغت است بخت
 چنین عظم ایاده کرد که نور ناهاد علس ضو او است و میان چنین
 چیز است از عزت یکیده داد و از یکیده در عرض قدر نفعی چند کرد و دنیا
 و مجذوب شیر است بعماکل میکن مقصود این معانی آن اخاطر است
 تلفظ عروز و مکلت با اصطلاح صدور دلالت چنان بجز و معاو
 از اینجهد از اغفار خوانده و این عبارت در مخام خود بعیسی نیز که
 خواهد شد : ای کرده کلک دار محدث ایشان صدای ایشان
 همکش شود بمحروم در ده ماه بوسی خزانی در دولت تو

خطه

خطه

خطه

خطه

۴

تتر تتر تتر تتر

گرستنیک که این دولت است جادوی ای با دیوری
 شاد است آب رج با صرشاد مانی ای خواجه خیری
 کرصل خاکه حمایه کرا یعنی نزدیک بجهد پدر کرد عزیزانی
 ناخواهری ملکه ای از اول سالش برای و ملکه نزدیک
 معین شریعت بجهان فیض لغتی است بونامی هر کس زمان
 محروم دوسته از دنیا فریبیتی حکمت با علم کجا قدرتی داشته باشد
 یا علم داشتنی مومن میظنه موقوف حساب جمل و علم تقویتی
 روی همچویی دهد دایم شهود و ملکه هر طریق کدام ناهار او
 سال کبریزد و دکیر مقدمات بجهانی است اما چون حسیج و شهو
 نواریج شهود معاوی سال هر یک از این نواریج شهود است
 یا ام ایشان که ناجی خدا دلداد خضر عبارت از اینها مار مار
 منقول خواهشند ظاهر میشود متوجه اخناشده مشغول بذرا کار
 مقدامت مایشند ما انکه در میان بخنان صطلح و غیره است که گویند
 از افغان ماه ماقبلان ماه مشلا بر آن و غرض پیشان نیز عجیب
 نقیصین معده ایام و کارهای خوب را باشد بغير طلاق که این

این دو ماه چند روز نیست بالکن چند هاه است و حکم داریم
 سامان اول سال ناخواهری ملکه ای اراده تعبیر عدویام
 ناخواهر چنانکه خود تصریح چنان که مولانا می شد ایکو چنین
 اصریح مقاصد شنیدن خود را نموده مسبی مرقا نیز بجهان
 میان شهوان و بعضی اصطلاحات ایشان ای ای ای ای ای ای
 است ای
 رند کیزد و درقا و حمیم که تزدیع ای ای ای ای ای ای
 پیشکشی کر کرده و هشت کی بیچ دیبت و چهل و پنج هشت
 اکل بکوون رفم هفت برسی که مطلع بیشان است که از قلعه یک
 دنخواهر قریمه بود همین سوال از محرومی کیکی همچویان
 نانی و کیکی و هشتمت رسی و شهزاده کرده خالشان
 رسی با دست اه شوی و ازین ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 رسی بیاد است په از آن هفت هاچ په راهه الکثرین الا
 دکا لون الاول و کا لون الثاني و اداره است هر یکی مکاریز
 دو ماه که لژن لایان و بیسان است هر یکی و مشاط

پست و هشت و مجموع دویست و دوازده شود که حرف نشین
 و حضور از حب که ما هم نمایم بجزی است روز است به هزار
 این نارنجی با کمی ای در زوکی هفت و نهاده شماره هفت
 هفت هم متولی چون از اول سال ابتدا کنست چندین
 اول هم پنجه و هفتم است باید باشد در راه که دو بزم حصار و
 سیخ حبوب اتفاق و جلد دویست و هفت شاند که فرش سبز و چشم از
 داخل این سرمه و سوت آنکه ملکت همچو قی در خربان دخواه
 نظام الملک در زیاده شصتی بوده پادشاه از اراده آن ۱۵
 که در هضرت خزان این خبری سری کشید و عرض بدان متعین بوده
 پسر از سرین هضرت خزان در فتن سری وزیر ایران اطلع
 پی کو دیگری را وقوع یابد هکر امتحان فطم این قطعه مخاطب
 متنی که کس بر تو شیوه نمایند لود آنکه باز از شکوه از ملکت
 نانی که کمود حکمت داین قضیه که ای هنال ملک است
 عدل و قنیو یا فتن در معن او گفته اراده باید کرد و لاحقاً ادا
 صحبت ملک و پسر ای اسلاطن بجز نفرموده دانشواری محمد امین

و با بحکم نایاب رشته و محصل طلب بعداز آخر خراج میزد چنانکه طاہر شد
 آنکه ای و زیر ناکشاده ای آنها شانه عدل تقدیمه خدا را شن
 است در جاده ای بود و ای دویست و نوکی ای ناکشینه ده فصل
 پادشاه بزری خواه آمد یا برس تا شداب اصل شادمانی است
 شاداب ای باشی دخل مطلب نمیغزد ای است از آنکه دخل مطلب
 مسلط است چه معاشر بزت که در مع و درنا کوشید تو پدرش
 خواهی شد خانه ای بجزی و کفر خواهی دارد لطفه ای ساکن خانه کو
 نا خلاط بملک شود و کوئین باید خواهی داشت ای مقصده بعده
 بملک شاه است که دری پادشاه خواهی شد یعنی ملک همچو
 خواه آمد خدست که است این است که پادشاه ای ای ای ای ای ای
 موقیع لفعت و استعمال نیست قابل دغاب صاحب عقل بادی ای
 حلفه شوی و بجوانی است که بد لطفه شوی و خزانی ذهنیت بهم
 قل نموده و بعضی از مستقبین نهیم کرد ای ای ای ای ای ای
 سال شد ای است در ای
 را بید عالم نمایند و بعد از دعا کیز شرک نمایند که در مع کیز

چنانکه در سیاری از فضای عکس که بعد از ختم موح پادشاه
 دعا بر سر مع دزیر رفته و با شنید اخ طقطه همین پیشنهاد
 ختم مطلب باشد و ایامات دیگر چون بواعظ صحن امقطعه نمایند
 ندان این قطعه امده ^{۱۱} چون از دعا فایدال ^{۱۲} چه لطف میاد
 شن با منادی ^{۱۳} بیکار پیدا شنید عذری یا بگویم که مایل کرد و میگرد
 محادی میادت و گرچا رهیود ^{۱۴} میادی تو بر کسر کلام معادر
 میادی لطف میجسح ^{۱۵} میاد ایاد که ^{۱۶} در پیش میمانند
 پیشترین ^{۱۷} میگوین نون در لعن فرس عرام زاده را کویند و
 ایظام ازقا ^{۱۸} فرمیوب سبند نیغیر کرد تا مشیر باشد باگوکو با
 شمر میوب کفتن از شان اویز و گر عینی در شهد او باشد
 کویا آن شعرزاده بکاری است ^{۱۹} تاگو زنده طبیعت ایستاده اورا
 از آن هری میست ^{۲۰} معادر شدن این پایه داشت که حمل پیش
 میوقوف بیدانشون فاعده است که فدا می اهل فرس نمایند
 دال مطر و دال همچو کفتن اند و آن فاعده آن است که هر صدر
 کل مسبوق بحروف علی بعینی او والف دیا خواه مخک خود را

بسیوف بحروف همچو مخک باشد دال مجدهست ولد دال همچو
 میین که پیدا بیست در زبان فارسی فرق میان ای دال ^{۲۱} باز کوئی
 کان بزر و کیکان غاضب میگشت پیشتر اند و دفعه مغور کرد و صراحت
 است دال ای دال آن با دلایل بخواهان ^{۲۲} میگشت و بعد از اطلاع
 بر این فاعده پیشیده کواید بود که در جمیع کلام ای ای ای ای ای
 قطعه بعد از ای ای ای ای همچو عوهد بود ای داده مادی میعاد کل
 عویند و فاعده ای ای فرس دلیل ای جاری میست محسن نیک کار
 دو د عک خواهی کرد و دفعه کفت کرت داشت میاد و دلار دل
 داشتن کنفری بناشد و پی دلمن تیوان بود هر گر خاخا میخواه
 بنایش ^{۲۳} فاری ^{۲۴} بکایا دشمن میادی و مدادی بیز مخادی کیمی
 ای ای دال همراه است و فاری میوب است پیمانی کذال همچو بود
 چنانکه داییات دیگر عیسی همچو کلیسا میشنت کار بعد از
 است و یک لغایه فی میوب سر هست آن کیفا فریا کلم میگشند
 بنگز که کلام من خالی از عیب باشد و این سند با طبقه است
 بعد از ای ای کو و بیر بای دشاده هند پی خود ای و دل

هرت است که ابیرالدین بروی باشد و بنگلوجباری مظلوم
خر خود کدام یکت بهترند کفم ادم حاش شدین نادی مرط
مریت: لاهه رکز کی کند خرد و سومن بان هجی پیچه چادرم
هاش ازبرای صایع تعالی یهیم که هرس دنیا بی محظی باند و اس
لذت هست: په سپاره ضری مثبده چری دیگر باشد و کام
مشبه به ازا و نیابدی پنی که لا برج و دوسون چن چهارم کام
سچ و پچ از بستان عربی: این بستان صوفیان باشد
هم تمام خطاب: شیخ یهه ساجی عوان سلیمان را احی پیچان
فرم بخنا هی پر نسبت در بحمد نهای پیغم فر کار کن افق
که مس محمد در طبع بیان باشد و در حقیقت بشیان: ما چه خوش
خواسته و اهوا سما چوکنستان گان عوان شمشیر چهار دنیا
کویند و طرف نسبت او سازند: زنگل کرد ضد میان هد
صاحب قلن: مدحی گوک که حکمه طاعت است از فرادر
غشظ کرد و ملاک موصل و محسن هرات: امیان ایان مخفی
آن را خود جریان دو پیت دلیل ران عبارت است که

پس و بعد از سه نعمت شیرینیت شیوه بست فرموده تا قیلدن بن
فرادار حاضر کردند و از جمله هزار گنبدی که حاضر شد و بودند
فسوف بورده طبق عالم شاهزاده اختیار کردند آن هفت دلیلو
تعبدانهات و شاهله حال شاهزاده استغفار خود می سنبندید
حکم سخن در بست شاهزاده و شاهزاده و اسرار و عرض امکن باشید
این جهانی باشد بجهت ساید که سرمه همکاری شد در کنایت
باد و ظریفی که در معنی سندباد حکم طاووس و لفظ مخفی شدیده
و در لفظ مصادی هم دال محابت اپاچوک در ایمانی لب شده
این همیشہ سبتن لفظ مصادی در این قطعه کرده در لکات یافت
من چشمتند بلکه جمله سخن را نمکویا ندازاییات سیوطه اذینها بن
حکم سجیفی کیه کرد و آنند غار قسطلا این همان به جهت این
دیگر در هرات کیست بجز این سه عالی درج دیباچی هر زیارتی
این در دیباچی توحیدی کیم اصول عالیه از دیگر دیر نهاده
بینی مدور و دیگری در موصول که جمال موصعی همان که به معنی
خانه نیست که در آن نهادن با خانه نیخی معرفه شود و سکون

نادی شرط بینت نظری شرک اکبر مرحی برای این محفل نداشت
معلمون معن کلکم مع از تهم و نیزک عزله طافت الکوت
جال موصی نیک لغز بواسطه اکله متعین کلکم مجموع بزرگ
الکه است امتحان غایب دايرالدين هروی بفن و سلطان عین
ظاهر شود و خصه چند بخور دفقط شمند و در خدمت مدد
ابشار اعا ضرائمه چنین براي اش ظاهر خواهد شد و با
موصی میوه کش خار و ابر طبعی طاخی هستی خوبه کرد
دانست که دصف اميرالدين میدومنی منافی و دصف سابق یعنی
دبایی انجی بنت پهان و دصف از اسیل است و این دصف از
مجتبی کلکم شد شان شبن مجتبی بوزن خاعل فوجان
پیغی با موصده و سکون در احاطه دفعه ادار و سکون خار چشمین
که میان دو خبر جاین باشد پیغی پیغی هم بربر دوی
خرهوشی و عقابی حمل رشته ای افرغ شعوی است همه مرد
از زده نهاده که از جمله رسان است فرنگ شاعری است از این
صومت گیرد اقام پدر فریش رئیس مقاطعه فرید قلی نکوی

او حداد الدین الورمی در میان مصباح دام پنج شنبه سوری
اچه کس بار و دو بست و پنج و ده هزار هجری خبر نموده
الف الصدوق و الحسن پدر قتل حق اسد الغیره اکبر کی ۲ هجری
ابن سرخا محمد حضرت شیعیان غیر استاد محاد و اول محققان بالجع
ال ۵ طنز از طالعه کشند کان ابن زین بمعاد
چون ابن زین او اول زن زیب و در حیرت است
در او این بن بود خیر و در زیر این شفاعة
هر کاهه هموی و عاطلی از این حیرت
اضاعت سرمه داشته
تیغه شنید
تیغه و غیر این کو
تیغه تر بر
دکارتیه ریاضی
جزیره کاپیت
عصر فتحی است که مبارزه
که هستی از کی یعنی بمناس
گر صاحبدی روایی نرافت
کند در حق مکنن لک دعا

۲۳







